

t

سیدجی تشریف

به مثابه انسان آرمانی ایرانی

سیدجواد طاهایی



مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

تهران ۱۳۹۴

سرشناسه	: طاهایی، سیدجواد، ۱۳۴۱ -
عنوان و نام پدیدآور	: بسیجی شهید به مثابه انسان آرمانی ایرانی / سیدجواد طاهایی.
مشخصات نشر	: تهران: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۲۲۰ ص: مصور (رنگی) ؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۶۲-۲-۵۴۴۳-۶۰۰-۹۷۸ : ۱۸۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه.
شناسه افزوده	: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس
موضوع	: بسیج -- ایران
موضوع	: بسیجیان
موضوع	: بسیجیان -- اخلاق
موضوع	: بسیجیان -- راه و رسم زندگی
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۰۵
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۴ ط۲۳ب / ۱۵۹۱ DSR
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۰۳۰۶۲۵

مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

بسیجی شهید

به مثابه انسان آرمانی ایرانی

سیدجواد طاهایی

ناظر علمی و محتوایی: دکتر حسین اردستانی

ویراستار: لیلا رستمی ■ طرح جلد: عاطفه اکبری ■ گرافیک: سیدهادی خاوشی

لیتوگرافی: فرایند گویا ■ چاپ: عقیلی ■ ناظر چاپ: محمد بهروزی

چاپ اول: ۱۳۹۴ ■ شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

قیمت: ۱۸,۰۰۰ تومان

شابک: ۶۲-۲-۵۴۴۳-۶۰۰-۹۷۸ ■ ISBN: 978-600-5443-62-2

کلیه حقوق متعلق به مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس است.

نقل از کتاب با ذکر مأخذ مجاز و هرگونه بهره‌برداری دیگر منوط به اجازه کتبی این مرکز می‌باشد.

۱. تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، ساختمان ناشران، طبقه اول، شماره ۴، تلفن: ۶۶۴۸۱۵۳۱
۲. تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، مجتمع ناشران فخررازی، انتشارات مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس
۳. خرمشهر، جنب مسجدجامع، بازار شهید محمد جهان‌آرا، شماره ۲۷

پنیه‌ای که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای همواره بر دوش
دارند، بی‌تردید نماد تعهد ایشان به یک نوع سبک زندگی و
گونه‌ای تفکر است؛ نماد تعهد به انسانیتی نو ظهور که ایرانیان را
به خود برترشان فرامی‌خواند...

اگر مجاز باشم، این کتاب را به دوین بیچی بزرگ انقلاب
اسلامی اهدا می‌کنم.

نویسنده: سیدجواد طاهایی

فهرست مطالب

۱۱	پیش‌گفتار
۱۳	مقدمه
۱۵	طرح کلی بحث
۲۲	منابع

فصل اول

چیستی تفکر بسیجی

۲۵	مقدمه
۲۶	۱- بسیجی کیست؟
۲۷	الف) بسیجی و انقلاب
۳۰	ب) وحدت مفهوم بسیجی
۳۳	ج) بسیجی و رهبری انقلاب (امام خمینی)
۳۹	د) مرگ آگاهی
۴۵	هـ) مرگی از جنس متفاوت
۴۶	۲- چگونه بسیجی موجودی فلسفی است؟
۴۷	الف) اندیشه قهرمانی
۴۹	ب) انسانیت در زمانی یا هم‌زمانی؟
۵۴	ج) اندیشه آزادی
۶۱	د) جهان‌نگری

۶۳	۳ - بسیجی، انسانی برای تغییر جهان: چگونه بسیجی، موجودی جهان‌پرداز است؟
۶۳	الف) جهان‌پردازی و تفکر نظری
۶۵	ب) جهان و عمل سیاسی
۶۸	ج) جهان و عدالت جهانی
۷۳	د) نسبت با جهان
۸۰	۴ - بسیجی، نیروی ابلاغ سخن انقلاب اسلامی
۸۴	فرجام
۸۷	منابع و پی‌نوشت‌های فصل اول

فصل دوم

تفکر بسیجی و جلوه‌های آن

۹۵	مقدمه
۹۶	مقدمه‌ای بر معنای جنگ
۱۰۱	چگونه نمودها از یک بود بزرگ سخن می‌گویند؟
۱۰۴	الف) وصفی از فردیت کبیر
۱۰۷	ب) اوصافی دیگر از فردیت کبیر
۱۱۲	روایتگری از حیات ایران
۱۱۸	ایرانی حقیقی و زیستن با اندیشه مرگ
۱۲۳	استدلال امروزین بسیجی
۱۲۵	ظهور ناب فردیت ایرانی
۱۲۹	منابع و پی‌نوشت‌های فصل دوم

فصل سوم

تعیین‌کنندگی تفکر بسیجی

۱۳۵	مقدمه
۱۳۶	آغاز فلسفه قومی جدید
۱۳۶	الف) رهیافت مفهومی
۱۴۰	ب) درک وجودی از اجتماع قومی
۱۴۳	ج) دازاین ایرانی
۱۴۶	د) آغاز دانایی ایرانی
۱۵۱	هـ) پیوند میان نوعی مرگ و نوعی دولت
۱۵۵	و) احراز وحدت جهان ایرانی
۱۵۷	سیاست جدید

۱۵۷	الف) مشروعیت سیاسی؛ بازاندیشی
۱۶۲	ب) داستان تکوین سیاست جدید
۱۶۷	ج) ایده انسان کامل بر تارک سیاست جدید
۱۷۰	د) ایرانی شهید، معیاری برای همه چیز
۱۷۴	صحنه جدید
۱۷۴	الف) ایمان، بالاتر از اعتقاد
۱۷۷	ب) جمهوری اسلامی متعلق به بسیجی است
۱۸۱	فرجام: ظهور ایران ناب
۱۸۶	منابع و پی‌نوشت‌های فصل سوم

پیوست

«ما» دو انسان مرکزی انقلاب اسلامی

۱۹۱	مقدمه
۱۹۲	۱) من، بسیجی خمینی
۱۹۳	الف) اندوه عظمت
۱۹۷	ب) اراده امر بزرگ
۱۹۸	ج) من، فراتر از سنت
۲۰۰	د) من آغاز دانش ایرانی‌ام
۲۰۱	هـ) در مواجهه با دانش‌های نادانی
۲۰۲	و) من؛ فیلسوف یا سرباز؟
۲۰۳	ز) من؛ بنیاد سیاست جدید
۲۰۴	ح) من تنها وارث خمینی
۲۰۵	ت) گذار از آزادی به بندگی
۲۰۶	۲) من، خمینی بسیجی
۲۰۷	الف) من؛ شمای جدید
۲۰۹	ب) من و سازمان؟
۲۱۰	ج) "ما" و دیگر ایرانیان
۲۱۳	د) فراتر از تناقض
۲۱۴	هـ) من؛ شمای والا
۲۱۵	و) من من
۲۱۷	ز) من و زمانه‌ام
۲۱۸	ح) ایده مرکزی من؟

پیش‌گفتار

در جنگ عراق علیه ایران که با هدف سرنگونی نظام جمهوری اسلامی و اگر نشد تجزیه خاک ایران و حداقل تغییر در معاهده ۵۷۹۱ الجزایر و ضمیمه کردن ساحل شرقی اروندرود به خاک عراق، کلید خورد، در سطح داخلی ایران و در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای همه شرایط فراهم و مناسب بود و هدف تجاوز می‌توانست تحقق یابد، اما رژیم بعث و حکومت صدام حسین دو عامل را در تصمیمات خود لحاظ نکردند: ۱. رهبری امام خمینی ۲. ملت ایران. انقلاب اسلامی ایران از رابطه امام و امت پدید آمد و همین دو مؤلفه راهبرد عراق را در جنگ تحمیلی با شکست مواجه ساختند.

در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران، برای اولین بار جنبش اجتماعی به قدرت سیاسی تبدیل شد و جامعه ایران که برای این تحول نزدیک به سه قرن، استبداد داخلی و سلطه خارجی را تحمل کرده بودند، با مشاهده تجاوز عراق و احتمال از دست رفتن نظام جدید، سازمان بسیج را پدید آوردند و افراد زیادی از شهر و روستا و کارخانه و مزارع و نیز از

دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها عازم جبهه‌ها شدند. آنها پس از جلوگیری از پیشروی بیشتر ارتش بعث با اجرای عملیات‌ها و حمله‌های سنگین، ارتش بعث را به شدت شکست دادند و آن را مجبور به عقب‌نشینی کرده از خاک مقدس ایران بیرون راندند. از این پس، این دولت عراق بود که هر آن منتظر فروپاشی قدرت سیاسی در کشورش بود که با زحمت و با حمایت‌های تسلیحاتی، دیپلماسی، اقتصادی و رسانه‌ای قدرت‌های جهانی توانست از مهلکه بگریزد.

در دوران جنگ تحمیلی، نیروی مردمی بسیج بار سنگین جبهه‌های جنگ و صحنه‌های نبرد را به دوش کشید. هشت سال جنگ گواه رنج و سختی ملت ایران و اهدای جان و فرزند و مال و تحمل محدودیت‌ها، بمباران‌ها و موشک‌باران‌ها، ازسوی ایرانیان است. نیز در طول دفاع مقدس، عملیات‌های ایران در جبهه‌ها عمدتاً با تلاش و همت رزمندگان بسیجی به انجام و نتیجه می‌رسید و به همین دلیل در میان نیروهای سپاه، ارتش و بسیج، بیشترین آمار شهید، مجروح، مفقود و ... مربوط به بسیجیان است.

متأسفانه این همه نقش و تأثیرگذاری و مهم‌تر از آن، دستیابی به مدل جدید نقش مردم در دفاع و امنیت و سازندگی که از تجربه بسیجیان در دوران دفاع مقدس حاصل شده کمتر مورد توجه قرار گرفته است، و بجز موارد تبلیغی و ترویجی در قالب خاطرات و داستان و رمان، متن‌های پژوهشی درباره نقش بسیج در جنگ تحمیلی کم تألیف شده و لذا باید با تلاش محققان و مراکز پژوهشی، امکان بهره‌مندی جامعه و دولت ایران از این تجربه گران‌سنگ بیشتر فراهم شود.

مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس مفتخر است که توانسته یک اثر از صدها اثر را که باید درباره بسیج منتشر شود از آن خود کند، و درباره آن کار پژوهشی انجام دهد و آن را به زیور طبع بیاورد. کتاب "بسیجی شهید، به مثابه انسان آرمانی ایرانی"، از منظری متفاوت به موضوع بسیج ورود کرده و با نگاه اندیشه سیاسی، میراث و

دست‌آورد بزرگ دفاع مقدس را بن‌مایه و پشتوانه آینده ملت ایران دانسته است. از نظر نویسنده، "بسیجی شهید" مذکر جامعه ایرانی است و همواره او را به خودِ اصلیش ارجاع می‌دهد. بسیجی شهید تضمین‌کننده آینده ایرانی برای زندگی با هویت و باهدف بوده و دولت نیز می‌تواند با اتصال به آموزه‌های او، قدرتمند ادامه حیات بدهد.

مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس از نویسنده محترم جناب آقای سیدجواد طاهایی برای تألیف این اثر گرانسنگ، قدردانی نموده و برای وی در تألیف چنین آثاری آرزوی توفیق دارد. در تولید این اثر افراد دیگری نیز نقش داشته‌اند که لازم است از آنها تشکر شود؛ آقای دکتر حسین اردستانی برای توجه به ایده نویسنده و پذیرش آن و نیز نظارت علمی و محتوایی کتاب، آقای حجر اردستانی مسئول گروه مطالعات غیرنظامی که مدت دو سال مراحل اجرای این پژوهش را در چرخه تولید علمی مدیریت کرده است، آقای سهراب گنجی‌مراد مسئول گروه بررسی و تأیید محتوا که با یادآوری ضعف‌های نوشته به کیفیت آن افزوده است، آقای احمد نصرتی مدیر بهره‌دهی که برای تبدیل دست‌نوشته‌ها به کتاب حاضر زحمات فراوانی متحمل شدند و نیز همکاران وی خانم لیلا رستمی و آقای هادی خاوشی که به ترتیب کار ویرایش ادبی و صفحه‌آرایی کتاب را برعهده داشتند.

برنامه مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، پژوهش‌های بیشتر درباره بسیج در دفاع مقدس در ابعاد مختلف است و از نویسندگان و نخبگان کشور دعوت می‌نماید با ارائه موضوع‌های متنوع، در حوزه‌های تخصصی دین خود را به مهم‌ترین موضوع ملی دفاع مقدس ادا نمایند. مرکز آمادگی دارد در صورت امکان سنجی طرح‌های پژوهشی ارائه شده، پشتیبانی لازم مالی و علمی از آنها را به عمل آورد.

مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

آبان ۱۳۹۴

مقدمه

«من در راه جاودانه‌ای گام زده‌ام که اتمای آن حکومت مستضعفین بر جهان است.»

سید هادی بندی سرشک، نوشهر، شهادت ۱۳۶۰

"... من، گاهی در برخی جاهایی که می‌روم، تست می‌زنم؛ یعنی به بیان خاطراتی از جنگ می‌پردازم و می‌بینم که همه سحر می‌شوند." این جمله ابراهیم حاتمی کیا کارگردان مشهور ایرانی شاهی است بر این مدعا که تقریباً همه طبقات و اقشار جامعه و خاصه نسل‌های کنونی، توجه و نیز ستایش فراوانی نسبت به تجربه جنگ تحمیلی می‌ورزند، اما مدعا آن است که این توجهات و ستایش‌ها در قبال تجربه جنگ تحمیلی به دلیل شجاعت‌ها و از خودگذشتگی‌ها و ابتکارات و مقاومت‌ها نیست و اینها خود، نتیجه اصل بنیادی تری هستند. وانگهی روشن است که این دست ویژگی‌ها در ملت‌های دیگر نیز وجود دارد. مثلاً مشهور است لهستانی‌ها در برابر ارتش هیتلر مقاومت جانانه‌ای کرده‌اند یا ملت کم‌شمار فنلاند هیچ‌گاه در طول سال‌های جنگ سرد از سایه سنگین شوروی بر بالای سر خود نه‌راسیده است.

پس، برای ایرانیان عظمت تجربه جنگ تحمیلی در شباهت‌های آن با تجربه‌های جنگی دیگر ملت‌ها دیگر قرار ندارد بلکه در تمایز و یگانگی آن قرار دارد و این یگانگی در انسان متمایزی نهفته است که در طی این دفاع مقدس روی نموده بود؛ انسانی که جسورانه، اتصال به "مطلق" را در زندگی دنیوی‌اش اراده کرده بود و ما اکنون ولو ناخودآگاه، در سایه آن، در سایه انگاره بسیجی شهید و عالی‌ترین نماد اراده عمومی ایرانیان برای اتصال به مطلق، زندگی می‌کنیم. تقویت این تصور، یعنی سرنوشت‌ساز بودن انگاره بسیجی شهید در جامعه و سیاست ایران، همه هدف کتاب حاضر است.

در این کتاب بیان می‌شود که رزمنده داوطلب آرمانگرای شهید، انسان ویژه انقلاب ایران است که از زمان حال فراتر می‌رود؛ یعنی در دو سطح، هم گذشته ایران را معنادار می‌کند و هم آینده آن را تعیین می‌کند؛ فردی دارای امتدادی از ابتدای تاریخ کهن یکتاپرستی در ایران به این‌سو که اینک، مقارن با معنای هیدگري دازاین، دارای "هر - آن - بودگی" است یعنی دارای حضوری در زمانه کنونی است که گویی همه چیز از قبل، پیرامون او و برای او شکل گرفته و مرتبط با او موجودیت یافته و در خدمت ظهور کنونی او بوده است و اینک اوست و فقط او که تمامیت ایران را برای ما قابل درک می‌سازد. او انسانی است که با حیات کوتاه و مرگ بلند خود کارکردی ویژه یافته است: یادآوری انسان آرمانی ایرانی به فرد متعارف ایرانی در زمان حال. به تصریح امام خمینی^(ره) «انسان انقلاب اسلامی از خود انقلاب اسلامی مهم‌تر است»^۱

از این‌رو، ضروری است در تاریخ جدید کشور به عظمت فلسفی انسانی که زمانی به ظهور رسیده بود، اندیشیده شود و مهم‌تر، باید آن را در زمان‌های مختلف به خود یادآور شد؛ انسانی واقعی که نظر به اراده تعقیب آرمان‌های بزرگ، ظرفیت آفرینش یک انسانیت فلسفی (استعلایی) یا یک "انسان تحلیلی" فوق‌العاده را در خود داشت و همچنان دارد.

کتاب حاضر در پی بررسی و تقویت این تصور است که ایده بسیجی شهید، سبب تداوم حیات جمهوری اسلامی ایران است و با ضعف آن، دولت جمهوری اسلامی دچار خلأ معنا و سپس زوال می‌شود و به‌هر حال، هیچ عامل دیگری در حد اهمیت آن نیست؛

اینکه تصورِ جمعیِ جامعهٔ ایرانی از رزمنده‌ای که در مسیرِ اتصالِ حقیقتِ آسمانی به واقعیتِ زمینی شهید شد، تقدیرِ آیندهٔ سیاست ایران و بنابراین، خودِ ایران را شکل می‌دهد. چگونه تداومِ انگارهٔ بسیجی شهید، تداومِ انقلابِ اسلامی و از قِبلِ آن، تداومِ جمهوری اسلامی است؟ بسیار مهم‌تر از این، چگونه این انسان یا تفکری که به او ارجاع دارد، ایجابگرِ مسیرهای آتی سیاست در نظامِ جمهوری اسلامی تواند بود؟ با این پرسش، ضروری می‌گردد که در همین ابتدا کمی تفصیلی‌تر به طرح کلی بحث بپردازیم.

طرح کلی بحث

جنگ تحمیلی به‌عنوان یک واقعهٔ صرفاً تاریخی اهمیت محدودی دارد؛ اهمیت فراوان، در به‌دست‌آوردن ایده یا فلسفهٔ جنگ تحمیلی است که از جمله می‌توان آن را در قالب اصطلاح دفاع مقدس بیان کرد. اهمیت نظریِ کلمهٔ "مقدس" در اصطلاح دفاع مقدس، آن است که فلسفهٔ جنگ تحمیلی را بیان می‌کند. به عبارت دیگر، مسئله در همین اصطلاح نهفته است یا از آن آغاز می‌شود.

با بازشناسیِ عقلیِ دفاع مقدس، یعنی با دست‌یافتن به قدرتِ تعریف‌کردنِ آن است که مقولهٔ یادشده می‌تواند موضوعِ شناخت واقع گردد. چیزی که متمایز از احساسِ آن یا درونی‌کردنِ آن یا وابستگی به آن یا حتی طبقه‌بندیِ آن یا توصیفات از آن است. منظور از شناخت، بازبینی کلی و سپس احرازِ یک درکِ نهایی از تجربهٔ جنگ تحمیلی یا درکِ هویتِ آن است. هویت یک چیز، یگانه دلیلِ هستیِ یک چیز را توضیح می‌دهد. این درکِ حاصل از بازبینیِ کلی، باید گوهرِ جنگ تحمیلی و محتوای مرکزی و دلیلِ اصلیِ آن را در اختیار نهد. بحث جنگ تحمیلی، بحث یک قداست عقلانی شده است.

در این کتاب کوشش می‌شود جانمایه درکِ نوعِ ایرانیان از جنگ تحمیلی، واکاوی و درک شود و آن، اسطوره یا ایدهٔ مرکزیِ انسانِ آرمانیِ ایرانی است که چپستی، ماندگاری و تعیین‌کنندگیِ مقوله دفاع مقدس در سیاست ایران را در خود نهفته دارد و توضیح می‌دهد.

این انسانیت ویژه مانع می‌گردد که بتوان جنگ تحمیلی را یک واقعیت تاریخی و سپری‌شده تلقی کرد که فاقد ماندگاری و اهمیت برای زمان‌های بعدی باشد. درواقع، با آغاز جنگ تحمیلی و از طریق ظهور انسان ویژه انقلاب اسلامی، قابل درک شد که دولت جمهوری اسلامی، ظهور معجزه‌گون آرمان‌های مندرج در فرهنگ ایرانی است یا گونه‌ای گذار از فرهنگ به سیاست یا انتقال از تاریخ به زمان حال است. اما نیروی این انتقال، انگاره رزمنده شهید بود که شاید در رویکردی تازه، بتوان به آن، فلسفه دفاع مقدس هم گفت.

این انگاره، انگاره انسان فضیلت‌مند ایرانی، تاریخ کلی ایران و نظام جمهوری اسلامی را به هم مرتبط و آنها را از طریق هم، معنادار می‌سازد؛ یعنی گونه‌ای رابطه کوه و آتشفشان را میان آن دو ترسیم می‌کند (یا تطابقی با ضرب‌المثل از کوزه همان برون تراود که در اوست، پدید می‌آورد). بسیجی شهید همچون اکسیری، نشانگر و آشکارکننده و احیاگر روح جامعه ایرانی است که وحدت و نیز اساس آن را آشکار می‌کند.

آنچه که گاه از آن به‌عنوان فلسفه دفاع مقدس یاد می‌شود، در ماهیت امر، روایتی از شهادت ایرانی آرمان‌گراست که تصور ما از کلیت ایران را شکل دوباره داد و نهاده کرد؛ "مای" جدیدی خلق شد که به ما نشان می‌دهد مای قبلی یعنی ایران قبل از انقلاب در حقیقت خود، چه بود یا در اصل خود چه هست؛ داستانی است که به ما می‌گوید؛ ما ایرانیان قبلاً در وضعیتی نارس یعنی ناآگاه به تمامیت خویشتن قرار داشتیم؛ روایتی که گذشته ما را بر ما منکشف می‌کند و نیز ما را به تاریخمان پیوند می‌زند؛ روایتی که جان‌مایه اصلی ایرانی بودن را، محور بودنمان، آنچه که تغییرناپذیر است (تغییر می‌دهد و تغییر نمی‌کند) را برای ما آشکار می‌سازد. خواهیم دید به کمک روایت، شخص انسانی در طول زمان ساخته می‌شود.

بنابراین ایده رزمنده شهید یا فلسفه دفاع مقدس به دلیل آنکه هستی سراسری ایران را، محتواهای گذشته و امکانات آینده آن را انعکاس می‌دهد، چیزی است که به جای آنکه با تحولات تغییر کند، به برکت تحولات تداوم پیدا می‌کند. به‌طورکلی، هر چیزی که از طریق تغییرات به خود تداوم بخشد همان هویت یا خود جمعی است. اما این

خود جمعی یا هویت جمعی، از "همان جمعی" متفاوت است؛ "همان"، عبارت از جلوه‌های متغیر تاریخی و زمانی خود است یا تجربیات و حوادثی که "خود" از سر می‌گذراند. بسیجی شهید از تملورات یا "همان" های متعدد ایرانی سخن نمی‌گوید؛ او از هویت یا بنیاد ایرانی بودن سخن می‌گوید. فلسفه دفاع مقدس یا انگاره رزمنده شهید به دلیل آنکه یک ظهور ریشه‌ای است یا بگوئیم ظهوری قیام‌واره یکباره از درون تاریخ بسیار کهن ایران است، نیرو یا دلیل استمرار را در خود دارد. دوباره، بحث جنگ تحمیلی مجموعاً و اصالتاً، بحثی درباره یک قداست عقلانی قومی است؛ بحثی درباره یک تحول توأمان مقدس و قومی که قابلیت تعقل فلسفی دارد.

در پرتو انگاره بسیجی شهید، وحدت جهان ایرانی یا یک‌کاسگی امر ایرانی و امر دینی‌اش آشکار می‌شود؛ چیزی که همواره وجود داشته است این یک‌کاسگی در جنگ تحمیلی انعکاس کامل یافت. این جنگ در معنایی کوتاه‌مدت (متعلق به تاریخ معاصر) و صوری - حقوقی (مبتنی بر مرزهای ملی و تأسیسی)، البته یک دفاع ملی بود، اما در معنایی تاریخی، فرهنگی و روحی یک دفاع مقدس بوده است؛ قداستی که در نهایت ریشه در کل تاریخ و فرهنگ ایران داشت.

لاجرم جنگ تحمیلی در معنایی اصیل و ریشه‌ای، دفاعی مقدس بوده است. در جنگ تحمیلی، مقدس بودن مقارنت بیشتری با واقعیت داشت تا یک نبرد بزرگ میهنی. در واقع، قداست دفاع مردمی در برابر هجوم ارتش بعث، عینیتی تمام‌عیار داشت. قداست‌باوری عمومی یا آرمان‌گرایی مردمی انقلاب ۵۷ بود که سبب گردید دفاع در برابر ارتش بعث بلافاصله ابعاد توده‌ای و گسترده بیابد.

براین اساس است که می‌توان قضاوت کرد درک بی‌واسطه و واقعی جنگ تحمیلی، همانا درک آرمان‌گرایی مردمی آن است و برعکس، درک آرمان‌گرایی توده‌ای مندرج در تجربه جنگ تحمیلی، همانا درک واقع‌گرایانه جنگ است زیرا به گونه‌ای بسیار مهم، این جنگ چیز دیگری ندارد که آن میزان واقعیت، واقعیت مهم و تاریخی، داشته باشد که به آن ماندگاری و تعیین‌کنندگی ببخشند. از یک دیدگاه مردمی، دفاع مقدس یعنی آنکه دلیل شروع و نتایج این دفاع، معانی‌ای در حوزه امور مقدس و ماورائی و مشخصاً

امور مهدوی که بیشتر به آن می‌پردازیم، داشته و با آنها در ارتباط است. اگر معیار، ذهنیت و قضاوت رزمندگان داوطلب ایرانی باشد، جنگ برای یک آینده مقدس، معنایی دقیق‌تر و درست‌تر از جنگ برای یک گذشته مقدس (قرآن، سنت، ...) دارد. جنگ برای گذشته مقدس، ویژگی بنیادگرایی و جهاد بنیادگرایانه است. حال آنکه ویژگی بارز دفاع مقدس، باور به زمینه‌سازی برای یک آینده مقدس و مهدوی است. در این وجیزه کوشش بر آن است که نشان داده شود انگاره بسیجی شهید، به دلیل عمق تاریخی خود، بیان‌کننده و توضیح‌دهنده فلسفه ایرانی حیات یا فلسفه تاریخ قوم ایرانی است و به همین دلیل و به طریق اولی، همانا ایده بنیادگذار دولت جمهوری اسلامی نیز هست؛ یعنی اینکه به مدد فلسفه حیات و مرگ بسیجی شهید، جمهوری اسلامی تاریخ ایران را معنادار می‌کند، نه تاریخ ایران جمهوری اسلامی را. درواقع، انگاره بسیجی شهید پس از استعلا به سوی محتوای تاریخی ایران، یعنی پس از آنکه فحوای تاریخ ایران را آشکار ساخت، از آن موضع، فلسفه دولت جمهوری اسلامی یا هویت آن را هم می‌سازد، یعنی ممکن می‌سازد که چیرستی نظام و فلسفه تأسیس آن با اتکا بر یک محتوای تاریخی واحد برای ایران (شوق اتصال به ایده مطلق یا به تعبیر ادبی - عرفانی امام خمینی، بهار وصل) تبیین شود. به سخن دیگر، هرچند به لحاظ زمانی، جنگ تحمیلی پس از تأسیس نظام جمهوری اسلامی رخ داد، اما آرمان‌گرایی مردمی مندرج در تجربه جنگ تحمیلی، در درون خود حاوی فلسفه تأسیس نظام است. یعنی در این فلسفه، دلیل تأسیس نظام جمهوری اسلامی و معنی آن و اهداف آن هم نهفته است.

این حقیقت خاص ایران نیست. جنگ‌های بزرگ اغلب حاوی معانی بزرگی هم بوده‌اند. آنها با اهمیت کمتری به گذشته مربوط بوده و بیشتر، پدیده‌هایی برای شکل دادن به آینده جوامع بوده‌اند. جنگ‌های ناپلئون حاوی ایده‌های مختلف ناسیونالیستی (ارتش ملی، دولت ملی، سرزمین ملی)، برابری لیبرالی، حکومت مردم و غیره بوده است. از این رو، جنگ‌های بزرگ بر فلسفه‌هایی بزرگ که عموماً ظرفیت ماندگاری دارند، استوارند.

برای جنگ تحمیلی نیز یک فلسفه بزرگ، چنان‌که گفتیم، قابل تصور است. دفاع

در برابر هجوم ارتش بعث، بی‌درنگ دو ویژگی مردمی و اعتقادی یافت و بدین گونه دارای معنا و فلسفه خاص خود شد؛ فلسفه‌ای بسیار قدرتمند و برانگیزاننده، مبنی بر اینکه معنا و محتوای اصلی جنگ را نباید در دلایل و بسترهای خارجی این تحول و نیز در زمینه‌های عینی و تجربی جست، بلکه به ترتیب، باید آن را در داخل کشور و در زمینه‌های معنوی و آرمان‌گرایانه‌اش یافت. آن بسترها و زمینه‌ها، صورت‌سازند نه معنا ساز.

از این دیدگاه، می‌توان فلسفه جنگ تحمیلی یا آرمان‌گرایی مردمی را باورهای خودجوش مردمی درخصوص دلیل ظهور انقلاب، معنای مقدس ظهور امام خمینی و تأسیس جمهوری اسلامی، دلیل دشمنی‌ها با انقلاب، اهداف آسمانی انقلاب و غیره دانست که مجموعاً شرایط زمان حال در نظام جمهوری اسلامی را زمینه‌ساز یک آینده مقدر یعنی ظهور حضرت مهدی (عج) می‌داند. این باورهای مردمی عملاً به‌مثابه منبع تولید انگیزه برای دفاع از انقلاب و دولت در هر عرصه‌ای، خاصه عرصه جنگ عمل می‌کردند. پس اولاً فلسفه مردمی دفاع که مقدس‌انگاشتن آن دفاع را در خود دارد، در حکم ایده‌بنیادگذار نظام است و ثانیاً، چون به قول توکویل در کتاب مشهور دموکراسی در آمریکا، دولت‌ها هیچ‌گاه از گهواره خودشان فاصله زیادی نمی‌گیرند و در هر تحول بزرگی به ایده‌های بنیادگذارشان رجوع می‌کنند و بدان حساس و متفطن می‌شوند، پس ایده‌بنیادگذار، ایده یا روایتی مداوم و مستمر و دارای زندگی و به همین دلیل دارای قدرت تعیین‌کنندگی و مشروط‌سازی امور به خود است.

تفکر بسیجی، نه به‌عنوان یک نیروی آشکار شکل‌دهنده، اما به‌عنوان یک نیروی پنهان که هدایت می‌کند و تغییر می‌آفریند، همواره در متن سیاست ایران وجود خواهد داشت. رمز ماندگاری و مهم‌تر از آن، ایجاب‌کنندگیِ قداستِ دفاع از کشور (نه صرفاً دفاع از کشور) در سیاست ایران و در انتخاب‌های مهم سیاسی مردم، چیزی که در انگاره بسیجی شهید مضبوط است، در آن است که کارکرد ایده رزمنده شهید برای جامعه ایرانی، در واقع، انتقالی از تاریخ حیات فرهنگی در ایران به‌سوی وضعیت فعلی سیاست ایران است. خاطره یا داستان بسیجی شهید، روح دوران جدید سیاست ایران و همزمان، سنگ بنای آن است.

به‌طور کلی، در ایران امروز یک دانایی بزرگ می‌تواند درک انسان جدیدی باشد

که واقعه گون، در بهمن ۵۷ آفریده شد؛ انسانی که در متن یک "اراده عمومی" برای اتصال به حقیقت یا حضور در پیشگاه انسان کامل ظاهر شد. نام این اراده عمومی فراگیر را "ایده ۵۷" می‌گذاریم. مهم نیست که ما این اراده عمومی دوران‌ساز را اغلب از یاد می‌بریم، این مهم است که براساس آگاهی مبنایی خود دایر بر عظمت نهفته انقلاب ۵۷، بیندیشیم که با "واقعه" انقلاب ایران چه انسانی پدید آمد و چگونه او، مای جدید را آفرید. بسیجی در پرتو واقعه (رخداد) درک می‌شود. چنان‌که بیشتر خواهیم گفت، واقعه در استقلالش از امر تاریخی، از تاریخ مشخص می‌شود؛ محصول شرایط تاریخی نیست و به‌قولی امر نابهنگام است.^۲

بسیجی نیز در قالب یک درک تاریخی (درکی متعلق به یک زمانه یا وضعیت خاص) تعریف نمی‌شود. او در عمل انقلابی و نظامی‌اش تمام نمی‌شود بلکه از آن آغاز می‌شود. اگر بسیجی در خلال تاریخ کوتاه جنگ و از طریق آن قابل درک نیست، در این صورت چگونه باید او را درک کرد؟ در اینجا به‌عنوان مقدمه، به سه پرسش اساسی درباره او می‌توان اندیشید: اول، بسیجی کیست یا ایده (تفکر) بسیجی چیست (خواهیم دید که این دو درواقع یک پرسش‌اند)؟ دوم، آیا این ایده (یا تصور از فرد بسیجی) در حیات اجتماعی ایران ماندگاری و تداوم دارد؟ سوم، آیا ممکن است فراتر از تداوم و ماندگاری، تصور از فرد بسیجی تعیین‌کننده ادوار آتی سیاست ایران هم باشد؟ این پرسش‌های سه‌گانه، هریک موضوع یکی از فصل‌های این کتاب می‌باشند. بحث چستی دفاع مقدس، دست‌کم در این کتاب، ابعاد فلسفی دارد؛ ماندگاری آن ابعاد جامعه‌شناختی می‌یابد و تعیین‌کنندگی آن نیز دارای ابعاد سیاسی است.

اهمیت پرسش‌های فوق در آن است که اگر بسیجی، خاصه هنگامی که به شهادت پیوند می‌خورد، انسان ویژه یا یگانه تجسم‌بخش پیام‌های انقلاب اسلامی باشد، پس او انسانی است که فلسفه یا دلیل آغاز سیاست و اجتماع جدید ایران را در خود نهفته دارد. از این‌رو باید نتیجه گرفت که رمز ماندگاری نظام جمهوری اسلامی و شرط تداوم یا زوال آن، در عقاید، ترجیحات، گسست‌ها و پیوست‌ها و خلاصه در زندگی و مرگ همین انسان نوعی، انسان طراز نوین انقلاب اسلامی، نهفته است.

از آثار عینی و نتایج سیاسی این انسانِ آرمانیِ ایرانی، این اراده‌گر به چیزِ بزرگ که با انقلاب به بود رسید، با جنگ تحمیلی به نمود و با مرگ به خلود، نباید چشم شست. جاودانگیِ دنیوی یا خلودِ این جهانیِ رزمندهٔ آرمانگرایِ شهید در جامعه و بنابراین، در سیاست ایران، موضوعی به حق شایستهٔ تعمق بیشتر است. اگر به این مهم پرداخته نشود جامعه ایرانی بی‌خاطره می‌شود و دلیل هستیِ جدیدِ آن و شرایط کنونی‌اش ناگفته و درست‌تر، بدون تعقل باقی می‌ماند. اگر نسبتِ جامعهٔ متأخر ایرانی با تجربهٔ جنگ تحمیلی بررسی نشود، تمایل شدید این جامعه و نسل‌های جدیدتر آن به اشتغال و اتصال به هویتِ جدید خود اجابت نمی‌شود. این گرایش طبیعی است که بخواهیم آن چیزهایی را که زندگی کرده‌ایم و آن را احساس و تجربه کرده‌ایم، به حوزه شناخت یا آگاهی و تعقل خود وارد کنیم و اگر چنین نکنیم، به داشتن تجربیاتی ناقص بسنده کرده‌ایم. اتکا به درک ناقص و اولیه، خلاف ذاتیات فهم انسانی است.

هیچ‌یک از پردازندگان به مقوله جنگ در کشور ما در موضوعات مختلف هنری، ادبی و غیره، قصدشان فقط تولید همان اثر ادبی - هنری نبوده، بلکه هرکدام به شیوه‌ای می‌خواسته‌اند و می‌خواهند حقیقت ژرف دفاع مقدس را به مردم خود و نسل‌های بعد ابلاغ کنند. از این‌روست که تقریباً همگان به ضرورت شناخت عقلی یا فلسفی دفاع مقدس باور دارند.

چنان‌که بیشتر خواهیم گفت، ضرورت چنین پژوهشی در آن است که برخلاف دولت‌های لیبرال - دمکرات غربی، رمز ثبات و هستیِ دولت جمهوری اسلامی ایران کمتر در عملکرد موفق و کارآمدی و رفاه‌آفرینی آن و بیشتر در داستان تأسیس و خاطره‌اش نهفته است. در این خاطره، یک دولت با پرنسپ (جانمایه) یک اجتماع تاریخی اتصال می‌یابد و بدین‌سان بخشی از تمامیت تاریخی آن می‌شود و عمیق‌ترین انبانِ مشروعیت برای یک دولت، مشروعیتی در عرصه‌های ناخودآگاهِ جمعی، شکل می‌گیرد.

خواهیم گفت که چگونه نیرو و عامل ظهور این اتصال، ایدهٔ بسیجی شهید (ایرانیِ آرمان‌گرایِ پاکباز) است. همچنان که با مرگِ قهرمانی، فرد به انگاره‌ای جاودانه یا داستانی ماندگار بدل می‌شود، بسیجی نیز با مرگی که پیشتر بدان می‌اندیشید و بدان خو کرده بود،

به اوج حضور دنیوی خود، خاصه در عرصه سیاست ایران می‌رسد؛ یعنی به تعیین‌کنندگی و ایجاب‌گری سیاسی؛ تا به آن حد که حتی با فراموشی یا تضعیف‌شدن خود نیز می‌تواند به روندهای سیاسی معارض با خود معنا ببخشد و آن را قابل فهم کند.

آرمان‌گرایی مردمی انقلاب اسلامی که خاصه در وجود بسیجیان شهید متبلور شده بود، از آنجاکه واقعیتهای به‌شدت ایرانی و بومی است، یعنی دارای عمق زیست‌شده، حوزه‌ای وسیع و نافذ و دارای حساسیت‌مندی است، نمی‌تواند در دوران آیت‌الله خامنه‌ای تداوم نداشته باشد؛ خاصه آنکه تحولات زمانه پیاپی این آرمان‌گرایی ساده و مردمی را در موقعیت واکنش و قضاوت‌گری قرار می‌دهد؛ از رسوبی‌شدن آن جلوگیری می‌کند و بر نیروی اجتماعی نهفته آن می‌افزاید. این نیروی اجتماعی از آن‌رو نهفته است که فعلاً آتش‌زنه‌ای برای تبلور آن وجود ندارد. این آرمان‌گرایی مردمی یا فلسفه بسیجی بودن، چون فلسفه‌ای مردمی است، پس ساده است و چون ساده است، به‌سهولت قابل درک و جذب است و چون به‌سهولت قابل درک و جذب است، قابلیت گسترده‌گی در میان لایه‌های اجتماعی متعدد را دارد و چون چنین است، دلیلی برای مرگ ندارد.

پرداختن به تداوم تعیین‌کنندگی انگاره بسیجی شهید در دوران حضرت آیت‌الله خامنه‌ای فرصت جداگانه‌ای می‌طلبد.

منابع

۱. «این تحولی که در جوان‌های ما، در انسان‌ها، در آنهایی که متعهد هستند، پیدا شده است، اهمیتش بیشتر از آن تحولی است که در مملکت پیدا شده است.» «جوانان و نوجوانان در کلام امام راحل چهارشنبه، ۱۹ فروردین ۱۳۸۸، سایت راسخون».
۲. ژیل دلوز، آنتونیو نگری، مایکل هارت، «بازگشت به آینده»، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران، انتشارات گام نو، ۱۳۸۹، صص ۲۰ - ۲۱.

فصل اول

چستی تفکر پسیجی

۱



«تو باور کن تا خدا بارورش کند.»

قربانعلی شیخ خیریان، نوشهر، شهادت ۱۳۶۴

مقدمه

در این فصل، هدف راهیابی درونی یا رهیافتی به درون عقاید و مفروضات بسیجی است؛ اینکه او، خود، عمل خود و نتایج عمل خود را چگونه می بیند. کوشش می گردد بر مبنای وصایای شهیدان و مکتوبات رزمندگان، به عناصر و ابعاد تفکر بسیجی و واقعیت فرد بسیجی راه برده شود. پس در این فصل، برای درک تفکر بسیجی، به تفکر بسیجی از نظرگاه خود فرد بسیجی می پردازیم.

۱- بسیجی کیست؟

برای پاسخ به این پرسش، اگر بخواهیم به تعاریف اولیه ای که ابعاد غالب سیاسی نیز دارند قانع نشویم، ضروری است که "بسیجی" را در ابتدا از متن زمانی خود جدا سازیم. باز هم ضرورتاً، این جداسازی متضمن مراحل است که در دنباله بحث بیشتر به آن می پردازیم. اما شاید مقدم ترین کار آن باشد که بسیجی را از بسیج جدا نماییم؛ یعنی از سازمانی که او در آن تشکل یافت و از موضع آن، موجودیت متعین و قابل درکی پیدا کرد.

از نظر سازمانی، "بسیج" تعریف ساده‌ای دارد: نیمه سازمانی برای انسجام بخشیدن به شبه نظامیان مسلح آماده مبارزه در ابتدای انقلاب اسلامی. به علاوه، اینکه بسیج چیست، پرسش کهنه‌ای است، زیرا این سازمان دیگر اهمیت و حساسیت زمان جنگ را ندارد. "بسیج" همان زمان نیز یک سازمان ساده بود و به عنوان سازمان، چندان توجهی برنمی‌انگیخت. اما در مورد اینکه "بسیجی" کیست، داوری اندکی مشکل‌تر می‌شود؛ دست‌کم به این دلیل که او بعد از جنگ نیز مصدر اقدام و دارای اهمیت سیاسی بود. "بسیجی" به عنوان رزمنده قدیمی در دوران پس از جنگ مورد توجه تحلیل‌گران و دانشمندان سیاسی قرار گرفت.

در این تحلیل‌ها "بسیجی" شبه‌نظامی‌ای بازمانده از سال‌های جنگ محسوب می‌شد که در دوران پس از جنگ دچار مسائلی از نوع عاطفی، اقتصادی و سیاسی می‌شود و از این موضع، مستعد پیوستن به جریان‌های فاشیستی و ضددموکراتیک است و باور به تحلیل‌هایی از این دست که متأثر از گرایش‌های فکری ناشی از تجربه جوامع اروپایی پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم و نیز متأثر از گرایش‌های نظری خاص آن دوران است که فقط می‌تواند "بسیجی خمینی" را به عنوان نتیجه ساده جنگ در نظر بگیرد. اثبات نادرستی این گمان، با وجود شمول و گستردگی پذیرش آن، کار سختی نیست.

در این حال، قبل از آنکه بسیجی را از منظر یک انقلاب اجتماعی تمام‌عیار بنگریم و نسبت او را با آن دریابیم به واقعیتهای مقدماتی درخصوص وی اشاره می‌کنیم و آن اینکه بسیجی لزوماً انسانی مذکر نیست. به واقع، در تمامی حالات، عقاید و احساسات رزمنده بسیجی، خواهر، همسر یا مادر بسیجی نیز در درجات بالایی با وی شریک است؛ گرچه از نظر عملی، تنها کاری که از وی ساخته است، نمودپردازی‌های سیاسی - انقلابی در پشت سر برادر، همسر یا فرزند خود است و اینکه با احتمال شهادت کمتری مواجه باشد. وجه مشخصه بسیجی چهار ویژگی مرتبط با هم است: باور به ضرورت دفاع مؤثر از انقلاب، وحدت عقاید و احساسات، ارتباط عقیدتی و روحی ویژه با امام

خیمینی^(ره) و سرانجام، شهادت‌باوری یا مرگ‌آگاهی. در همه این ویژگی‌ها، "خواهر بسیجی" با "برادر بسیجی" اشتراک دارند.^۱

بنابراین در اوراق بعدی و در شرح این ویژگی‌های چهارگانه، گاهی ممکن است از وصایا و مکتوبات خواهران بسیجی نیز استفاده شود. از ویژگی اول آغاز می‌کنیم.

الف) بسیجی و انقلاب

نباید از مفهوم انقلاب در اصطلاح انقلاب اسلامی، متساهلانه و از سر غفلت رد شویم؛ از این واقعیت هم نباید با سهولت گذشت که بسیجی فرزند بلافصل یک انقلاب تام است و دست‌کم همان نسبتی را با انقلاب اسلامی دارد که زمانی، رزمندگان اولین هسته‌های ارتش سرخ تروتسکی با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ داشتند و یا انقلابیون فرانسوی در نبرد با ارتش پروس. بسیجی نیز با انقلاب، ارتباطی تنگاتنگ، حیاتی و بسیار توضیح‌دهنده دارد؛ ارتباطی آکنده از عقیده، امید و اراده.



همچون انسان جدید انقلاب فرانسه، «بسیجی» نیز در قیاس با زمانه خود، انسانی جدید و خاص بود. او - اگر بتوانیم از زمانه‌ی خود برهیم و به اصطلاح، در آن نباشیم و بر آن باشیم، کاری که البته دشوار است - انسان ویژه یک انقلاب محسوب می‌شود. وجود بسیجی موقعی کاملاً درک می‌شود که انقلاب اسلامی واقعاً به عنوان یک «انقلاب»، مطابق با روایت آرنتی از یک انقلاب قرن هجدهمی، در نظر گرفته شود. به عبارت دیگر، همه چیزها می‌تواند از آنجا آغاز شود که مستقل از الگوهای نظری جامعه‌شناسی مارکسیستی، رفتارشناسی سیاسی و...، اما متأثر از رهیافت فلسفه‌ی کلاسیک (یک مثال خوب، کتاب /انقلاب خانم آرنت است) انقلاب، سرریز خلاقیت و آزادی به درون تاریخ قلمداد شود؛ تفسیر خلاق و جسوری از نظام کهن زندگی که ظهور عصر جدیدی را ندا می‌دهد. سنت‌ها، انسان، عادات، نهادها و رفتارها، به ناگاه معنای جدیدی می‌یابند و خود را خدمتگزار ظهور جهان نوینی نمایش می‌دهند. انسان‌ها، چنان‌که رزا لوکزامبورگ می‌گوید، انقلاب را بر نمی‌گزینند، بلکه به گونه‌ای که طنزآمیز می‌نماید، خود به تجسم یا تبلوری از روح انقلابی بدل می‌شوند. انقلاب، هم ناشی از آزادی است و هم به گونه‌ی پرشکوهی مجدداً آن را نمایش می‌دهد. انقلاب جلوه ظهور آزادی در تاریخ و نیز برابری طلبی (عدالت طلبی) نسبت به قدرت‌های سیاسی و همچنین قیود اجتماعی و فرهنگی عتیق است. انقلاب، افراد سرزنده، چالشگر، خلاق، سیاست‌پرداز و مؤمن به طرح‌های جدید می‌سازد. انقلاب زمان را می‌فشرد و تحولات را چکیده می‌کند. بر بنیان این تحولات روحی، گونه‌های آغازینی از مردم‌سالاری، مشروطیت قدرت، مشارکت و باور به مستقل بودن از نهادهای دولتی و غیره، مشخصه نظام سیاسی می‌شود.

اگر بدین گونه به انقلاب بنگریم، تعداد انقلاب‌ها اندک می‌شود؛ مثلاً انقلاب فرانسه را با فراغ‌بال می‌توان انقلاب شمرد و صفت کبیر را برای آن پذیرفت. اما عنوان انقلاب به سختی به تحولات دیگر و به طور مشخص انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ قابل اطلاق خواهد بود: انقلاب اکتبر، مرحله‌ای ملی در آغاز تاریخ

سیاست مدرن روسیه تزاری بود. تحولی ملی، ذاتاً انقلاب نیست و انقلاب ملی، اصطلاحی بی‌معناست، مگر آنکه ممکن شود به شکل اصطلاح "انقلاب ملی هم" به کار رود؛ یعنی انقلابی که هم خصلت ملی و هم جهانی داشته باشد؛ اما این کار در مورد انقلاب اکبر ممکن نبود، زیرا انقلاب اکبر، یک جهانگرایی کاملاً مستقل از جهان‌گرایی انقلاب فرانسه را باز نمود نمی‌کرد. انقلاب فرانسه، انقلابی ملی "هم" بود، اما کاملاً آن نبود، زیرا جهانگرایی پنده‌ای هم داشت.

درمقابل، جهانگرایی ایدئولوژیک انقلاب اکبر، جهانگرایی مستقلی نبود، بلکه تحولات سیاسی و فکری اروپا را در برابر یا متأثر از انقلاب فرانسه بازتاب می‌کرد. انقلاب اکبر هر چند صورت و ظاهر یک انقلاب را بازنمایی می‌کرد (جهان‌گرایی، انسان سوسیالیستی جدید، معماری جامعه جدید، دآوری‌های قطعی نسبت به گذشته و موعودگرایی)، اما خود بیشتر تداومی برای فحای انقلاب کبیر فرانسه بود. این انقلاب مرحله‌ای بسیار بااهمیت، در به اتمام رساندن پروژه زمینی‌سازی ایده‌های انتزاعی انقلاب فرانسه بود؛ مفاهیم عدالت، ملیت، حقوق انسان به ما هو انسان (حقوق طبیعی)، برابری، دولت مؤثر و کارآمد (که در تفکرات انقلاب فرانسه با دولت کوچک هم قرین بود) و جهان‌گستری علم، از زمره مفاهیمی بودند که موفق یا غیر آن، توسط انقلاب اکبر از انقلاب فرانسه اخذ و حسب تجربه روسی پردازش گردید.

اما برخلاف انقلاب سوسیالیستی، انگاره یک انقلاب تام و جامع، به گونه شگرفی با انقلاب اسلامی بهمن ۵۷ همخوانی می‌ورزد. چنان‌که در جای دیگری آورده‌ام، میل به معماری جهان جدید، ظهور انسان جدید، خلاقیت‌های خارق‌العاده، دل‌ن سپردن به طرح‌های جزئی و محدود به نفع اجرای طرح‌های بزرگ و جسورانه سیاسی، به‌خوبی در انقلاب اسلامی متبلور گردیده بود.^۲ مشخصاً در وجود بسیجی (رزمنده اسلام) این تمایل و نیروی "انقلاب"، جاری و متعین بود. وجود او آکنده و لبریز از باور به عظمت انقلاب اسلامی بود. او با این سخن امام خمینی^(ع) همدلی می‌ورزید که «ملت بزرگ ایران! تاریخ ایران و بلکه تاریخ جهان، نهضتی چون

نهضت شما به یاد ندارد و قیامی همگانی چون شما آزادگان پشت سر گذاشته است.^۳ او در مقاومت و مرگ خود، در شجاعت و استواری تصمیم خود، در عقیده و اقدام قدرتمندانه خود، فلسفه یک انقلاب را نمایش می‌داد.

اگر انقلاب اسلامی، انقلابی جهان‌گستر باشد، در این صورت انسان آن و حامل پیام‌های آن نمی‌تواند موجودی جهانی نباشد. یک موجود جهانی، بی‌تردید ابعاد فلسفی تأمل‌برانگیزی دارد که در اوراق آتی به آن توجه بیشتری خواهیم کرد. اما آنچه که در اینجا طرح آن اولویت بیشتری دارد، آن است که بسیجی انسان واحدی بود و جهان واحدی را نیز به نمایش می‌گذاشت و همه تنوعات نژادی، قومی و جغرافیایی خاص جامعه ایرانی در وجود او به یگانگی می‌گراییدند.

ب) وحدت مفهوم بسیجی

وصیت‌نامه‌های شهیدان همچون هزاران بیانیه اصولی یا مانیفست می‌نماید که هر کدام از آنها به‌خوبی دیگری را نمایندگی می‌کند. هنگامی که به وصایای شهدا، سنگ‌نوشته‌های قبور آنها یا نامه‌های ارسالی از سوی آنان می‌نگریم، درمی‌یابیم



که شهیدان به نحو عجیبی یکسان سخن می گویند؛ خشم، آرزوها، دغدغه‌ها،^۴ خوشایندی‌ها، ناخوشایندی‌ها و دلهره‌ها به روش همانندی متبلور شده‌اند. یکسان‌انگاری و توحید آرای آنان، باز هم به نحو عجیبی آسان است.

در وصایای آنان، ما با محورهای کمابیش همگونی از عقاید، خواسته‌ها و شعارها مواجه می‌شویم. مخصوصاً همه آنان به درجاتی اهل سیر و سلوک و مراتب پالایش نفسانی بودند. آنها حتی در تصور مرگ عقیدتی خود نیز در وحدت‌اند. جالب آنکه این امر نه فقط در مورد بسیجی‌ها که در مورد رزمندگان دیگر نیز صادق بود؛ یعنی به سهولت ممکن است بتوان در وصیت‌نامه‌های پاسدار زابلی، بسیجی آذری زبان، نظامی دزفولی و سرباز بجنوردی به نکاتی یکسان (و نه حتی مشابه) دست یافت و این یکسانی بسیار قابل تأمل است. به عبارت دیگر، اعتقادات بسیجی منحصر به فرد بسیجی نبود و صنوف دیگر رزمندگان را نیز دربرمی‌گرفت. بسیج، یک رسته نظامی نبود، یک ایده فراگیر بود. پس انگاره بسیجی از فرد بسیجی فراتر می‌رفت. در وصایای بسیاری از سربازان و نظامیان شهید (چه رسد به پاسداران شهید) فرازها و مفاهیم مشابه با وصیت رزمنده بسیجی به سهولت و فراوانی قابل دریافت است. اما بسیجیان وحدتی حتی فراتر از این دارند: همه آنان خود را سربازان یک موجه تاریخی مقدس یا عناصر تحقق یک آینده نزدیک با ماهیتی آسمانی اما نتیجه‌ای زمینی - می‌دانند که درعین حال، مشروط به اراده خود آنان است. همه بسیجیان به ادامه راه شهدا وصیت نموده‌اند؛ همه، هستی و مرگ خود را در ادامه راه انبیا^(ع) می‌دانسته‌اند و جمهوری اسلامی و پیروی از رهبری آن را زمینه‌ساز ظهور حضرت مهدی^(عج) تلقی کرده‌اند و بر احقاق حق مستضعفین جهان تأکید کرده‌اند.

اندیشه‌هایی درخصوص عمل یا ضرورت اقدام، گونه‌ای درد هستی، مسئله اتصال به مطلق، مرگ، فلسفه جهاد مستمر، رنج، ابدیت، فلسفه حیات و معنای دنیا، تحیر، ستایش شأن انسان در جهان، اندیشه‌هایی درباره تکلیف، حق، وابستگی دنیاها قبل و پس از مرگ و سرانجام، گونه‌ای پیامبری و رسالت‌مآبی را که

ذاتی وجود این نوع انسان‌ها است، می‌توان به سهولت در وصایای شهیدان (یا زنده‌ماندگان) بسیجی ردیابی کرد که در ادامه توجه بیشتری بدان خواهیم داشت.

چنان که یاد شد، وحدت تصور و وحدت واقعیت فرد بسیجی و نیز شباهت او با رزمندگان دیگر، نکته‌ای بسیار قابل تأمل است؛ قابل تأمل از این جهت که نشان می‌دهد "بسیجی خمینی" موجودی چندان متمایز از دیگر هموطنان خود نیست، او درحالی که موجود جدیدی است، به‌خوبی ایرانی یا یک ایرانی متعارف نیز هست. بسیجیان هر یک به منطقه‌ای از سرزمین ایران تعلق دارند؛ سرزمینی ظاهراً موزاییکی که اقوام، نژادها، زبان‌ها و گویش‌ها، مناطق آب و هوایی متضاد و فرهنگ‌های متنوعی را در خود دارد. اما ایرانیان بسیار زود وحدت موجود در زیرین‌ترین لایه‌های هستی تاریخی خود را در حین جنگ بروز دادند؛ وحدت در اتصال به امر خداوندی.^۵ فقط این وحدت بنیادین بود که می‌توانست سبب شود آنان یکسان بیندیشند، یکسان بگویند و یکسان نیز عمل کنند. آنان با مرگی عقیدتی، یکسان نیز مرده‌اند.

از دیگر سو به‌راحتی نمی‌توان پذیرفت که خود جنگ با سالیان محدود تداوم خود و نیز به صرف ایجاد جویی مشترک از خون ایرانیان، توانسته این وحدت را خلق کرده باشد. جنگ بر بستر یک وحدت از قبل موجود بار شد و آن را تقویت و متعین نمود، اما به هر تقدیر سازنده آن نبود.^۶ جنگ، وحدت ایرانیان را نساخت، آن را نمایش داد.

به‌هر حال آنچه از هر جهت به چشم می‌آید، ابعاد وحدت بسیجی و بسیجیان است. برعکس، آنچه که به تصور کشیدن آن بسیار دشوار می‌نماید، قائل شدن به تفاوت‌های کیفی میان آنان است. یک جلوه اساسی وحدت مفهوم بسیجی، هنگامی است که آنان از امام سخن می‌گویند. آن‌طور که از وصایای شهیدان بر می‌آید، همه آنان با تقدیسی فوق‌العاده از امام خمینی^(ره) سخن می‌گویند. آنان به استثنائی بودن پدیده امام خمینی^(ره) عمیقاً باور دارند. باور آنان انحصاری است. در بسیاری از وصایا و حتی نامه‌های ارسالی، چنین برمی‌آید که آنان معتقدند امام خمینی^(ره) جز از سوی آنان، درک نشده است. سنگ‌نوشته ذیل که بر مزار یک شهید حک شده است،

به‌خوبی این احساس آنان را بازنمایی می‌کند:

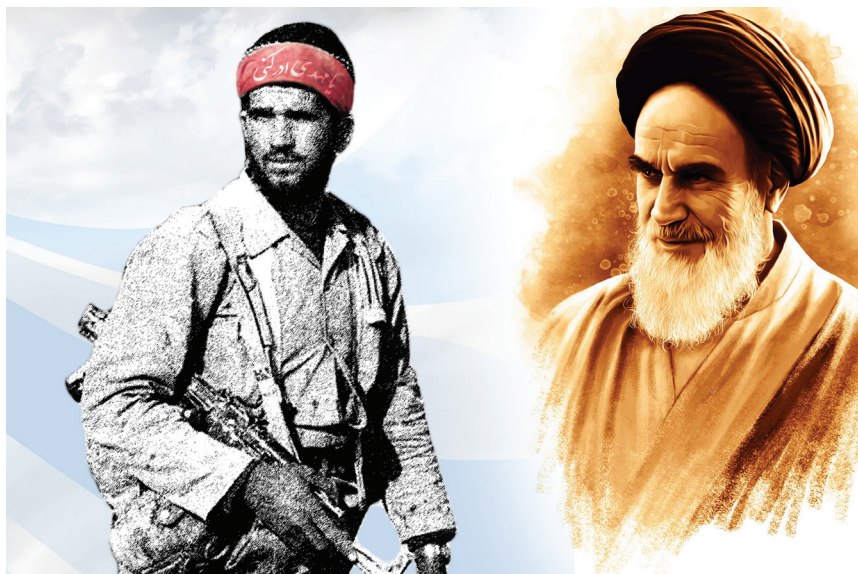
آنان که امام خلق می‌خواندند
از جان و دل عاشقانه می‌خواهند
بگذار که من خلاصه گویم کین نسل
زود است هنوز تا که بشانند^۷

چنان که پیشتر گفته شد، نسبت توضیح‌دهنده بنیادینی، بین بسیجی و انقلاب اسلامی وجود دارد. امام خمینی خود به‌تنهایی پاسخی برای این سؤال مهم است که عامل پیوند و ایجاد نسبت بین بسیجی (یعنی فرد مدافع انقلاب) و خود انقلاب چیست؟ تصویری ویژه از رهبری انقلاب و رهبر انقلاب.

(ج) بسیجی و رهبری انقلاب (امام خمینی)

راجع به امام چه احساسی دارم؟ من امام را دوست دارم.

شهید احمد رضا احدی^۸



برخلاف بحث پیشین که بسیجی به عنوان فرزند بلافصل انقلاب، از جهاتی قابل مقایسه با هم‌تایان روسی و فرانسوی خود بود، در این مبحث، هم بسیجی و هم انقلاب اسلامی به پدیده‌ای خاص و غیرقابل مقایسه بدل می‌شوند. دلیل این امر، ورود متغیر امام خمینی^(ره) به بحث است. امام خمینی^(ره) سخن متمایز انقلاب اسلامی است. انقلاب اسلامی، اصولاً مولود پیوند قلبی میان رهبر انقلاب و مردمی بود که معتقدترین و مستحکم‌ترین هایشان قرار بود روزی جامه بسیجی به خود بپوشند. شاید "ته" نظام جمهوری اسلامی همین محور دوقطبی است.

اهمیت امام خمینی در درک شدن بسیجی به حدی است که اگر آن را حذف کنیم، ارتباط انسان بسیجی با انقلاب، ارتباطی بیشتر صوری و شکلی به نظر خواهد رسید و موجب مباحثی بیشتر جامعه‌شناسانه خواهد شد. به گونه‌ای بسیار عمیق که فرد می‌هراسد در بیان دقیق آن ناتوان بماند، بسیجی در ابتدا و در انتها از طریق امام خمینی^(ره) تعریف می‌شود. او گونه‌ای تداوم برای انقلابیگری مقدس امام خمینی^(ره) محسوب می‌شود. او اصولاً تداوم امام خمینی^(ره) است در شجاعت، در سوز و حال بندگی، در سیاسی بودن و حساسیت به اغراض برتری طلبانه ابرقدرت‌ها، در احترام به سنت‌های محترم مذهب تشیع و در رأس آنها روحانیت، در تحقیر مرگ، در ستم‌ستیزی و

بدین ترتیب به سهولت می‌توان از استعاره "بسیجی خمینی" سخن گفت. اصطلاح "بسیجی خمینی" که در ادامه بیشتر استعمال می‌شود اصطلاحی تحلیلی و نه بیانیه‌ای یا شعاری است و این به دلیل نزدیکی فوق‌العاده افکار و احساس امام خمینی^(ره) و بسیجی به یکدیگر است. عبارات امام خمینی در خصوص بسیجیان نیز نشان می‌دهد که ایشان فرد بسیجی را همچون گونه‌ای خمینی جوان آرمانی می‌بیند. اگر دقت نماییم، سخن امام در تقدیر از ارتش و سپاه و دیگر نیروهای مسلح بسیار احترام‌آمیز و تقدیرگونه است؛^۹ اما هنگامی که امام از بسیجی سخن می‌گوید، ناگاه لحن و ضرب‌آهنگ کلام او دگرگون می‌شود. امام خمینی^(ره) که هیچ‌گاه از وی سراغ نداریم از موضع احساسات و عاطفه صرف سخن بگویند، ناگاه جملاتی به زبان می‌آورند که از

جنس عبارات پیشینی او نیست، از جنس عبارات پسینی او هم نخواهد بود؛^۱ یعنی امام هیچ‌گاه بعدها در وصف افراد و گروه‌های دیگر چنین عباراتی را به‌کار نبردند.

کاملاً آشکار است که امام به بسیجی خود به‌گونه‌ای دیگر می‌نگرد. اما آنچه که اکنون در بحث ما اهمیت دارد، آن است که بسیجی‌ها نیز به امام به‌گونه‌ای دیگر می‌نگریستند. در هنگام مطالعه وصایای شهدا درمی‌یابیم که کوشش‌های فراوانی از سوی آنان صورت می‌گیرد تا تصویر ویژه‌ای از امام را که در ذهن و قلب خود دارند، به خواننده انتقال دهند. استفاده از استعارات عرفانی، عباراتی حماسی که به تحولات تاریخ تشیع ارجاع دارد یا جملاتی که گاه در این زمان ممکن است غلوآمیز به نظر برسند، این کوشش‌ها را باز می‌تابد. باین حال به نظر نمی‌رسد که ممکن باشد احساس و درک آنان از امام به‌راحتی به خواننده امروزی انتقال یابد. ورود به دنیای درون بسیجی جز با یک درون‌فهمی موفق و همدلی کامل و ژرف و شاید حتی با آن هم، ممکن نمی‌شود. اشعای پیامبر می‌گفت: "ایمان بیاورید تا بفهمید."

به‌هرحال، بدون درک رابطه ویژه انسان بسیجی با امام، بسیجی این انسان انقلاب قابل درک نخواهد بود. وصیت‌نامه‌های شهدا و نیز گفته‌های امام، درباره یکدیگر، مجموعاً نشان می‌دهد که آنها در حالت نوعی خلوت با یکدیگر قرار داشته‌اند. گویی اختصاصاً فقط آنان سخن یکدیگر را درک می‌کنند و اغیار را در حریم آنان راه نیست. بسیجی آن زمان، اگر اکنون عمق باورهای خود را واکاوی کند و سطوح وجدان خود را ژرف‌تر بکاود، داوری خواهد کرد که منطق اصلی یا عصاره فکر انقلاب اسلامی، در روابط او با امام خمینی^(ره) جاری است. فکر اصلی یا اندیشه مرکزی انقلاب اسلامی از شوق بی‌پایان و سیری‌ناپذیر ۱۰، ۱۵ ساله قبل از بهمن ۵۷ آغاز می‌شود که به تدریج در ۲، ۳ سال پایانی منتهی به این تاریخ به اوج خود می‌رسد.

این فکر، عبارت از تصویری عمومی و دربرگیرنده از پدیده امام خمینی^(ره) به‌عنوان نماینده یک اراده مقدس یا تبلور آن بود که توسط خداوند به ملت ایران نمایانده شد و این ملت می‌توانست آن را بپذیرد یا نپذیرد. پذیرفتن ایده‌ای که امام

حامل آن انگاشته می‌شد از سوی مردم، از طرف خودشان بدان معنا انگاشته می‌شد که آنان گویی به قراردادی با خداوند دست یازیدند که مسئولیت سنگینی را متوجه آنان کرده است. نام این ایده را آرمان‌گرایی یا ایده‌آلیزم مردمی می‌گذاریم.

از این آرمان‌گرایی عامیانه، از نظریه مرکزی انقلاب اسلامی متساهلانه درنگذریم. گونه‌ای وضعیت دسته جمعی وجودی یا وضعیت ملی وجودی که محصول همین تصور (عموماً پذیرفته شده) بود و متبلور گردید و سپس در وجود رزمنده اسلام به اوج خود رسید، هنوز پس از سال‌ها مورد شناسایی اصحاب نظریه اجتماعی در ایران قرار نگرفته است. مردم در ابتدای انقلاب اسلامی بر حسب باورهای تاریخی خود می‌اندیشیدند که در وضعیتی، از جنس وضعی قرار دارند که مردم صدر اسلام در برابر پیامبر^(ص) و علی و امامان شیعه^(ع) قرار داشته‌اند. همچنین در موضع مختارانه‌ای برای پذیرش یا عدم پذیرش معنای تاریخی و مقدسی قرار دارند که امام خمینی^(ره) به‌عنوان یک پدیده یا نماد حامل آن است. روشن است که عدم پذیرش دعوت امام حسین علیه السلام از سوی مردم عراق و شهادت مظلومانه ایشان عمیقاً در وجدان شیعیان ایرانی جای گیر شده است. امام خمینی^(ره) در ذهن بسیاری از مردم ایران همچون یادآورنده‌ای از مظلومیت عقیدتی امامان شیعه بود که این مردم می‌اندیشیدند، می‌توانند زنجیره تاریخی مظلومیت رهبران مذهبی معصوم خود را پایان بخشند.

بنابراین تصور جمعی مردم از امام خمینی^(ره)، تصویری بعثت گونه بود؛ گویی ایرانیان خود را مواجه با بعثتی دوباره از حقایق و ارزش‌های مقدس می‌دیدند. بی‌تردید شوق دسته‌جمعی به تجربه حکومتی دینی که تقریباً تمام ملت ایران را به سربازی خود گرفته بود، در آخرین تحلیل، حکایت‌گر گونه‌ای تطبیق ذهنی بین گذشته غیرعادلانه رهبران دینی، ایرانیان شیعه و حقانیت محض آنان از یک سو و وضعیتی جدید از سوی دیگر بود که همان وضعیت کلی را باز می‌نمود و نمایندگی می‌کرد.

ملت ایران در بهمن ۵۷ در برابر انتخابی کاملاً آزاد قرار داشت. انقلاب او در سطح جامعه‌شناختی و تاریخی، انقلابی ملی، دموکراتیک و مدرن «هم» بود. او که

عضو طبقات متوسط رو به رشد جامعه ایرانی بود، می توانست به دموکراسی، پیگیری مدرنیزاسیون سکولار و تجربه کردن یک سیاست صرفاً ملی اقبال کند و آن را اراده نماید. ارزش هایی که نقد، آماده و به نسبت عملیاتی بودند. هنوز کاملاً معلوم نیست که چرا او دین گرایی سیاسی مهدویت گرایانه را بر این تجربیات ملموس، البته بی آنکه آنها را نفی کند، اولویت بخشید. این بحثی عمیق و دامن گستر است که به سهولت پایان نخواهد گرفت اما به هر حال، میل به ترجیح بندگی بر آزادی و فردیت اهدایی یک انقلاب مدرن، میلی کاملاً خودمختارانه و حتی خلاف عادات و تصور بود.

مجدداً، قرائنی را می توان نشان داد که تصویری از "امکان" احیای حقایق به ناحق سرکوب شده تاریخ اسلام در آینده نزدیک، بن مایه خیزش و نیز تداوم انقلاب اسلامی بود. نباید از دوران سازی پراهمیت این تفکر غافل بود. به علاوه نباید اندیشید که این تفکر یا گمان، خاص عده ای از مردم بود.

باری، ایده امام خمینی^(ره) به عنوان نماد حقایق در حال تبلور تاریخ مذهب تشیع، ایده ای عام بود و در صورت های متغیر خود، از همه طبقات جامعه ایرانی سرباز گرفته بود. آحاد جامعه ایرانی هر یک حسب سبک زندگی، سطح تحصیلات و تکامل تصورات خود و میزان رشد شیوه های خودبیانگری خویش، این خواست را مفهوم بندی می کردند. حتی کمونیست های پرشور و معتقد ایرانی نیز در برابر ظهور «حکومت عدل علی» با تصویری از امکان آغاز یک سوسیالیزم مقدس یا مردم گرایی ستایش برانگیز حکومت علی^(ع)، به ظهور این جمهوری خوشامد می گفتند. تاریخ خداوند گرایانه ایران، تاریخ ایرانی امر مطلق، در حالی که به مدرنیسم در ایران خوشامد می گفت، در بهمن ۵۷ متجسد شد. یک زمینه هزارگی و باستانی در ظرف یک زمانه کوتاه جاری شده بود. به هر حال ایده دامن گستر امام خمینی^(ره)، همچون نماد حقایق تاریخ تشیع که خود را در اراده تشکیل یک دولت جاری ساخته بود، باعث شده بود که ایرانیان با هر گرایشی (این بسیار عجیب است) که داشتند، با طرح های سیاسی بدیل برای دوره پس از انقلاب، با کراهت مواجه شوند و امام خمینی^(ره) این میل سازش ناپذیر قومی برای

تجربه کردن دین در سیاست ایران مدرن را «جمهوری اسلامی» نامید.^{۱۱}

بسیجی، نمونه و نامی برای آن دسته از ایرانیانی است که به پیمان اولیه خود با خود، بیشتر از دیگران پایبند مانده بودند. چرا پیمان با خود؟ زیرا امام خمینی^(ره) و انقلاب، تبلور بیرونی تجدید عهد خود زمانی یا مدرن فرد ایرانی با خود تاریخی وی بود؛^{۱۲} خودی که حاوی گونه‌ای "وجدان معذب" بود؛ خودی که "اندوه حقیقت" (نک: فصل دوم) را با خود عمل می‌کرد و هیچ‌گاه آن را در طول ۱۵۰ سال تاریخ مدرن خود فرو نهلیده بود. درحالی‌که به برکت انقلاب اسلامی، ملت ایران توانست به خود جاری در تاریخ خود، آگاهی بیابد. بسیجی، اوج تبلور این نوع خودآگاهی یک اجتماع کهن بود. خودآگاهی تاریخی یا تجدید عهد فرد ایرانی با تاریخ خود، موضوع یا محتوای انقلاب اسلامی است.

با انقلاب اسلامی، فرد ایرانی باز هم همچون همیشه تاریخ کهنش، خود را با خداوند طرف می‌دید؛ اما این بار با میزان بیشتری از حساسیت، آگاهی و نظرگاهی معطوف به سیاست. این بار خداوند، موضوع آگاهی است. آنچه ممکن است ما از بیرون آن را تجدید عهد بنامیم، فرد ایرانی خود، آن را همچون پیمانی سیاسی از سر اختیار، با خداوند می‌دانست.

امام خمینی^(ره) صورت یا پدیداری برای قرارداد آزادانه فرد ایرانی و در اوج آن، بسیجی با خداوند بود. بسیجی، موضوع قرارداد (معامله) با خداوند را تا اوج ممکن خود به پیش راند. امام برای بسیجی یادآورنده خداوند و اراده او بود. امام خمینی^(ره) همچنین برای بسیجی، نشانه انتخاب آزادانه او برای جهیدن به دریای درد و مصیبت بود؛ دردی که از آن بیشتر خواهیم گفت.

بسیجی، این انسان پس از انقلاب مدرن، حتی اگر خاستگاهی روستایی می‌داشت، دارای فردیتی آزاد و انتخابگر بود.^{۱۳} او در طول قرن‌ها از پدران خود، مهارت‌های رهایی طلبی از امریه‌های حکومتی و راه‌های دولت‌گریزی را آموخته و درونی کرده

بود و به علاوه ابعاد ملی، دموکراتیک و مدرن انقلاب اسلامی نیز تا حدی، تجربه آزادی (لیبرتی) را به او آموخته بود. او بارها در وصایای خود عباراتی از این دست که «این راه را با چشم باز انتخاب می‌کنم و کورکورانه نیست...»^{۱۴} را تکرار کرده است. بسیجی‌ها اصرار دارند که بگویند "بسیج شده" * نیستند.

در اینجا قبل از بیان این دو ویژگی اساسی، ویژگی سوم فرد بسیجی را در تعریف این که بسیجی کیست، برمی‌شمایم.

(د) مرگ آگاهی

نوشا در چنگ شب مردن، ولی از مرگ شب گفستن

"نوشا از بندن رستن، پی آزادی انسان"^{۱۵}

سنگ‌نوشته مزار یک شهید



*. Mobilized

مرگ، ذاتیِ موقعیت انسان در جهان است؛ امکانی عملی در زندگی است که همهٔ امکان‌های دیگر را می‌بلعد. در برابر مرگ، دو کار از انسان برمی‌آید: یا پذیرش یا پریشانی. پذیرش مرگ به‌عنوان توجه‌داشتن به مرگ یا اندیشیدن در آن و به آن، فقط از انسان‌هایی ساخته است که میل به استعلا یا دست‌کم تفکر فلسفی در زندگی دارند. خلاصه، باید بین اندیشیدن دربارهٔ مرگ و حضور بالفعل آن فرق گذاشت. اندیشه به مرگ به‌عنوان برجسته‌ترین امکان زندگی، می‌تواند تمام زندگی انسان را دگرگون کند و از جمله اندوه حضور بالفعل مرگ را کاهش دهد یا سبب شود که او نوع مرگ خود را، هنگامی که ضرورت آن را دید، خود انتخاب کند.

مرگ برای میهن، برای عقیده، برای بشریت، برای علم و برای هم‌نوع، مرگ را از نیستی صرف متمایز می‌کند و به رویدادی ماندگار بدل می‌سازد. در جنبش‌های سیاسی، اجتماعی، علمی و غیره، مرگ تأییدی بر حقانیت عقیده و سبب تقویت عمل است. مرگ اوج انتخاب و بنابراین اوج آزادی است.^{۱۶} برای این‌گونه انسان‌ها، مرگ نه قیدوبند بلکه یک راهنما و یک دلیل است. بنابراین، این سخن را می‌توان تأیید کرد که مرگ امری خارج از امکان‌های فرد نیست؛ یعنی موضوعی برای انتخاب و اقدام و بنابراین یکی از امکان‌های والای انسانی است. سارتر در مقابل، به‌گونه‌ای که عوامانه می‌نماید، معتقد است: «مرگ به هیچ‌وجه یک امکان والای من نیست، بلکه حقیقتاً حذف آن چیزی است که من می‌توانم باشم.»^{۱۷} اما یک فیلسوف آلمانی معتقد است تنها زمانی که اندیشه مرگ، زندگی را تکان می‌دهد، وجود (اگزیستانس) به خود می‌آید؛^{۱۸} این یعنی وقتی که حقیقت وجود انسان آشکار شود، بسیار متمایز از آن است که فرد از دست هراس از مرگ به خودفریبی و فراموش‌سازی عمومی یا تخیل‌پروری پناه ببرد.

بسیجی نیز به‌گونه‌ای خاص خود با تجربه وجودی مرگ آشناست. تصور او از مرگ از گذشته (حماسهٔ امام حسین علیه السلام) هویت می‌گیرد و با امیدی گرم، به آینده (ظهور مهدی علیه السلام) پیوند می‌یابد. بنابراین بسیجی کارویژه‌ای عقیدتی

برای مرگ خود قائل است. باین حال این گونه نیست که او با تصوراتی از جنس حتمیت‌های فلسفی - تاریخی یا ایدئولوژیک - فلسفی به دنبال ارضای تخیل‌گونه خود باشد. او همچون مارکسیست‌های قرن بیستم، خود را مستظهر به قوانین تاریخی ای نمی‌داند که پشتیبان مبارزه‌اش باشند. او در مبارزه واقعی خود با جهان ناهمخوان، جز به تأیید الهی، به چیزی دلگرم نیست. نه پیروزی او تضمین شده است و نه مرگ دشمن او. کسی برای نتیجه مبارزه‌اش به او اطمینانی نداده است. بسیجی نبرد خود را همچون مرگ خود، استمرار مجاهدات مندرج در نهضت‌های انبیا و نیز به همان اندازه، نبردی واقع‌گرایانه و عینی می‌داند. این تصور در نامه‌ها و وصایای آنان نیز به کرات منعکس است.

بسیجی می‌داند که منطق دنیا، امکان بستر واقع‌شدن برای منطق اخروی او را ندارد و از همین رو، خود را متعلق به دنیا و از جنس آن نمی‌داند. او معتقد است با تحمل سختی‌ها و با مرگ می‌تواند نقش آرمان‌های خود را در این دنیا حک کند و تازه در این مورد نیز او انسانی متواضع است؛ یعنی از مبارزات خود، اهدافی چندان شکوهمند و جسورانه برای خود قائل نیست.

به یمن فردی چون او، برای نخستین بار در تاریخ مدرن ایران، از استثنائاتی همچون شهید مدرس و مرحوم کاشانی که بگذریم، عمل سیاسی متدینین، از پوسته ایدئولوژیک و پیشینی (مقابل تجربه) خارج و ماهیت وجودی به خود می‌گیرد. بر اساس این، از ناحیه او ایران بر لبه آغاز تاریخ سیاسی جدیدی قرار گرفت (نک: فصل سوم).

به هر حال از آنجا که بسیجی با تجربه مرگ به خوبی آشناست و آن را به یک میزان به تاریخ، وضع حال خود^۹ و امیدهایش برای آینده^{۱۰} می‌گسترده، می‌توان گفت که بسیجی را از طریق آمادگی‌اش برای مرگ نیز می‌توان شناخت. بسیجی نیز در برابر مرگ، همچون هر انسانی، در تمامیتش جلوه‌گر می‌شود و همه امکانات و درونیات خود را آشکار می‌سازد. اصولاً لحظه مرگ، اساسی‌ترین امکانات حیات را آشکار

می‌سازد. لحظه مرگ، اوج تفکر اگزیستانس است؛ اوج راستی و صداقت، اوج عمق و ژرفانگری و اوج رهایی از شرایط محدودکننده زندگی. بسیجی که انسانی فلسفی است، لحظه مرگ، لحظه‌ای که "دیگر جز خدا کسی را ندارم" فلسفی‌تر می‌شود. بسیجیان هنگامی که در شب‌های نبرد، از حال خود با خدای خود سخن می‌گویند، ناخودآگاه، دلایل جهاد و انگیزه‌های درونی اقدام خود را برملا می‌کنند و در این حال بهترین فرصت برای درون‌فهمی و درک منطق ویژه آنان، منطق بسیجی‌بودن، فراهم می‌آید.

مرگ شیعی یا مرگی که پیش‌تر، معنای آن از طریق شهادت امام حسین^(ع) قابل درک شده بود - با هستی فرد بسیجی ممزوج بود. این مرگی است که در آن انسان می‌تواند کشته شود اما نمی‌تواند قربانی (مرگ منفعلانه) شود. او بارها و به کرات از عباراتی شبیه این عبارت امام که خط سرخ شهادت که خط آل محمد^(ص) و علی^(ع) است» سخن گفت. اما بسیجی حضور و هستی خود را فقط بر یک آرمان‌گرایی صرف و کاملاً غیرزمینی مبتنی نمی‌کند. آرمان‌گرایی او به‌خوبی قابل استدلال و عقلانیت‌ورزی است و دقیقاً به دلیل آرمانی بودن، درنهایت مستعد برای تمدن‌سازی است. **گفته** می‌گوید: «وظیفه اساسی فکر آرمانی، رفع موانعی است که در سر راه تحقق ممکن، وجود دارد و به این اعتبار، آرمان، مخالفت اصالت انفعال و پذیرش وضع موجود امور به‌شمار می‌رود. اندیشه آرمانی، زایل‌کننده عدم تحرک طبیعی انسان است و او را به استعداد جدیدی مجهز می‌کند که عبارت است از توانایی تجدید بنای مداوم جهان.»^{۲۱} بدین‌نحو، آرمان یک ماده اصلی در ظهور تمدن است. بسیجی، آرمان قابل استدلالی برای عدالت در جهان دارد که زمان حال او را پوشش می‌دهد و زمینه آرمان‌گرایی او واقع می‌شود و به بیانی دیگر، آینده‌گرایی او را توجیه کرده و معقول می‌سازد. او با صف‌آرایی تقریباً تمامی جهان علیه خود مواجه است. توطئه‌ها علیه او و انقلاب واقعی است؛ به‌شدت واقعی. چه چیزی واقعی‌تر و ملموس‌تر از مرمی‌های مذاب و تکه‌های گداخته آهن که سوت‌کشان

بدن او را نشانه می‌روند؟ جهت‌گیری خصمانه ابرقدرت‌ها و دوستان منطقه‌ای آنان به‌خوبی قابل درک است. بسیجی در این حال می‌تواند استدلال کند که جهانی (نظم کهنه جهان) علیه مفهومی ساده و توده‌پسند اما پرشکوه و الهام‌گر از عدالت، برخاسته است. جهانی علیه داوری‌های عقل سلیم و جهانی جهت‌یافته علیه جهانی واقعی و موجود.

بسیجی استدلال می‌کند که ملت‌های جهان حق دارند حَسَب حال خود، در برابر پیام انقلاب اسلامی واکنش نشان دهند؛ آن را بپذیرند یا رد کنند. اما ابرقدرت‌های جهانی، زمینه انتخاب را برای ملت‌ها مشوّه می‌کنند و فقط بدان هم قناعت نمی‌کنند؛ آنها می‌خواهند دلیل عدالت یا قانون تقاضای جهانی برای عدالت را نیز نابود کنند. اراده جهانی موجود در برابر ایران انقلابی، کاملاً آشکار و کاملاً خصمانه است.

بنابراین بسیجی تلقی‌ای صرفاً آسمانی و آن جهانی از مرگ ندارد. او می‌اندیشد که مرگ او باید دستاوردهای این جهانی نیز داشته باشد؛ دستاوردهایی این جهانی (دنیوی) اما کاملاً جهانی (جهان گستر). شهیدی می‌نویسد: «ما رفتیم و خون خویش را به پای درختی نورس تزریق کردیم تا بارور شود و با گستردگی خود، سلطه جباران و ستمگران را محو نموده و به یاری مستضعفان برسد.»^{۲۲} برای آنان روشن بود که هزینه جهان‌پردازی انقلاب آن است که باید با جهان‌خواران بستیزند و در این راه، مرگ نتیجه طبیعی و ناگزیر است. اما مرگ دردناک، مقدمات دردناکی هم دارد.

در سال‌های دفاع مقدس، احساسی از اندوه تنهایی، غم تنها بودن در برابر همه جهان، تمام وجود بسیجی را فرا گرفته بود. این احساس با ضرورت صبر در هنگام بلایا، دوری از خانواده و زادگاه، رویارویی با زخم‌های جدی، ضرورت حضور در جبهه‌ها با هدف حمایت از امام در هم آمیخته بود. «شما ای برادر، خواهر، همسر و فرزندان! باید صبر کرد.»^{۲۳} بسیاری از آنان این آیه قرآنی را در وصایای خود آورده‌اند که «شما را به سختی‌ها از گرسنگی و ترس و کاهش اموال و جان‌هایتان آزمایش

می‌کنیم و مژده باد بر صبرکنندگان به آسایش و آسودگی ابدی.»^{۲۴} بنابراین، اندوه تنهایی در جهان، رویایی با انواع سختی‌ها و این درک که جهان کنونی از آن آنان نیست، علاوه بر مرگ، بسیجی را با اندوه وسیع قبل از مرگ نیز مواجه ساخته بود. اندوهی سخت و جانگداز در وصایای آنان قابل درک است. گویی آنان این سخن **نیما یوشیج** را به‌خوبی می‌دانسته‌اند که هرکس کار نوی بکند ناگزیر تقدیر نوی هم خواهد داشت یا این سخن **ماکس شلر** را که واقعیت آن چیزی است که در مقابل کوشش و تلاش مقاومت می‌ورزد.^{۲۵}

اما در عین حال، به‌نحوی متناقض‌نما، بسیجی از بابت شرایط سخت فکری، روحی و جسمی، خداوند را سپاس می‌گفت و از خداوند «تشکر برای ورود در بلا و امتحان»^{۲۶} داشت. بسیجی توأمان، موجودی حاوی اندوه تنهایی و لذت پیوند با حقیقت است. او در واقع به این ترتیب، اندوه مندرج در تاریخ تشیع، یعنی تنهایی حقیقت، اندوه حقیقت، حقیقتی بدون جهانی متعلق به خود را در وجود خود حمل می‌کرد.

بسیجی در حالی که در اندوه جان و درد جسم قرار داشت، خود را سرباز حقیقت می‌دانست؛ اما از این بالاتر، او مدعی انحصار حقیقت بود. در غیر این صورت پیاپی تکرار نمی‌کرد «به امید پیروزی حق [که ما هستیم] بر باطل [که آنها هستند] یا جبهه‌های نور علیه ظلمت.» نکته اساسی آن است که جهان‌گرایی آنان از موضع همین انحصار حقیقت آغاز می‌شود.

باور به انحصار حقیقت، عظمت بالقوه‌ای در وجود فرد می‌آفریند. رزمندگان بسیجی به انحصار یک عظمت بالقوه در نزد خود معتقد بودند. بنابراین با وجود دردکشیدن از جهان، آنان حتی از موضعی برابر نیز با جهان سخن نمی‌گویند. آنان جهان را موضع و بستر عمل و خواست خود قرار می‌دهند. بسیجی هدفی جهانی را اراده می‌کند، بنابراین انسانی است به درجاتی مطلق‌انگار. باوجود این، بسیجی خود را مالک حقیقت و صاحب عقیده جهان‌گرایانه خود نمی‌داند. او خود را حامل

عظمت و نه مالک آن می‌داند. پیوند با عظمت به دلیل پیوند با حقیقت، درحالی است که بسیجی خود را همیشه در پیوند با مرگ می‌بیند و می‌باید. مجدداً، با وجود باور به انحصار حقیقت، آنها خود را نماینده یا نیروی جهان‌گرایی انقلاب می‌دانند نه مالک آن؛ زیرا آنان خود را بسیار نزدیک به تجربه مرگ می‌دانند و مرگ با مفهوم مالکیت سازگار نیست؛ مرگ با مفهوم از دست دادن سازگارتر است. نتیجه آنکه تواضع و فروتنی و جسارت و بلندهمتی، توأمان در وجود بسیجی متبلور است.

در موقعیت مرگ، رزمندگان دیگر اهل تعارف نیستند. ضرورتی برای لاپوشانی عقاید مرکزی خود نمی‌بینند؛ گرچه درعین حال فرصتی نیز برای بالندگی آنها ندارند. آنها، بیان عقاید خود نسبت به جهانیان و جهان را بخشی از مبارزه خود با جهان ستمگر و ظالم می‌انگارند. آنان در این خودبیانگری، وحدت جهان‌بینی خود را مشخصاً با طرح این عقیده درباره آینده جهان نمایش می‌دهند: "یگانه منجی عالم بشریت، مهدی (عج) است." در برابر این حقیقت، تکثری در کار نیست؛ یک منجی برای یک عالم. حقیقت نیز واحد و یگانه است و قرار است از خون سرخ ما تا حکومت سبز مهدی (عج) ^{۲۷} تداوم بیابد و در این راه بسیجیان، شهدای حق از ابراهیم تا ... هستند. جهان عرصه حقیقت در حال بالش است. در برابر این حقیقت در حال صیوروت، هر چیز دیگری طفیلی است. بسیجی مرگ خود را عامل تسریع در تحقق حقیقت می‌داند و همه اینها تفسیری بر این اصل مورد اعتقاد بسیجی است که شهادت پایان نیست، استمرار است.

هـ) مرگی از جنس متفاوت

تاکنون سعی بر این بوده است که در درک تجربه مرگ از سوی بسیجی و رویارویی‌اش با آن، معانی‌ای فلسفی و سیاسی برشمیریم؛ معانی‌ای که بین مرگ (شهادت) و زندگی بسیجی قرار گیرد و آن را برای ما که در این دنیا زندگی می‌کنیم، توجیه کند. اما همگان می‌دانند که بسیجی تلقی‌ای بی‌واسطه از مرگ نیز دارد که

اصولاً توجیه‌پذیر و مستعد استدلال پذیرفتن درخصوص زمینه‌هایش نیست و آن عبارت از میلی درونی و مستقل برای به خدا پیوستن یا فنای در خدا شدن است. در اینجا دیگر قرار نیست که مرگ برآیند این جهانی داشته باشد. بسیجی نیز در قید چنین معنایی نیست. برخی وصایا نشان می‌دهند که اصولاً گویی او در جهان نیست و همه چیز (عدالت، ستم، جنگ، خانواده، ظهور حقیقت...)، با همه اهمیت خود جز بهانه‌ای برای پیوستن به خدا نیست. درک میل بسیجی به شهادت، که در عبارت رایج و دعای مشهور «اللهم ارزقنا توفیق الشهادة فی سبیلک» متجلی می‌شود، هرچه زمان به پیش می‌رود، سخت‌تر می‌شود؛ اما از آن سخت‌تر، نوشتن درباره آن است. حقیقت هرچه بزرگ‌تر باشد، سخت‌تر به نوشت و گفت کشانده می‌شود. ما هنگامی می‌توانیم از شهادت‌طلبی بسیجیان سخن بگوییم که در میانه رابطه آنان با خداوند قرار بگیریم؛ کاری که البته ممکن نیست. شدت محبت به خداوند، به گونه‌ای که تمنای وصال را برانگیزد، منطقی غیرقابل استدلال دارد. هرکسی نمی‌تواند به درون این منطق راه یابد؛ گو که دست‌کم می‌توان به عنوان یک واقعیت روحی در اجتماع به وجود آن اذعان کرد و مثال‌هایی نیز برای آن آورد.^{۲۸}

۲ - چگونه بسیجی موجودی فلسفی است؟

از یک مثال شروع کنیم. اکنون که بیش از ۲۰۰ سال از انقلاب فرانسه سپری شده است، با سهولت بیشتری می‌توان پذیرفت که انقلابیون فرانسوی، در خدمت کلیتی بودند که از رفتارها و عادات فردی و زمینه خانوادگی و تربیتی‌شان و نیز از عوامانگی‌شان فراتر می‌رفت. به عبارتی دیگر، اندیشه‌ها، فلسفه و اهدافی که انقلاب را سبب شدند و انقلابیون را به نمایندگی خود گرفتند، به گونه‌ای مستقل و مستغنی از شرایط جامعه‌شناختی، روان‌شناختی و تربیتی انقلابیون، مصدر عمل واقع شدند. این بدان معناست که باید ابعاد فلسفی انقلابیون فرانسه، مشروط به جامعه‌شناسی آنان یعنی شرایط اجتماعی، روانی، اقتصادی آنان و مشروط به رفتارهایشان تلقی نشود.

الف) اندیشه قهرمانی

هگل در کتاب فلسفه تاریخ خود و تحت تأثیر همان انقلاب، چنین مردانی را که مستقل از انواع اوضاع و احوال محاط بر خود، ظهور زمانه‌ای متمایز را ندا می‌دهند، قهرمان (Hero) می‌نامد؛ کسانی که نباید با معیارهای آدمیان معمولی داوری شوند: «همه مردان بزرگ تاریخ [مانند یولیوس قیصر] از این زمره‌اند، مردانی که هدف‌های خاص آنان، دربرگیرنده موضوعاتی بزرگ است که اراده روح جهانی است. این مردان را می‌توان قهرمان نامید، [منظور او انقلابیون فرانسوی است] زیرا انگیزه‌ها و مقصدهای آنان از جریان آرام و معمول امور نشئت نگرفته که مورد تأیید نظم موجود باشد، بلکه از منبعی پنهان - منبعی که هنوز به مرحله پدیداری نرسیده است - یعنی از آن روح درونی سرچشمه گرفته که همچنان همچون هسته صدف در زیر پوسته ظاهری پنهان است که همچون هسته صدف به قشر بیرونی جهان برکوبد و آن را قطعه‌قطعه سازد. زیرا این هسته‌ای است دگر، متفاوت از هسته صدف‌های دیگر... این افراد هنگامی که هدف‌های خویش را پی می‌گرفتند، از آن مثال کلی که در حال رخ گشودنش بودند آگاهی نداشتند لیکن درعین حال انسان‌هایی اندیشمند نیز بودند که در مورد ضروریات پنهان، یعنی آنچه که مستعد تحول و گسترش بود، بینش داشتند. این عین حقیقت برای عصر آنها و برای دنیای آنها بود؛ این به‌عهده آنان بود که پدیدارهای در شرف تولد را بشناسند، از آن گام لازم و بعدی در راستای پیشرفت که جهان آنان می‌بایست بردارد، آگاه باشند و این مهم را هدف خویش سازند و توان خود را در پیشبرد آن به‌کار گیرند. در پرتو این عناصر مشترک که علاقه و بنابراین سودهای افراد را تشکیل می‌دهند باید این مردان، تاریخی نگریسته شوند. آنان مردان بزرگانند، زیرا چیزی بزرگ را اراده کرده‌اند، تحقق بخشیده‌اند و این چیز بزرگ نه یک خیال محض، نه یک خواست محض، بلکه چیزی بوده که با واقعیات برخورد داشته و نیازهای عصر را پاسخ گفته است. یک فرد جهان تاریخی چنان انسان بی‌خردی نبوده که سرمست آرزوهای گوناگون باشد و توجه خود را بر موارد مختلف تقسیم کند. این انسان به یک

هدف ره می سپارد. نسبت به همه هدف‌های دیگر بی‌اعتنا می‌ماند. حتی چه‌بسا چنین مردانی، دیگرعلاق، حتی علاق مقدس را با بی‌توجهی از نظر بگذرانند؛ کرداری که درخور نکوهش اخلاقی است، لیکن چنین نیروی پر عظمتی باید بسیاری از گل‌های معصوم را زیر پا نهد و موانع راه را فرو شکند.^{۲۹}

این عبارات که سازنده نظریه قهرمانی هگل است، اگر از استعاره‌ها و تعبیر هگلی خاص آن درگذریم، گویی وصفِ تفکر و آرمان‌های جهانی فرد بسیجی است. در مورد بسیجی نیز می‌توان این را گفت که مقصد آنان از جریان آرام و معمول امور نشئت نگرفته که مورد تأیید نظم موجود باشد، بلکه از منبعی پنهان، منبعی که دست‌کم به باور فرد او و بسیاری دیگر چون او، هنوز به مرحله پدیداری خود نرسیده است، سرچشمه گرفته است. آن بسیجی که شهید نشده و هنوز با اعتقاد به آرمان‌های خود، زنده است، می‌تواند اعتقادی شبیه به همین اعتقاد هگلی داشته باشد، یعنی این عقیده که باورهای او همچون یک روح درونی است که تا زمان انضمامی شدن خود، پیاپی بر پوسته بیرونی جان موجود نظم کلی حاکم می‌کوبد و سرانجام آن را قطعه‌قطعه خواهد ساخت؛ زیرا اعتقادات او اعتقاداتی است دیگر و متفاوت از همه عقاید درون‌گرایانه دیگر (هسته صدف‌های دیگر).

بسیجی‌ها نیز همچون قهرمانان هگلی از آن امر عظیمی که در حال رخ گشودنش بودند (رستاخیز بزرگ مستضعفین جهان) چندان و دقیق آگاهی نداشتند؛ بلکه بیشتر مردانی اهل عمل و فرزند زمانه خود بودند، اما درعین حال انسان‌هایی اندیشمند نیز بودند که در مورد ضرورت زمان، یعنی آنچه که مستعد تحول بود، بینش داشتند. بسیجی نیز معتقد به شناخت حقیقت پدیدارهای در شرف تکوین بود و از آن گام لازم بعدی که در راه پیشرفت به‌سوی جهان فراتر می‌بایست برداشته می‌شد، آگاه بود و همه توان خود را برای پیشبرد آن به‌کار گرفت.

بسیجیان نیز همچون انقلابیون فرانسوی، مردانی بزرگانند؛ زیرا امر بزرگ، یعنی تغییر نظام استکباری جهان را اراده کردند و در راه تحقق آن با بذل جان

گام برداشتند. اسلام جهان‌گرای آنان به صورت‌های سیاسی، نظامی، فرهنگی و در هر حال مدعیانه، در حال جهان‌گستری است. پس بهتر است آنان تاریخی نگریسته شوند. چیز بزرگی که آنان اراده کردند نه یک خیال محض و نه یک خواست صرف و مشخص، بلکه چیزی بود که با واقعیات ناگوار جهان در پایان قرن بیستم در تلاطم و هم‌پوشی بود و نیازهای عصر را پاسخ می‌گفت. بسیجی، این فرد جهان - تاریخی، انسان بی‌خردی نبود که سرمست آرزوهای گوناگون باشد و توجه و هستی خود را به موارد مختلف فروبشکند. او به یک هدف سرسپرده (مبارزه جهانی مقدس) و نسبت به همه هدف‌های فرعی دیگر بی‌اعتنا مانده است.

از این موضع و مواضعی از این دست، به عملکرد و هستی بسیجی نگریستن، رهیافتی تازه و مهم‌تر از آن، رهیافتی بسیار بنیادین و انقلابی است؛ زیرا براساس آن دیگر نمی‌توان به بسیجی به‌عنوان موجودی صرفاً سیاسی یا یک انقلابی کوتاه‌مدت نگریست؛ بلکه او بدین ترتیب یک سرباز نیروهای ژرف تاریخی است و ظهور آنها را بشارت (برای برخی) و انداز (برای برخی دیگر) می‌دهد. از **لائوتسه** نقل است که «خردمند، ذهنی از آن خود ندارد بلکه او ذهن بشریت را در خود نهفته دارد.» هریک با داعیه‌هایی بنیانی و جهان‌گرایانه و انتقادی، به نحو تأمل‌آفرینی، تقریباً بلافاصله پس از انقلاب ایران آغاز شدند؛ گویی الهام‌گری یک انقلاب، نیازی به زمینه‌سازی‌های سیاسی - اجتماعی ندارد.

ب) انسانیت در زمانی یا هم‌زمانی؟

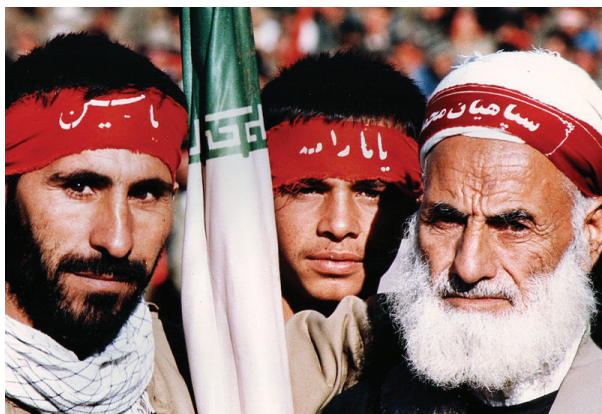
در هر حال، مهم است موجودی را که هدف تاریخی دارد نباید در زمان درک کرد. متشابهاً، این نیز مهم است که فلسفه دفاع مقدس و انسان آن، یعنی رزمنده داوطلب اسلام را مستقل از وضعیت نامساعد جامعه‌شناختی‌اش درک نماییم؛ اوضاعی که فقر اقتصادی، فرصت‌های نابرابر آموزشی و تربیتی، حاشیه‌نشینی برای او فراهم آورده بود. در اصطلاح زبان‌شناسی، بسیجی حقیقتی در زمانی بود، نه هم‌زمانی. او در مقیاس زمانه یا زمان‌ها قابل درک است، نه در طی یک زمانه خاص.

بین تفکرات بسیجی و این اوضاع جامعه‌شناسانه وی، ورطه معنایی و مفهومی وسیعی نهفته است که نباید از نظر دور داشت. وقتی شهید همت، شبیه آنچه که از هگل نقل شد، می‌گوید: «سد راه اسلام باید برداشته شود تا راه تکامل طی شود»،^{۳۰} کاملاً فراتر از زمانه تاریخی‌اش و کاملاً مستقل از زمینه اجتماعی خود سخن می‌گوید.

این نوع داوری کلی که اعتقادی سخت و نگرشی سراسری و پیامی به نوع بشر را بازتاب می‌کند و موارد مشابه آن، از کجا آمده‌اند؟ یا هنگامی که شهید مهدی رجب‌بیگی می‌گوید: «اکنون "باید" پیام رفتگان دیروز [شهادت تاریخ اسلام] را ماندگاران امروز به جای آورند.»^{۳۱} [تأکید از ماست]، از چه رو برای خود و همگان چنین تکلیفی را برای دگرگون‌سازی زمانه حاضر به نفع اجرای پیام شهادت دیروز، قائل شده است؟ این ظهور بعثت‌گونه یک انسان جدید از چه روست؟

نیل به درکی انتزاعی یا فلسفی از فرد بسیجی یا ترجیحاً بسیجی خمینی، در این زمان که هنوز از عمل او فاصله زمانی زیادی نگرفته‌ایم، با وجود ضرورت، همچنان دشوار است. درواقع گرایش بیشتر احساسی و عامیانه دایر بر امتناع وجود زمینه‌ای فلسفی برای بسیجی وجود دارد که نظر به عامیانه و سطحی بودنش، می‌توان آن را نقض کرد و از آن فراتر رفت.

در سطور پیشین به طور اجمالی به نظریه قهرمانی هگل و مطابقت آن با باورها و عملکرد فرد بسیجی پرداختیم. انگاره هگلی قهرمان که درنهایت انتزاعی از عقاید و روحیات انقلابیون فرانسوی و رهبران آنهاست، اصالتاً از این‌رو با آرمان‌ها و عقاید فرد بسیجی همخوانی دارد که او نیز نماینده انسانیت جدید یک انقلاب جهانی دیگر است. بسیجی، فردی دارای گونه‌ای گذشته - آگاهی و آینده‌آگاهی است. وصایای او نشان می‌دهد که دارای نظریه‌ای پردامنه است که از تصویری درباره حقایق مقدس گذشته درخصوص نهضت‌های انبیا شروع می‌شود و بر ایمانی به آینده پیوند می‌خورد.



این دو بُعدی بودن از جمله به‌خوبی در یکی از شعارهای رایج رزمندگان در آن زمان، "سربازان آخرالزمانی امام حسین (ع)" مشهود است و این عقیده یا باور را آشکار می‌سازد که یک حقانیت

تاریخی، مالک آینده خواهد شد. طبیعتاً چنین سربازانی به دلیل گستردگی حوزه‌ای که برای وظایف و عملکرد خود قائل هستند، به روشی دیگر، خودآگاه یا اندیشه‌گر به خویشتن نیز هستند. گونه‌های متنوعی از حدیث نفس در وصایای شهدا یافت می‌شود که طی آن، آنان درباره علل قیام خود، جهاد، سکوت و هستی خود سخن می‌گویند. این مباحث گونه‌ای تفکر فلسفی برای فرد بسیجی رقم می‌زند. اگر دقیق بنگریم، این تفکر شامل مباحثی همچون معمای هستی، معنای زیست دنیوی، نقش انسان در جهان، رابطه انسان با مبدأ، آینده بشریت، مرگ، تنهایی، فردیت و... می‌شود. بسیجی یک فیلسوف شخصی و غیرحرفه‌ای، اما بزرگ است و این بزرگی به دلیل عظمت انتخابی است که او در زندگی‌اش صورت داده است.

بسیجی‌ها به‌علاوه، در بیان نظریات و راهیابی‌های فلسفی خود، اعتماد به نفس فراوانی نیز نشان می‌دهند. اندیشه‌های آنان، اندیشه‌های مستضعفینی است که گویی دیگر قرار نیست در استضعاف بمانند و گویی قرار است گونه‌ای برتری جهانی را حائز شوند. آنها تصویری از مستضعفین خودآگاه را، یعنی کسانی که به گذشته تاریخی آکنده از ستم و انفعال خود واقف شده و نیز به آینده ممکن فلسفه و عمل خود آگاه شده‌اند، به ذهن متبادر می‌کنند. درغیراین صورت "دعا

برای نزدیک شدن ظهور امام زمان " در آینده، فحوای رایج شعارها و وصایای آنها نمی شد ... تناقض نمای اندوه تنهایی در کنار اعتماد به نفس، در نوشته های آنان جاری است؛ گویی خود می دانند چه کرده اند و از عمل آنها چه نتایجی به بار خواهد آمد: «رزمندگان اسلام با یاری جستن از امدادهای الهی، شرق تجاوزگر و غرب جنایتکار را چنان به زانو درآورند که تمام سیاست شیطانی آنان که مکر و حيله ای بیش نیست به هم ریخته و دنیایی را به تعجب و حیرت وادارد.»^{۳۲} وصایای شهدا آمیزه ای از اندوه و اطمینان - به یاد بیاوریم که اطمینان چیزی بالاتر از امید است - را نمایش می دهد. درعین حال، از همین عبارات می توان دریافت که بسیجیان در موقعیتی قرار ندارند که بتوانند اندیشه های آغازین خود را به خوبی پروراند و مصبوغ به دانش های موجود علوم اجتماعی نمایند. اندوه ناشی از آغازی بزرگ، احساس تنهایی ناشی از آن و صعوبت شرایطی که از ناحیه قدرت های جهانی و منطقه ای برای آنان ایجاد شده بود، موانعی اساسی بوده است. باین حال بسیاری از رزمندگان این موانع را به هیچ می انگاشتند. رزمندگان هرچه باسوادتر بودند، اندیشه پردازتر بودند و به عبارت دیگر توانایی بیشتری برای بیان آنچه که همه بسیجی ها بدان می اندیشیدند داشتند و این توانایی در فرماندهانشان به اوج می رسید.

باوجود آنکه بسیجی خمینی در اوضاع سخت و اندوه باری به سر می برد و درعین حال با توجه به موضوعات بالنسبه غنی فلسفی که او بدان اشتغال داشت، درست نمی نماید که داوری کنیم بسیجیان صرفاً فلسفه ای شخصی داشته اند. درواقع چنین فلسفه ای را که محصول بازاندیشی های فرد در تجارب روزانه و واقعی خود است، تقریباً همه افراد بشر دارند. درست تر آن است که بگوییم بسیجی ها نه فقط برخی تصورات و باورهای نوعاً فلسفی دارند بلکه به آنها اشتغال ذهن داشته و به صورتی جدی آنها را موضوع پرداخت های خود قرار می دادند و به طور مشخص آنها را در وصایا، نامه ها و دل نوشته های خود جاری می کردند. آنها به اعتبار اعتقادات خود به قضاوت می پردازند، درباره چرایی امور

می‌اندیشند و دارای تفکری، کمابیش درون‌پردازانه هستند. آنها به این اعتبار، فیلسوف هستند؛ گرچه نه فیلسوفی حرفه‌ای.

فلسفه رزمنده اسلام و مشخصاً فلسفه عمل و حضور بسیجی که تاکنون تلویحاً بدان اشاره شده است، حکمی آن میزان بنیادی و راهبر دارد که جهان‌گرایی رزمنده اسلام نتیجه فرعی آن است. فلسفه بسیجی از تصویری ساده و عام آغاز می‌شود سپس گسترش می‌یابد. ارزشمندی اقدام برای احیاء یا گسترش توحید و یکتاپرستی بر روی زمین، فلسفه آغازین بسیجی است. این باور مرکزی به سرباز خداوند و عامل توحید بودن، در قالب دوگانگی‌هایی که او بین بت‌پرستی و بت‌شکنی برقرار می‌کند، به چشم می‌آید.

در این میان، مرتضی آوینی امام را بت‌شکنی "دیگر" از تبار ابراهیم می‌داند.^{۳۳} لفظ "دیگر" که مورد تأکید وی قرار گرفته است از یک فلسفه تاریخ یا حکمت تاریخی حکایت می‌کند که طی آن بت‌شکنی، گونه‌ای پویش تاریخی علیه انواع بت‌های سیاسی و فکری تلقی می‌شود. چنین پویش مبارزه‌گرایانه‌ای علیه انواع بت‌پرستی و له توحید، در اغلب وصایای شهیدان دیده می‌شود. استعاره "جنگ برای نماز" نیز که اشاره به یکی از سخنان حضرت علی^(ع) در جنگ صفین دارد، عبارت رایجی در ادبیات جنگ تحمیلی است که فلسفه انقلاب یا جهاد برای توحید و یکتاپرستی را نشان می‌دهد. چنان‌که بیان شد، تصورات و اشتغالات بعدی بسیجی بر مبنای همین تصور مرکزی و بنیادین آغاز می‌شود.

ج) اندیشه آزادی

آن چیست که بعد از این تصور فلسفی آغازین و عام، آغاز می‌شود؟ آن، آزادی است. باور به امکان انضمامی ساختن امر توحید از آن‌رو اوج آزادی است که مستقل از همه ایجابات فرهنگی، سوق‌دهنده‌های اقتصادی و زمینه‌های روان‌شناختی و تربیتی پدید می‌آید و محصول مستقیم اراده مختارانه فرد است. خواست یا اراده بندگی در سیاست، در اجتماع و در جهان، نتیجه محتومی از هیچ زمینه قبلی نمی‌تواند باشد.

توکویل در مجموعه آثارش آورده بود؛ «ایمان تبلوری از ساحت امن وجدان فردی و از این رو عرصه یا موضوع آزادی است.»

مسئله بعدی، صورت دیگر همین آزادی است: مسئولیت. بسیجی امام خمینی^(ره) معتقد است که نباید منتظر دخالت زیاد خداوند به نفع او در حین مبارزه باشد. او دنیا را عرصه مبارزه، مسئولیت، درد و رنج می‌داند؛ جایی که در آن پیروزی و فتح تضمین شده نیست. او تکلیف مبارزه را برای خود قائل است، اما حق پیروزی را برای خداوند وامی‌گذارد. حسب اعتقاد او، اگر دنیا عرصه پیروزی و کامیابی برای وی نباشد، حتماً در دنیای بعد به او داده می‌شود. بنابراین، او اصراری ندارد آن نتایجی را که مثلاً برای فرد سکولار عظیم و بزرگ است، حتماً در دوران حیات دنیوی خود به دست آورد، در عین حالی که نشان داده است می‌تواند رنج‌ها و کوشش‌هایی هم‌اندازهٔ چنین فردی را متحمل شود.

بسیجی علاوه بر این، آکنده از حس فردیت است. او نفس یا خود را به اوج خلوص و ناب بودن می‌رساند. او در خلوت و تنهایی خود، با خداوند پیمان پایداری و استقامت در تحکیم امر توحید در جامعه خود و جهان منعقد می‌کند. بسیجی گرچه دسته‌جمعی عمل می‌کند؛ در قالب گروه نظامی شهید می‌شود و اهل انواع مراسم دسته‌جمعی دینی و آیین‌های مذهبی مثل نمازهای جمعه و دعاهاست، اما در تنهایی‌اش تصمیم می‌گیرد که به صف جهاد پیوندد و اندوه غربت و درد جراحت و مرگ را بپذیرد یا چنین نکند. بسیجی در تفردی محض، با خدای خود تنهاست، گویی این عبارت در وصف اوست که «من در میان جمع و دلم جای دیگر است.» یک فردیت بی‌همتا، آغاز بسیجی بودن است. با ورود به جبهه، این تفردِ اگزستانس و زایندهٔ بسیجی در متنی از هم‌جوشی‌ها و جماعت‌های رزمندگان متجانس وارد می‌شود، اما هیچ‌گاه زایل نمی‌شود. بسیجی در ابتدا تنهاست، در میانهٔ کار با جماعت و در جمع است، اما در انتها (لحظهٔ مواجهه با مرگ) مجدداً تنهاست.

علاوه بر این موارد، چنان‌که پیشتر یاد شد، بسیجی انسانی لبریز از آرمان است.

او بر رسوب تمام فردیت آزاد خود، همانی که دستاورد تاریخی اجتماع ایرانی برای فرد ایرانی است و همه ایرانیان از آن بهره‌مندند، آرمان امام خمینی^(ره) را می‌پذیرد. شاید بد نباشد به شأن فلسفی آرمان در جامعه فکری خود اشتغال بیشتری بیابیم. آرمان به‌عنوان باور به امکان فرارفتن از امر موجود، اراده به خلق تولیداتی که در قیاس با جهان امکانات موجود بسیار جسورانه است. آرمان‌های بسیجی متنوع و سلسله‌مراتبی است. متنوع به این دلیل که او عدالت بین‌المللی، رفع ستم از مستضعفین سراسر جهان صرف نظر از ملیتشان، وحدت ملت‌های مسلمان، خیزش جمعی آنان به‌سوی تجربه سیاسی امر معنوی (استقرار حکومت دینی) را بارها ندا داده است، و سلسله‌مراتبی از این‌رو که بالاترین آرمان او اِعلاّی کلمه توحید در جهان است. او کلمه توحید را دارای تاریخی مستمر و پویا تصور می‌کند که هر زمان انسان‌هایی برگزیده آن را به امری متعین بدل کرده‌اند.

بسیجی گرچه عامیانه، ساده و اولیه، اما قدرتمندانه و مؤثر از یک فلسفه تاریخ سخن می‌گوید؛ فلسفه تاریخی که البته هنوز روشنفکران خاص خود را برای خردبارشدن و مفهوم‌بندی نیافته است. بسیجی گونه‌ای سرباز - فیلسوف است، گو که زمانه بیشتر سربازی‌اش را متبلور کرد و نه فلسفه‌اش را. وضعیت بسیجی از این‌رو سوگناک و تراژیک است که او می‌اندیشد حقیقت، حقیقتی که او آزادانه و مختار، حامل آن است، هم‌اکنون و تا آینده‌ای که قابل پیش‌بینی نیست، اسیر شرایط تاریخ و زمان، اسیر فرهنگ و جامعه و خلاصه مشروط به شرایط موجود است. از نظر او حقیقت یا امکان تبلور جمعی توحید، امکانی است که با موانع سختی برای تحقق مواجه است و او باور دارد که جز با جان‌فشانی‌هایش نمی‌تواند امر بالقوه را به بالفعل بدل کند؛ گویی او این سخن تومیست‌ها را می‌داند که امر بالقوه در معرض نابودی است.

درعین حال مسئله دیگری نیز وجود دارد که در تناظر با مسئله پیشین، وضعیتی متناقض‌نما پدید می‌آورد: بسیجی معتقد است حقیقت آسمانی در حال ظهور و

بالش، گرچه او توانایی تحقق کامل آن را ندارد، اما مستقل از اراده و تأثیرگذاری‌های وی، اینجا و آنجا به‌عنوان نشانه‌هایی برای خود، نمودهای عینی‌ای چون امدادها، معجزات و آیات می‌سازد که از نظر او شایان تأمل و دارای اهمیت است. اینکه حقیقت می‌تواند مابه‌ازایی عینی داشته باشد و در متن واقعیت‌ها خود را نمایش دهد از نمونه‌های بارزی در وصایای شهیدان برخوردار است که یک نمونه آن این است: «دولتی که با آرای خودتان روی کار آمده، دولتی الهی است.»^{۳۴} و این یعنی آنکه یک فلسفه تاریخ قدسی در ترکیب با آزادی و اختیار معتقدین به آن، می‌تواند ابعاد بارز عینی و حتی مرحله‌ای متکامل‌تر از آن، یعنی ابعاد سیاسی و ناظر بر تأسیس دولت بیابد.

با این حال آیات الهی، امدادها و معجزات الهی که حقیقت نهایی خلقت را انضمامی می‌سازد در آن حد نیست که او را از ضرورت اقدام بی‌نیاز کند. او در خرقة حتمیت، مقدس باشد یا فلسفی، تن‌پرورانه لم نداده است. او می‌داند که به تعبیر شهید آوینی «در سیاره رنج به‌سر می‌برد.» از نظر بسیجی، با توجه به نگاه خاصی که وی به شرایط انقلاب و رهبری امام دارد، حقیقت ناظر بر شدن است نه ناظر بر بودن. به عبارت دیگر، حقیقت باید ساخته شود و از این طریق کوشش و رنج مستقر شود، نه آنکه ساخته شده باشد.

بنابراین همه‌چیز به "اراده عمومی" ملت ایران بند است. او تا حدی به ایرانیان و هم‌وطنانش برای تداوم انقلاب امیدوار است اما در عین حال، او به‌طور مکرر در وصیت‌های خود، دلشوره فراموش شدن حقیقت از سوی هم‌وطنانش را بروز می‌دهد. بنابراین تصور او در قبال هم‌وطنان پشت جبهه‌ای‌اش آمیزه‌ای از امید (او مردم خود را شهیدپرور می‌نامد) و نگران (حفظ حرمت خون شهیدان) است. مثلاً می‌گوید: «در حالی از این جهان رخت برمی‌بندم که در این اندیشه‌ام چگونه ملت، اسلام و انقلاب را پاسداری خواهند کرد و چگونه پیرو ولایت فقیه خواهند بود.»^{۳۵} شهید محمدابراهیم همت نیز (خطاب به همه هم‌زمان خود

و ملت ایران) انذار می‌دهد: «نگنگ تاریخ بر پیشانی ما خواهد ماند اگر ذره‌ای از راه شهدا عقب‌نشینی کنیم؛ مانند خوارج نهروان خواهیم بود اگر به اسلام و امام و خون شهدا پشت کنیم.»^{۳۶}

بسیجی که در وضعیتی وجودی به سر می‌برد، در وصایای خود پیاپی دلشوره‌هایش را به همقطاران‌ش یادآوری می‌کند. او "امید" به ایرانیان را از امام خمینی^(ره) فراگرفته و "نگرانی" را از مشاهده روندهای رفاه‌طلبی در جامعه، اختلافات، توطئه‌های خارجی و ...

بدین ترتیب روشن می‌شود که فرد بسیجی در مرحله قبل از استقرار نظم مطلوب خود است که عمل می‌کند، احساس می‌ورزد و می‌اندیشد. چون بسیجی نظم خاص خود را هنوز مستقر نکرده است، بنابراین به روش جدی در اندیشه "قانون" هم نیست. درواقع تصویری آرمانی از نظم و قانون، تصویری خاص و انضمامی از قانون (قانون موضوعه) را مسکوت گذاشته است. این تصور آرمانی از قانون آن سوی تمایلات جهانی و ضدنظم موجود بسیجی است. می‌توان گفت از نظر بسیجی استقرار نظم در سطح ملی برای استقرار انقلاب (تغییرات اساسی) در سطح جهان است.

درنهایت، آیا بسیجی، در حیات و در مرگ خود، حاوی نظریه‌ای در باب آزادی می‌باشد؟ تصور و برداشت امروزمین ما از آزادی عمیقاً متأثر از باورهای ایدئولوژیک و عمدتاً لیبرالیزم است. تحت تأثیر همین پارادایم تمدنی یا تاریخی، ما آزادی را حق مقاومت در برابر خواست کل می‌انگاریم؛ آزادی توان یا قدرت انجام یا عدم انجام کاری، به رغم خواست دولت یا گروه اجتماعی، تاریخ ملی یا حتی خداوند است. آزادی، همانا رهایی انگاشته می‌شود. به بیان دیگر، مفهوم آزادی در دنیای ما، از آنجا که درون‌مایه‌ای مبتنی بر اصل انسان‌مداری (اومانیزم - Humanism) دارد، خیلی متفاوت از آن چیزی که امام معصوم در وصف یک فرد عیاش، حریت از خداوند نامیده بود، نیست. آزادی از خداوند، البته در تفکر رایج لیبرالی صورت چندان شاخص و برجسته‌ای ندارد اما با قاطعیت هم نمی‌توان گفت که اهمیت برجسته‌ای

ندارد. به هر حال، صرف نظر از معانی اخلاقی و فلسفی آزادی، معانی و تعاریف رایج‌تر از آزادی، اغلب بر حقوق فرد، نه (در متن) دولت - که در طول تاریخ چنین بوده است - بلکه در برابر دولت مؤکد است و چنین حقوقی به رغم همه سر و صداها و عینیت‌پردازی‌های سیاسی، همچنان تصویری انتزاعی و ماقبل عمل است. ظاهراً چنین است که تفکرات بسیجی با وجود آنکه با خودآگاهی همراه است، شامل پردازش مفاهیمی در باب آزادی نمی‌شود؛ زیرا او نه فرصت و نه امکان آن را داشته است. زمینه طبقاتی ظهور وی و امکانات اندک آموزشی و تربیتی وی چنین فضایی را در اختیار او و نسل‌های قبل‌تر او نگذاشته بود. در نتیجه، او فعلاً درکی عقل‌گرایانه یا فلسفی از هستی خود ندارد. بسیجی گرچه از نظر سیاسی موجود آگاهی است و نیک می‌داند که چه کرده است، اما بسیجی آگاه به آگاهی خود، هنوز پدیدار نشده است تا سپس بخواهد آزادی خود را موضوع بازاندیشی عقلی قرار دهد. باین حال هستی بسیجی، به خودی خود، شامل و محتوی تصوراتی از آزادی است. این تصور از آزادی، یکبار دیگر، اساساً انتقالی از امام خمینی^(ره) به بسیجی است. او هر چه دارد از امام خمینی^(ره) گرفته است. بسیجی هستی‌اش را از امام گرفته و امام هم در بسیجی، بازتولیدی از خود را می‌بیند. بنابراین تصورات بسیجی از آزادی، تصوراتی امام‌واره است. تحت‌تأثیر مشی و عقاید امام خمینی^(ره)، بسیجی "آزادی برای" عمل را می‌طلبد. نه مفهوم لیبرالی "آزادی از"^{۳۷} را. بسیجی همچون امام خمینی^(ره)، امکان انجام تکلیف را عین آزادی می‌انگارد.

بسیجی تکلیف را عین حق و امکان مبارزه علیه نظم ستم‌باره پیشین را همان آزادی می‌انگارد. به علاوه آزادی - آن‌گونه که بر مدار اندیشه امام تعریف می‌پذیرد - ابعاد دسته‌جمعی دارد و از فرد، بی‌آنکه آن را نقض کند، فرا می‌گذرد و با مفهوم آزادی پیوند می‌یابد. فراروی از فرد درحالی است که از آن سو مفهومی زیاده‌جامع و دربرگیرنده از جامعه، یعنی مفهوم کمابیش مدرن جامعه نیز، نزد امام خمینی^(ره) بی‌اعتبار است.^{۳۸} مخاطب امام، افراد ایرانی‌اند نه جامعه ایرانی. حقوق فرد، حریم او،

فردیت و خاصگی فرد نزد امام، حقیقتی مفروض است و نزد ایشان، جمعی‌ترین پدیدارها را افراد با حفظ فردیت خود انجام می‌دهند.^{۳۹} از وضع و حال بسیجی نیز اگر نوشته‌ها، سخنان، تکیه کلام‌ها، شعارها و عقایدش را دنبال نماییم - که معمولاً چنین نمی‌کنیم! - اصلاً نمی‌توان ذره‌گی‌اش یا توده‌وار بودنش را نتیجه گرفت.

باتوجه به آنچه گفته شد و باتوجه به وصایای شهیدان، شاید بتوان به ترسیم سلسله مراتبی از فلسفه بسیجی دست یازید. طبیعی است که بر مبنای دست‌نوشته‌های بسیجیان، در رأس این سلسله مراتب؛

۱. عقیده به توحید به‌عنوان حقیقتی هم جاری و هم نهفته در طول تاریخ قرار دارد. این نکته در بسیاری از وصایا تصریح شده است.

۲. او تصریح می‌کند که این حقیقت به‌ندرت اما مؤثر در نهضت‌های انبیای ابراهیمی تبلور سیاسی و فکری یافته است.

۳. این نهضت‌ها و پیروان مجاهد و موحدشان وضعیتی سهل و ممتنع داشته‌اند. زیرا ظاهراً بسیاری از آنان کشته شده و ناکام ماندند ولی پیام قیام‌های آنان همواره، توسط اقلیتی اندک اما هدفمند پابرجا مانده و حیاتی زیر خاکستر داشته است.

۴. بعثت پیامبر اکرم (ص) پایان یا آخرین حلقه تکامل پیام‌های نبوی (ع) بوده است؛ پیام‌هایی دایر بر طرح کلمه توحید و سپس پیشبرد توحید کلمه. به عبارت دیگر، طرح بندگی و سپس ندای رهسپاری دسته‌جمعی به سوی انضمامی ساختن امر بندگی. بااین حال این پروژه مقدس همواره ناتمام بوده است. سرنوشت طولانی و مستمر مکتوم‌ماندن حقیقت و اگر بخواهیم از زبان امام سخن بگوییم، به مرحله خلق دولت و سیاست استعلا نیافتن حقیقت، در زمان پیامبر اکرم (ص) هم تکرار می‌شود.

۵. در ادامه حضرت علی (ع) تبلوری برای همه مظلومیت تاریخی حقیقت بود، مظلومیتی که در زمان امام حسین (ع) به اوج خود می‌رسید اما از آنجا که ذات بشری یا نظام هستی کتمان ابدی حقیقت را نمی‌پذیرد، پیام‌های انقلاب نبوی

- سرانجام باید در زمانی و در جایی ظرفیت‌های کامل خود را جاری سازد.
۶. یک قیام مهدوی ناگزیر است.
۷. بسیجی خود را در ارتباط با چنین قیامی معرفی می‌کند؛ نیرویی تاریخی اما نه سرریز کوری از انباشت رسوبات در تاریخ گذشته، بلکه ظهور هشیارانه‌ای معطوف به تاریخ آینده.
۸. او خیلی ساده، خود را سرباز حقیقت در حال تبلور می‌داند و برای خود شأنی جز جاده صاف‌کنی یا زمینه‌سازی قائل نیست.^{۴۰} یکبار دیگر، او در سطح سیاسی یا عینی، قدرتمندانه و مدعیانه عمل می‌کند.
۹. انسان متواضعی است و باورهای متواضعانه‌ای دارد. او خود را، گرچه نه عقایدش را، موجودی تاریخی می‌داند که زمانی آمده و زمانی هم خواهد رفت، و هر چیزی جز آرمان او گذراست. اشعار به اینکه او موجودی تاریخی و محدود است که با محو خود به ابقای چیز بزرگ‌تری منجر خواهد شد، اوج ارزش فلسفی بسیجی است. بسیجی خمینی، نمادی از پیوند محدودیت با عظمت، آشتی مرگ با ماندگاری و امتزاجی از سختی و نرمش و نیز اندوه و شوق است. این تناقض زاینده را امام خمینی^(ره) به گونه‌ای دیگر بیان کرده است: «ملت ما در مقابل حق و عدالت تسلیم است چنان‌که در مقابل ظلم و جور ایستاده است.»^{۴۱} تمام مواضع امام خمینی^(ره) در طول دفاع مقدس براساس صور متنوع همین دوگانگی نرمش و سختی قابل تفسیر است.

(د) جهان‌نگری

در مجموع می‌توان گفت: در جهان‌شناسی فرد بسیجی، بسیجی فقط با مفهوم خداوند و تداوم غیرمتناوب اراده او در زمین آغاز می‌کند و همه چیز او، بعد از آن شروع می‌شود. بسیجی، همچون همه مؤمنین و پیروان انبیا در طول تاریخ، زندگی‌اش نشان می‌دهد که تن‌پرورانه در قایق مطمئن تقدیر و حتمیت نرفته است. او به میزان قابل تأکیدی چنان‌که یاد شد، با تحیر، دلشوره، وضعیت‌های خطیر اخذ تصمیم، درد و

رنج، اندوه و مرگ مواجه است. ویژگی‌هایی از این دست را، دگربار، به سهولت می‌توان در وصایای «بسیجیان خمینی» جست.

آگاهی بدون اطمینان، حقیقت بدون همراهی واقعیت و خلاصه لطف خداوند بدون لزوم حمایت‌های نزدیک او، در بسیجی، گونه‌ای آگاهی اندوه‌بار یا وجدان معذب خلق می‌کند که البته با نمونه اصلی هگلی آن، فقط تا حدی قابل مقایسه است. آگاهی اندوه‌باری که هگل آن را وضع کرد، اشاره به وضع انسان و زندگی جمعی او در حالتی دارد که می‌داند از آزادی (یعنی از وضعیت روح خودآگاه) بی‌بهره است. لحن چنین انسانی از پیرامون خود به گونه‌ای است که نشان می‌دهد او صانع جهان خود نیست و در یگانگی با آن (اتحاد عاقل و معقول) قرار ندارد. او آگاه است به اینکه آزاد نیست. چنین انسانی که روح در حالت بیگانگی از خود را نمایندگی می‌کند، انسانی مهدوی‌گرا یا اهل معاد است؛ یعنی رضایتی را که نمی‌تواند در این جهان بیابد در جهان دیگر (حیات اخروی) جست‌وجو می‌کند و وضع ایده‌آل‌بهرتری را تصور می‌کند و در هر حال به فرافکنی آرزوهای خود می‌پردازد.

این وضع که راقم یک نوع جهان‌نگری کلی است، تا اندازه‌ای جهان‌نگری بسیجی را نیز توضیح می‌دهد. می‌توان بیان کرد که همه نتیجه‌گیری‌ها و داوری‌های فرد بسیجی در عرصه‌های سیاست خارجی، عدالت اجتماعی، داوری دربارهٔ عملکرد دولت، کارکردهای طبقات، تصورات از ملت و غیره بر بنیاد همین وجدان معذب (متأثر از تعارض دنیا و حقیقت) یا اندوه حقیقت صورت می‌گیرد و نتیجه آن می‌شود که در بسیجی، اطمینان رسیدن به موفقیت‌های صرفاً دنیوی، محدودیت می‌یابد. اعتقاد به محدودیت، امکان رسیدن به موفقیت‌های صرفاً دنیوی، مسئله‌ای از نوع عملی یا اجرایی است. اما مسئله بُعد نظری نیز دارد که می‌توان آن را "لکنت زبان بسیجی" عنوان کرد. او معتقد است که در زمانه‌ای به سر می‌برد که در آن حقیقت به راحتی به "گفت" در نمی‌آید و به تعبیری رایج‌تر، حقیقت از نوع حال است، نه قال. این مطلبی است که بسیجی را آزار می‌دهد. اینکه فردی به جلوتر از

زمانه خود تعلق داشته باشد، برای خود او، دغدغه‌آفرین و آزارنده است. بسیجی نمی‌تواند و درست‌تر، به‌خوبی نمی‌تواند باورهای ایده‌آلیستی و آرمان‌گرایانه خود را موضوع دیالوگ و تفاهم ملی با آن بخش یا عده از هموطنان خود قرار دهد که چنین می‌نمایانند که سخن او را چندان درک نمی‌کنند. او از اینکه موقتاً برتری هژمونیک برای ایده‌آلیزم معنوی خود نمی‌یابد، اندوهگین است و مسئله خود و درواقع رنج و اندوهش را به خداوند واگذار می‌کند و برای خود به تکرار عباراتی از این دست قناعت می‌ورزد که «سخن دل را با قلم نمی‌توان نگاشت».^{۴۲} شاید او با این عبارت هم‌نظر باشد که حقیقت هرچه عظیم‌تر و پرشکوه‌تر باشد، سخت‌تر به گفت و نوشت درمی‌آید؛ تا آنجا که فرد را به حیطة سکوت می‌کشاند.

مطلب انتهایی آنکه بسیجی، صرف‌نظر از اینکه گونه‌ای تداوم تاریخ فکری و فرهنگی ایران است، اوج ممکن آن نیز هست. میل به انضمامی‌سازی امر قدسی، اختراعی از جانب انقلاب اسلامی و انسان آن نیست، بلکه احیای آن است. تفکر مطلق‌گرا و گرایش اشراقی به‌سوی وحدت با خداوند، فحوای زیست فرد ایرانی در سراسر تاریخ اجتماعی وی است. این تفکر؛ سیاست، معماری، تولیدات ادبی و هنری و حتی نحوه تعاملات دسته‌جمعی ایرانیان با یکدیگر را به زیر مهمیز تأثیر خود گرفته است.

نتیجه مشهور، آن شده است که ایرانی، فردی پیش‌بینی‌ناپذیر، گریزنده از امریه‌ها و قوانین مثبت اما زیست نشده، متفرد، درون‌پرداز و... بار آمده است. این ویژگی‌ها ظاهراً چندان ستایش‌برانگیز نیست، اما ایرانی با این ویژگی‌ها را درعین حال می‌توان همچون حالت زنی دانست که به شوهر خود باوفا و به مردان دیگر بی‌اعتنا و حتی ستهنده است. ایرانی تاریخی، باوجود گریزگری و نظم‌ستیزی خود، همواره به کمترین ندایی برای پیوند با حقیقت مطلق، جواب مثبت و پرشوری داده است. انقلاب اسلامی نشان داد که این پاسخ می‌تواند به‌نحو تعجب‌برانگیزی واحد و دسته‌جمعی باشد.

۳- بسیجی، انسانی برای تغییر جهان: چگونه بسیجی، موجودی جهان‌پرداز است؟

«بار خدایا، صدای مرا به خلق برسان!»

شهید مراد بیژنی، نوشهر، شهادت ۱۳۶۴

الف) جهان‌پردازی و تفکر نظری

از دوران دفاع مقدس، زمانی گذشته است. هنجارها دگرگون، فضاهاى مفهومی متغیر و استدلال‌ها متفاوت شده است. از دیگر سو، ارزش‌هایی نیز که بسیجی برای آنها جان می‌داد، فعلاً بالندگی فلسفی یا نظری کافی نیافته است؛ بنابراین نمی‌توان امکان و مجاز بودن بیان‌های متنوع برای فرهنگ بسیجی یا فضای دفاع مقدس را انکار نمود؛ اما سویی متناقض دیگری نیز وجود دارد که امکان یا جواز تنوع بیان‌ها دربارهٔ دفاع مقدس را با دغدغهٔ خاطر توأمان می‌سازد.

درباره فلسفه دفاع مقدس، اگر نیک بنگریم، درمی‌یابیم که دو عامل قدرتمند و ازاین‌رو محدودکننده [برای تحرکات نظری] وجود دارد: یک باور مطلق و



قطعی به حقیقت در حال ظهور و یک سرمایه‌گذاری بسیار بزرگ و پرهزینه (سرمایه‌گذاری در تکوین تجربه بزرگ انقلاب اسلامی)،^{۴۳} در راه حفظ یا تحقق آن. به‌سختی می‌توان پذیرفت که این دو واقعیت برجسته، جای‌چندانی برای مانورهای آزادانه کلامی باقی بگذارد. بسیجی معتقد است "حقیقت" صراحت ایجاد کرده است^{۴۴} و به شفافیت مرزها و مواضع انجامیده است. پای خون و حماسه و از آن سو، دردها و رنج‌های

بزرگ در میان است. جسورانه‌ترین و بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری‌ها صورت گرفته است. سرمایه‌گذاری بزرگ، یعنی ورود به یک صحنه معین با همه امکانات و همه جسارت‌های ممکن، روشن است که سرمایه‌گذاری بزرگ یا به سود بزرگ یا به ضرر بزرگ منجر می‌شود.

بدین ترتیب، دو راه بیشتر پیش‌رو نیست؛ یا به‌جَد و به‌سختی باید اندیشه کلی دفاع مقدس را به‌عنوان مسیری برای آینده اتخاذ کرد یا اینکه باید آن را (ولو تدریجی) قاطعانه کنار نهاد. در برابر چنین وضعیتی به‌ناچار دو راه‌یابی مکمل هم را باید در پیش گرفت؛ یعنی باید آرمان انقلابی با گونه‌ای محافظه‌کاری نظری درهم آمیزد. بسیجی در زمانه خود در معرض این پرسش قرار نداشت که آرمان انقلابی وی باید چه نسبتی با نظریه‌پردازی‌های آتی داشته باشد؛ اما روشن است که او برای این رابطه، نسبت برابری قائل نیست. شاید بتوان گفت او برای علاقه‌مندان به خود که به نظریه‌پردازی علاقه دارند، سه معیار را برمی‌شمارد که برای مفهوم‌بندی کردن فضا و ارزش‌های دفاع مقدس، اگر قرار باشد او آن را تأیید کند، ضروری است. از نظر سیاسی شجاعانه و مدعیانه باشد؛ از نظر هدف، تقلیل‌گرایانه و شرمندگونه نباشد و از نظر اعتقادی، التقاطی نباشد و این یعنی یک نظریه اجتماعی در بیان این ارزش‌ها، حکمی فراتر از روش نداشته باشد. به عبارت دیگر، نظریه توضیح‌دهنده موضوع، با خود موضوع یکی نشود.

بدین ترتیب، ظاهراً چنین می‌نماید که نظریه‌پرداز فرد بسیجی، هم وظایف سنگینی دارد و هم از آزادی عمل چندانی برخوردار نیست. او باید شجاعت طرح داعیه‌های سیاسی علیه عمومیت‌های نظری موجود (ایدئولوژی‌ها) را داشته باشد، اهداف جهانی فرد بسیجی را در ادبیات خود به‌آسانی و تساهل برگزار نکند و در جهانی سکولار از مفاهیم علوم اجتماعی، بر هویت دینی یا مطلق‌انگاره دفاع مقدس ابرام ورزد.

نظریه دفاع مقدس هرچه باشد، باید پیام‌های انقلاب اسلامی را "ابلاغ" نماید:

عدالت‌طلبی، دیانت‌محوری و ضدیت با "ابر قدرت‌های فاسد". به این پرسش بیشتر می‌پردازیم که آیا کوشش‌های نظری موجود به‌خوبی این گرایش‌های اصولی دفاع مقدس را آیینگی کرده‌اند؟ آنچه به‌طور موقت می‌توان گفت، آنکه اصل ابلاغ، ماهیتی یک‌طرفه دارد. ابلاغ می‌تواند گفت‌وگو (دیالوگ) و «مجادله احسن» را نیز در خود نهفته داشته باشد و شامل آن شود؛ اما در بنیاد خود، مدعی است که اصل وحدت و انحصار حقیقت را در خود دارد. در "ابلاغ"، حقیقتی جدی یا بزرگ به مخاطب ارائه می‌شود اما حقیقتی در همان حد از وی دریافت نمی‌گردد، بلکه در طی مجادله احسن با مخاطب، حقایقی جزئی و فرعی دریافت و تصدیق می‌گردد.

ب) جهان و عمل سیاسی

موضوع ابلاغ جهانی چیست؟ بسیجی طرحی صریح و روشن برای آینده جهان دارد که توسط آن، زمانه‌اش را برای خود و شاید بعدها برای دیگران قابل فهم و تفسیر می‌سازد. طرح بسیجی دو مرحله دارد: مرحله اول فلسفی و پنهانی است و مرحله دوم که نتیجه و ادامه ضروری آن است، سیاسی و آشکار است.

براساس این تقسیم‌بندی، جهان‌گرایی یا عدالت‌طلبی جهانی در اندیشه دفاع مقدس، نتیجه ضمنی یا فرع بر تفکر یا طرحی فلسفی (و پنهان) است که زمانه کنونی، طرح شدن آن را به‌دلیل خاص بودنش بر نمی‌تابد: حق فرمانروایی بر زمین متعلق به رسول خاتم^(ص) و آل او^(ع) می‌باشد؛ حقی برای هدایت جهانیان که در طول تاریخ توسط «قابیلیان تاریخ» از آنان غصب شده بود. اما با ظهور انقلاب اسلامی، قرار است و اراده خداوند بر آن قرار گرفته که سلسله این مظلومیت تاریخی به پایان برسد. صورت بیرونی این حقیقت رو به تبلور، جریان عدالت‌طلبی و ضدیت علیه سلطه به‌خصوص در جهان اسلام است. عدالت‌طلبی جهانی که در طول جنگ از سوی رزمندگان در وصایا و مکتوبات خود مورد تحکیم قرار گرفت، در طی سالیان بعد، سالیانی که دیگر بسیاری از آنان در قید حیات نبودند، میوه خود را در

پرسش‌گری و عصیان جوامع اسلامی علیه ستمگری ابرقدرت‌ها و نابرابری جهانی ثمر داد.

از ابتدای دفاع مقدس، همه تاریخ جهان، تقریباً از آغاز سال‌های دهه ۱۹۸۰ به بعد را می‌توان بر حسب گسترش حس عدالت‌طلبی علیه تسلط امریکا، به‌سادگی تفسیر کرد. در عمل، هر میزان سرکوب‌ها و خشونت‌ها از سوی ابرقدرت امریکا، با گسترش "سیاسی شدن توده‌ها" همراه شده است، که به همان میزان "ابرقدرت‌ها" از آن وحشت دارند. از دیدگاه بسیجی، نهایت این جنبش جهانی اسلام‌گرایانه - عدالت‌طلبانه، دیگر نهایتی جهانی و متکثر نخواهد بود. نهایت، احراز حق غضب‌شده در تاریخ اسلام به روایت شیعه است که در مسیری از بیم و امید و امتحانات سخت الهی طی می‌شود.^{۴۵}

ابرقدرت‌های جهانی از دیدگاه بسیجی و امام خمینی^(ره)، کسانی‌اند که در مقابل اراده خداوندی به تحقق عدالت در سطح جهان ایستاده‌اند. بسیجی در چهره ابرقدرت‌های جهان، خود آنها را نمی‌بیند. او آنها را صرفاً نمایندگان یا تداوم جریان تاریخی ظالمی می‌داند که از ابتدا مقابل حقیقت و نمایندگان حقیقت یعنی انبیای ابراهیمی^(ع) ایستاده بودند. از این‌رو می‌توان گفت که امریکا، صدام، شیوخ منطقه و دولت‌های اروپای غربی برای او در سطح اصولی، پدیده‌های قابل اعتنایی نبودند. آنها برای او فقط «نماد» بودند و نه چیزی بیش از آن. بنابراین از نظر او نبردی بسیار بزرگ و دوران‌ساز در بین است که گستره آن سراسر جهان را دربرمی‌گیرد. بسیجی بر این حقیقت، سخت مصر و معتقد است.^{۴۶} امام خمینی نیز هنگامی که بسیج را "شجره طیبه" نامید، بر همین تقابل تاریخی خیر و شر اشاره داشت. ایشان بسیج را اوج اسلام حقیقی و خالص می‌دانست و این باور را در اصطلاح "معراج اندیشه پاک اسلامی" گنجانده‌اند.

این نگرش اولیه که تمایل بسیجیان به استقرار عدالت جهانی، خیال‌پردازی یا آرمان‌گرایی صرف است، در نگرش دوم گمانه‌درستی به‌نظر نمی‌رسد؛ چه اینکه

تصور بسیجی از عدالت معطوف به «آزادی انرژی مтраکم جهان اسلام» است. او می‌خواهد «همه مسلمانان و دردمندان علیه ظالمین جهان فریاد برآورند و اثبات کنند که ابر قدرت‌ها و نوکران و جیره‌خوارانشان از منفورترین موجودات جهان هستند.»^{۴۷} اینها قضاوت‌هایی گرچه به شدت اخلاقی، اما درعین حال به شدت واقعی یا واقع‌گرایانه است. در موارد بسیار، نوشته‌ها و عبارات آنان حاوی گرایش به طراحی و برنامه‌ریزی و شکل و سازماندهی هرچه بیشتر برای خیزش توده‌های مسلمان در سراسر جهان است: «به برادرانم توصیه می‌کنم که هرچه بیشتر برای رهایی و نجات مستضعفین جهان، خود را متشکل کنیم.»^{۴۸} این تمایل تشکیلاتی فرد بسیجی، البته بدون زمینه‌های مناسب و عینی نیست: «الحمد لله مسلمین هم عده‌شان قریب به یک میلیارد هست؛ هم ممالکشان ممالکی است غنی و ثروتمند و هم افرادشان افراد لایق.»^{۴۹} بسیجی می‌خواهد عاملی عمودی باشد که بر این زمینه مساعد (عامل افقی) بار شود و آن را از قوه به فعل درآورد. تمایل به سازماندهی یک مبارزه تمام‌عیار و شکل وسیع، در این عبارت "خمینی بسیجی"^{۵۰} منعکس است: «ما باید خود را آماده کنیم تا در برابر جبهه متحد شرق و غرب، جبهه قدرتمند اسلامی انسانی با همان نام و نشان اسلام و انقلاب ما تشکیل شود و آقایی و سروری محرومین و پابرهنگان جهان جشن گرفته شود.»^{۵۱}

بسیجی از این‌رو موجودی تماماً جهانی است که میل به کار تشکیلاتی را در سطح جهانی تعقیب می‌کند (نه در سطحی ملی یا حتی منطقه‌ای). آنها به کرات در وصایای خود به این نکته اشاره می‌کنند که هدف انقلاب اسلامی، جهانی و فراگیر است. آنها می‌خواهند "اسلام را به جهان نشان دهند"^{۵۲} و دارای این اراده‌اند که "همه مردم جهان زیر پرچم توحید زندگی کنند"^{۵۳} اما درواقع هدف، گسترش معنای مهدویت‌مآبانه‌ای از عدالت در جهان است: «پیام شهیدتان را به گوش حق‌جویان جهان برسانید که او عاشق مهدی و سرباز جان‌نثار امام خمینی (ره) بود.»^{۵۴}

ج) جهان و عدالت جهانی

عدالت منظور نظر بسیجی، گرچه ستم و بی‌عدالتی جهانی را در معنایی کمابیش متعارف و واقع‌گرایانه بیان می‌دارد، اما واقعیت آن است که عدالت جهانی بسیجیان، عدالتی جهانی از آن‌گونه نیست که متکثر و نسبی‌گرایانه باشد. این عدالت‌طلبی گرچه به گستره زمین نظر دارد، اما خاص و البته مطلق است: اثبات و عینی ساختن حقانیت ائمه شیعه^(ع) به عنوان ریشه و مبنای حرکت عدالت‌طلبی. هسته عقیدتی عدالت‌طلبی جهانی بسیجی با وجود آنکه خاص و غیرجهانی (متعلق به فلسفه تاریخ تشیع) و مطلق‌گرایانه (صاحب تمام حقیقت) است، در عین حال گفتمانی متعارف و جهان‌پسند دارد. واقعیت آن است که بسیجی درباره اصل عدالت جهانی، به یک‌گونه می‌اندیشد و داوری می‌کند اما به گونه دیگری سخن می‌گوید و استدلال می‌کند و بدین ترتیب آرمان‌گرایی خود را با گونه‌ای واقع‌گرایی سیاسی ترکیب می‌کند. باور جهانی دوگانه فرد بسیجی را، باوری که از گذشته ریشه می‌گیرد و در زمان حال خود را ارائه می‌کند، می‌توان به کرات در وصایای بسیجیان دید. برای مثال و شاید بهترین مثال، در این عبارت از شهید مهدی رجبیگی دو شاخگی عقیده و استدلال به خوبی نمایان است: «می‌رویم تا خط امام بماند؛ خطی که از ابراهیم آغاز شد و در تداوم سرخ خود با دست‌های پاک محمد و علی^(ع) به قلب پرشور امام امت رسید تا رنجبران زمین را از جور حکومت قابیلیان برهاند... خطی که رسالت گسستن زنجیرهای اسارت را از دست و پای مغضوبین زمین بر عهده دارد.»^{۵۵}

آیا دوگانگی مذکور بدان معناست که بسیجی میان تصور موجود از عدالت که متعارف و دنیوی است و عدالت عقیدتی خاص خود که جدید و غیردنیوی است، گرفتار کشاکش و تناقض است؟ پاسخ آن است که دوگانگی، فوق‌ذهنی و تحلیلی است نه واقعی. در وصایای رزمندگان اسلام، اگر دقت شود، میان عدالت جهانی و عبادت جهانی (استقرار جهانی توحید) فاصله‌ای وجود ندارد. آن دو عین یکدیگرند. به دنیا از موضع دین در حال احیا نگریسته می‌شود. به جای وضعیت

تلاقی و برهم‌نهادگی، با خط یا سلسله مراتب تفکر بسیجی مواجهیم که از کار برای خدا (عبادت) آغاز می‌شود و با استقرار عدالت در جهان پایان می‌یابد. عقیده فرد به اینکه از راه همراهی با یک جریان قوی رو به استیلا، وی "در راه جاودانه‌ای گام زده است که انتهای آن حاکمیت مستضعفین بر جهان است" چه نتیجه و محصولی دارد؟ آن، خوشبینی است و ریشه‌اش در این عقیده است که "خداوند به تمام مستضعفین جهان وعده پیروزی داده است."^{۵۶}

نگرش دوگانه یا دوجهی بسیجی آکنده از خوش‌بینی به آینده جهان است؛ اما این خوش‌بینی‌ای در سطح کلان است. خوش‌بینی نسبت به آینده جهان خود را در سطوح پایین‌تری هم جاری می‌سازد و از جمله شامل این اصل می‌شود که دشمن امکان استفاده از همه امکانات نظامی خود علیه انقلاب او را ندارد. مواضع دشمنان علیه "انقلاب جهانی اسلام" بیشتر عبارت از اظهار خشم است تا اعمال قدرت. امام هشدار می‌دهد که از اظهار خشم‌ها و «هیاوهی تبلیغاتی و عربده‌ها» نباید هراسید.^{۵۷} «از عربده‌های قدرتمندان نهراسید که خداوند با شماست و زمین ارث شماست. وعده خداوند متعال تخلف‌ناپذیر است.»^{۵۸} وصایای شهیدان، گاه رساننده این معناست که شدت عربده‌ها و هیاوه‌ها، به همان اندازه، شدت ناتوانی از اقدام مستقیم را می‌رساند. امام نیز بر این نکته تأکید می‌ورزند: «و ما که امروز مواجه هستیم با قدرت‌های بزرگ و شیطنتهای بزرگ، ما باید مهیا شویم برای دفاع. البته این احتمال بسیار کم است که ما یک وقت محتاج به دفاع نظامی شویم. کم است احتمال، برای اینکه قدرت‌های بزرگ هم می‌دانند که نباید حالا هجوم کنند.»^{۵۹}

اما اگر نگاهی به سالیان گذشته انقلاب بیفکنیم روشن می‌شود که اوضاع جهانی برای حمله به انقلاب ایران هیچ‌گاه مساعد نبوده است. مساعد نبودن اوضاع برای هجوم نظامی یا اقدامی قاطع‌تر از رفتارهای پیشین، از زمان آغاز انقلاب تاکنون همواره یک اصل مستدام در تحولات منطقه‌ای بوده که همیشه دشمنان انقلاب و مخصوصاً آمریکا را می‌آزرده است. بنا به دلایل مختلف، "انقلاب" هجوم دشمنان

به خود را بسیار پرهزینه و دشوار می‌سازد و این دشواری عمدتاً در مرحلهٔ نیل به "تفاهم بین‌المللی" برای اقدام علیه انقلاب است.^{۶۰}

از نظر امام خمینی^(ره)، بسیجی و به‌طور کلی از نظرگاه تفکر دفاع مقدس، وضعیت گویی چنان رقم زده شده و زده خواهد شد که انقلاب ایران بتواند با روشی مطمئن گسترش یابد. در تصور بسیجی با ظهور انقلاب اسلامی، گونه‌ای حتمیت مقدس آغاز شده است که خود را مطابق و هم‌مسیر با ارادهٔ در حال تقویت ملت‌های تحت ستم برای رهایی قرار می‌دهد. این خیزش به‌هیچ‌رویی کنترل‌شدنی نیست. «مگر می‌شود ارادهٔ انقلاب در دل مستضعفین را به چیزی خرید؟»^{۶۱}

حتمیت یا موجبیت مقدسی که تقدیر آینده جهان را خواهد ساخت و بسیجی سخت به آن معتقد است، با روشی متناقض‌گونه (پارادوکسیکال) مستلزم جان‌فشانی‌های انسانی نیز هست. بسیجی به این نیز سخت معتقد است: «مسلمین باید بسوزند و تا انتهای جهان عدالت را گسترش دهند.»^{۶۲} با روشی که در نگاه اول متناقض می‌نماید، بسیجی تقدیر خون‌فشانی و نبرد سخت را با حمایت‌ها و عنایات غیبی خداوند نسبت به شخص خود همراه می‌داند و بی‌تردید این نیز همچون هر چیز دیگری که بسیجی آموخته، از آموزش‌های امام خمینی^(ره) به اوست: «شما... که می‌خواهید از دین خدا دفاع کنید و نگهبان کشور ولی‌الله‌الاعظم ارواحنا لمقدمه الفداه باشید، مطمئن باشید که دست خداوند قادر بر سر شما سایه افکنده و عنایات غیبی شامل حال شماست و شر اشرار و توطئه‌های شرق و غرب را خنثی خواهد فرمود.»^{۶۳}

حتمیت خداوندی و اراده انسانی - که معتقد است باید «از داخل ره‌کورهٔ تاریک زمان، بن‌بست شکستن و رهی بگشودن» - چگونه با هم آمیخته می‌شوند؟ باید گفت، ذهنیت بسیجی از این‌رو غیرمردن است که در آن فرض روشن‌گرانه (متعلق به عهد روشنگری) انسان در برابر جهان یا مستقل از خداوند، جایگاهی ندارد؛ انسان خوب، همانا بنده خداوند به‌صورتی است که در مسیر ارادهٔ او یا در مسیر ارادهٔ

جامعه تاریخی خود، ره می‌پوید و موجودی در عرض خداوند یا جهان نیست. اگر برای ذهنیت مدرن درک آن دشوار باشد، برای بسیجی تصوّر مطلوب و جذابی است که در راه اراده قاهره خداوند جان "خود" را فدا کند. بسیجی، انسان را آن‌سان مختار و آزاد می‌داند که اگر بخواهد می‌تواند برخلاف سنت‌های خداوندی حرکت کند، اراده او را نقض کند یا به تعویق اندازد. اما بسیجی نمی‌خواهد خود چنین انسانی باشد. بسیجی قابیلیان را کسانی می‌داند که از جایگاه برتر خود در جهان به‌عنوان انسان مکرم، سوءاستفاده نموده از تحقق خواست خداوند در جهان ممانعت به‌عمل آوردند.

بسیجی عدالت جهانی را با آزادی تقریباً یکسان می‌شمارد، زیرا توده‌های انسانی، موضوع مشترک هر دو آرمان‌اند و به‌علاوه از نظر مفهومی اصل‌رهایی مستضعفین در هر دو آرمان جاری است. بسیجی گاه آرمان جهانی خود را با استفاده از کلمه آزادی بیان می‌کند: «هر کجا فریاد آزادی منم، من در این فریادها تن می‌زنم.»^{۶۴} واقعیت آن است که اراده مرکزی یا فلسفه مبارزه بسیجی برای سرباز اراده خداوندی بودن، می‌توانست و عملاً توانست حسب موقعیت‌های گوناگون، خود را در قالب مفاهیم متنوعی همچون عدالت، آزادی، روشنائی (نور)، عزت، پیروزی، بت‌شکنی، رحمت خداوندی و غیره جای دهد. در یک سطح کلی، مفاهیم محتوای کمابیش همگن می‌یابند. همه این مفاهیم هریک بیان یا جلوهایی از اراده فردی بسیجی است که خود را از جهان بکند و "فقط" سرباز خداوند باشد. اما این پرسش رازآمیزی است که چرا و چگونه بسیجی خمینی تصمیم گرفت علاوه‌بر کندن از جهان، علیه جهان (در واقع جهان دولت‌های معارض) بایستد، بجنگد و تا حد مرگ به‌پیش رود؟ او چگونه به این جنگ قانع شد و چگونه امکان موجودیت‌یافتن چنین جنگی را پذیرفت؟ او چگونه خود را آن‌سان عظیم دید که بتواند عامل نبردی در این حد جهانی باشد؟ در یک کلام، او چگونه به این جسارت بزرگ رسید؟ چنان‌که گفتیم، بسیجی از این‌رو انسانی دارای وضعیت تراژیک است که انسانی فیلسوف،

بدون امکان تفکر فلسفی است. بسیجی به دلیل انتخاب ویژه خود - انسانی برای تغییر جهان بودن - اصولاً نمی‌توانست موجودی اندیشنده نباشد؛ اما با این وصف، به دلیل صعوبت شرایط جنگی، امکان تفکر نظری نداشت.

در این میان شهید آوینی شایان توجه است. به‌طور کلی، بسیجیان هرچه باسوادتر بودند، جهان‌گرایی برجسته‌تری در وصایای خود، نمایش می‌دادند. او در بیان و نوشتار خود، تصویری از نحوه مواجهه بسیجی با استبدادی که از تصویر جنگ علیه جهان (ظلم) ممکن است در ذهن فرد پدید آید، ترسیم می‌کند: «در آغاز باور نمی‌کردم که در این ظلمتکده زمین بتوان نقبی به‌سوی نور زد - که ابعاد آنچه روی داد، آن همه گسترده بود که زمین را دربرمی‌گرفت و خدا این تردید را که جز لمح‌ای به طول نینجامد بر من بیخشاید - و برق یقین بی‌هیچ واسطه‌ای بر دلم نشست.»^{۶۵} کلنجار رفتن با استبداد و از سرگذراندن آن، مستلزم تکاپوی ذهنی و نبردی فلسفی‌گونه، بین فرد بسیجی و جهان پیرامون اوست. بسیجی بعد از پیروزی بر استبداد - او قبل از این مرحله هنوز بسیجی نیست - و از سرگذراندن آن، خود را به‌عنوان موجودی جهانی یا فردی می‌یابد که مسئولیتی را در سطح جهانی پذیرفته است. بسیجی به شخصی فلسفی و جهان‌پرداز بدل می‌شود و به نیرویی که در گستره جهان و آن هم فردای جهان عمل می‌کند.

عبارات پیش‌گفته هگل در این مقام به‌یادآوردنی است. فیلسوف فقط کسی نیست که دریافت ژرفی از جهان و زمانه خود دارد؛ بلکه او علاوه بر آن، کسی است که درک ژرف خود را آیینگی می‌کند؛ یعنی آن را مفهوم‌بندی کرده بیان می‌دارد؛ از افکار دیگران و سنت‌های فکری پیشین یاری می‌جوید و پیرامون آن استدلال می‌آورد. اما اصلاً غیرممکن نیست که افرادی نه‌چندان درس‌خوانده نیز بتوانند موجوداتی با درک ژرف و فلسفی باشند، با این تفاوت که آنان نمی‌توانند ژرفنای درک خود را مستدل و سازمان‌یافته بیان کنند یا آن را مفهوم‌بندی نمایند. نتیجه آنکه، بسیجی موجودی جهانی است بی‌آنکه برجستگی گرایش خطیر او جلب توجه دانشوران را نماید.

(د) نسبت با جهان

پرسش بزرگ همچنان آن است که چگونه یک روستایی یا یک شهرنشین فقیر یا یک عضو طبقات میانه‌حال جامعه یا ...، تقریباً به‌ناگاه، گرایشی معطوف به تغییر جهان می‌یابد و به کمتر از آن قانع نمی‌شود؟

تنها چیزی که با قاطعیت می‌توان گفت آن است که بسیجی در عین استقلال از جهان پیرامون خود در حین عمل (نبرد و شهادت)، در وابستگی کامل خود به امام، این "دست خدا بر روی زمین"^{۶۶}، بسیجی می‌شود. او قبل از این مرحله، فردی از خیل مردم انقلابی ایران و فاقد مباحث خاصّ نشانه‌شناسانه است. بسیجی حسب اقرارهای متعدد خود، همه چیزش را از امام گرفته است. اما از دیگر سو، امام نیز "بسیج" را الگوی جهان‌گرایی آرمانی‌اش قرار داد و «بسیجی» نیروی این آرمان‌گرایی است. امام امید می‌ورزند که بسیج و بسیجی چیزی فراتر از یک الگوی عملی عدالت‌طلبی در گستره جهانی باشد: «من امیدوارم که این بسیج عمومی اسلامی، الگو برای تمام مستضعفین جهان و ملت‌های مسلمان عالم باشد و ... قرن شکستن بت‌های بزرگ و جایگزینی اسلام و توحید به جای شرک و زندقه و عدل و داد به جای ستمگری و بیدادگری و قرن انسان‌های متعهد به جای آدم‌خوران بی‌فرهنگ باشد.»^{۶۷}

از مجموعه عبارات بسیار پر حرارت امام درباره بسیجی - که اختصاصاً فقط در هنگام سخن گفتن از بسیجی حرارت می‌گیرد - می‌توان دریافت که ایشان، هم عقیده با خود فرد بسیجی، او را سرباز اراده مقدس خداوندی می‌داند. این عقیده کلی را که کمتر توضیحات تفصیلی از سوی امام می‌یابد می‌توان هسته اصلی عقیده امام درباره بسیجی و دفاع مقدس دانست.

این باور کلی ممکن است فرد را درباره عدم طرح مجدد پرسش پیشین خود قانع نسازد: بسیجی‌ها که بارها در وصایای خود جهان را مورد خطاب قرار داده‌اند، این اعتماد به نفس را از کجا به دست آورده‌اند که «تک درخت [توحید] در شوره‌زار کفر» باشند و از دنیا و زمین با حقارت یاد کنند؟ با هر نوع استدلال ممکن، نمی‌توان

معجزه‌گون بودن این تحول را انکار کرد؛ اما بی تردید این اعتماد به نفس بسیجی، از خلال گونه‌ای دیالوگ او با نفس خود عبور کرده است. مجدداً، «حتی اگر هیچ برهان دیگری در دست نداشتیم، ظهور انقلاب اسلامی و بهتر بگوییم بعثت تاریخی انسان در وجود مردی چون حضرت امام خمینی^(۶۷) برای من کافی بود تا باور کنم که عصر تمدن غرب سپری شده است و تا آن وضع موعود که انسان در انتظار اوست، فاصله‌ای چندان نمانده است. حقیقت دین را باید نه در عوالم انتزاعی که در وجود انسان‌هایی جست که به خلیفه‌اللهی مبعوث شده‌اند. فصل الخطاب با انسان کامل است و لا غیر».^{۶۸}

موارد دیگری از گفت‌وگوی بسیجی با خود را، البته در مراحل نازل‌تری از عبارات یادشده شهید آوینی می‌توان جست که حاوی همین تحیر و اعجاب اولیه نسبت به عظمت و معنادار بودن ظهور رهبری امام خمینی^(۶۹) و وقوع انقلاب اسلامی سال ۵۷ است. این تحیر سپس به عقیده‌ای محکم و خلل‌ناپذیر (ایمان) بدل می‌شود. به آن‌گونه که برای مثال شهید «خلیل عجم قشمی» در وصف امام از «رحمت خداوندی بر روی زمین»^{۶۹} یاد می‌کند و شهید عبدالحمید آزادخواهان معتقد است که «امام جهان را از تاریکی به روشنایی می‌برد».^{۷۰} این عقاید مؤمنانه، به‌نوعی ادامه یا نتیجه گفت‌وگوهای درونی یا تنهایی بسیجی با خود است. او به خالص‌ترین صورت ممکنه، خلوتی بین خود و واقعه روی داده (ظهور امام و انقلاب) برگزار می‌کند و همه عقاید نیرومند او از همان خلوت برمی‌خیزد.

اما این خلوت‌گزینی (که به تأملی خلاق و پیش‌رونده می‌انجامد) قبل از هر چیز مستلزم توانایی به تحقق‌رسانیدن آن است. به نحوی بسیار پراهمیت، این کار فقط از انسانی برمی‌آید که شخصیت مستقل و آزادی‌های او دچار آسیب و ضیق نشده باشد. معنای این سخن چیست؟ بسیجی اغلب، در حالت آشنا با جهان، جهان را ندا می‌دهد. او گرچه ماهیتاً انسانی مدرن نیست اما ضد مدرن (فاندامتال) هم نیست.^{۷۱} برعکس، انقلاب او و ملتش، نوعی خوشامد گفتن به دو عرصه اصلی مدرنیزم بود: او با پذیرش جمهوری به ارزش‌های سیاسی انقلاب فرانسه (و دیگر انقلابات سیاسی)

خوشامد گفت و با اراده به اصلاح پروژه نوسازی فسادآمیز شاه، به نتایج انقلاب صنعتی نیز خوشامد گفته بود. اصولاً انسانی که آرمانی بزرگ برای آینده جهان و برای فردایی کاملاً متفاوت دارد، نه می‌تواند از یکسو ضد دنیای حاضر و نه از سوی دیگر، شیفته آن باشد. او باید مستقل باشد. استقلال مفهومی است که نه جدایی و تضاد را می‌سازند و نه یگانگی و اتحاد را؛ اما درعین حال بهره‌ای از هر دو دارد.

بسیجی از ابتدا همچون دیگر هموطنان انقلابی خود، به نسخ دنیای مدرن می‌اندیشید و نه نابودی آن. متناظر با همین واقعیت و شاید از جنس آن، اینک می‌بینیم چالش کنونی علیه نظام جهانی مسلط به رهبری امریکا نیز ماهیتی اخلاقی و معطوف به عدالت انسانی دارد تا آنکه فلسفی و معطوف به استقرار یک دنیای سیاسی فلسفاً متعارض باشد، آن‌گونه که اندیشه مارکسیستی در برابر نظام سرمایه‌داری جهانی آن را نمایندگی می‌کرد.

اسلام‌گرایی انقلابی که اندیشه‌های دفاع مقدس آن را در منطقه و جهان پراکنده، حاوی هیچ طرحی سیاسی بدیعی، تا آینده‌ای غیرقابل پیش‌بینی، نیست. این بدان دلیل است که بسیجی انقلاب اسلامی اهدافی ماهیتاً اصلاحی و معطوف به استقرار وضعی انسانی را منعکس می‌کند. روح انقلاب اسلامی که بسیجی تبلور آن است، تخصیص نمی‌پذیرد و بر روی هر فرهنگ و قومیت متفاوتی، مهر عدالت‌طلبی و ضدهرمونیزم خود را می‌نهد.

نزدیک‌ترین و درعین حال قابل توجه‌ترین ارتباط بسیجی با اندیشه مدرن یا پل ارتباطی او با فحوای دنیای جدید چیست؟ بسیجی را نمی‌توان انسانی سوسیالیست دانست. او به‌طریق اولی، انسانی لیبرال هم نیست. انسان لیبرال، به‌عنوان انسانی فلسفی، هیچ‌گاه در تاریخ وجود نداشته است و افراد معتقد به لیبرالیسم نیز چنین انسانی (انسان لیبرال) نیستند همچنان که افراد معتقد به کار، کارگر نیستند. لفظ مشهور انسان سیاسی هم، هویت بسیجی را کاملاً پوشش نمی‌دهد. روشن است که او نه انسان جامعه‌شناختی است که اسیر تاریخ و فرهنگ خود باشد و نه انسان اقتصادی (حیوان حساب‌گر) است.^{۷۲}

شاید بتوان گفت نزدیک‌ترین خط فاصل بین بسیجی و دنیای مدرن، گونه‌ای احترام او به خصلت ملی [یا بهتر است بگوییم، قومی] خود است؛ زیرا بسیجی "ایران" را به گونه متمایز و حتی اعجاب‌گونه می‌نگرد. این ستایش‌گونگی نه به این دلیل است که او خود ایرانی است، بلکه به این دلیل است که او کشورش را مهد احیای حقیقت یا ظهور مجدد آن می‌بیند. «ایران منشأ حرکت نو تاریخ و سازنده فرهنگ نوی است که دنیای تاریخ را سراسر در بر خواهد گرفت.»^{۷۳} شهید محمدابراهیم همّت نیز در وصیت‌نامه پیشگفته خود می‌گوید: «ملت ایران، ملت معجزه‌گر قرن است.» بسیجی اصرار دارد که ناسیونالیست نامیده نشود و حتی از آن برمی‌آشوبد. اینک نیز که سالیانی گذشته است، نمی‌توان نگرش ویژه او به کشورش را جز با آما و اگرهای فراوان و سهل‌گیری بسیار، ناسیونالیزم نامید. با این حال، برجسته‌ترین و حماسی‌ترین نمایش "ملی" در تاریخ معاصر کشور متعلق به اوست. فقط او بود که نگذاشت سناریوی دردآور و معادل‌بودن هر جنگ با کنده‌شدن قطعه‌ای از خاک وطن، ادامه یابد. او این حفاظت را "به نام خدا" انجام داده که این نیز تداومی برای فحوای خداپرستانه تاریخ هزارگی ایران است.

بهترین ایرانی‌بودن بسیجی، در حالی است که او کمتر در وصایای خود لفظ ایران را به کار برده و به جای آن بیشتر از ملت، مردم، امت و غیره استفاده کرده است. با این حال، از عبارات بسیجیان چنین برمی‌آید که ایشان در پرتو انقلاب اسلامی، ایران را به گونه‌ای دگر می‌نگرند. ایران مبنای عینی و جغرافیایی پیام به جهان و جهانیان است. بسیجی اصلاً موجودی ملی نیست. او هنگامی که به جهان نگرست، ایرانی نبود، انسانی فراتاریخی بود؛ آما شاید بتوان به یک تعبیر رقیق و از یک دیدگاه صرفاً تحلیلی او را یک ایران‌مدار نامید؛ اینکه او ادامه‌دهنده فحوای فرهنگی و سیاسی و تاریخی کشوری در جهت انضمامی ساختن امر توحید و اتصال قداست آسمانی به زمین است. دست‌کم آنکه علاوه بر باور به یک فلسفه تاریخ مقدس، بسیجی درباره تاریخ کشور خود نیز دارای تفکر و یا دست‌کم مستعد داشتن آن است.

نتیجۀ عملی توجه ویژه بسیجی به کشورش چیست؟ نتیجه می‌تواند پذیرش تکثر ملّی مسلمانان و جهانیان در زمان لازم باشد.^{۷۴} او در وصایای خود، بیشتر به وحدت و هماهنگی ملت‌های تحت ستم در اقدام عدالت‌طلبانه می‌اندیشد و کمتر به اتحاد سیاسی آنان. این گرایش او، به‌نوعی واقع‌گرایی در عرصه بین‌المللی منتهی می‌شود که در آن، طرح بسیجی برای آینده جهان، طرحی متضمن شکل‌های سیاسی خاصی نیست. او به ظهور اهداف اخلاقی مقدری در جهان می‌اندیشد و مایل است آن را تسریع کند. این است دلیل گسترش یافتن عدالت‌طلبی جهان‌گرایانه او که همچنان پس از گذشت دو دهه، هر زمان ملت‌های بیرون از دایره قدرت و مزایای جهانی را به قیام علیه نابرابری جهانی برمی‌انگیزد و اعتراض را الهام می‌کند. بسیجی معتقد است که خون او امواج طغیان علیه ابرقدرت‌ها را باعث شده است. «آری، ما رفتیم و خون خویش را به پای درختی نورس تزریق کردیم تا بارور شده با گسترش خود، سلطۀ جباران و ستمگران را محو نموده به یاری مستضعفان برسد.»^{۷۵}

بسیجیان می‌دانستند که با مرگ، حتی در دنیا نیز به پایان نمی‌رسند. این عقیده در متن وصایای آنان قابل درک است که پایان خود را گونه‌ای آغاز می‌نگرند. دانشجوی شهید ۲۲ ساله‌ای می‌آورد: «هر قطره خونتان، ملتی را حیات بخشیده و تاریخی را به تپش می‌آورد.»^{۷۶} «جان داده‌ایم و جان جهان خریده‌ایم.»^{۷۷} فهرست عباراتی از این دست که در آنها بسیجی اطمینان خود به ثمربخشی خون ریخته شده‌اش را در سطح جهانی بیان می‌دارد، بسیار طولانی است. اوضاع کنونی در منطقه شمال آفریقا و خاورمیانه و افغانستان تحقق بخشی از پیش‌بینی‌های بسیجیان در وصایای آنهاست. بخش دیگر "ظهور منجی عالم بشریت" است که هنوز محقق نشده است. اگر دقیق بنگریم، در وصایای فرد بسیجی این اعتقاد مندرج است که او اسلام‌گرایی و عدالت‌طلبی جهانی‌اش را به بهای خون خود در جهان گسترانیده و بعدها بیشتر چنین خواهد کرد «خون ما دارد به عالم احترام.» بر مبنای جزمیت و باور سختی به جهان‌گستری که در عقیده بسیجی مندرج است، می‌توان از درون این عقیده استنباط

کرد که هر نظریه یا جنبش قابل توجهی در ایران که از نظر زمانی، بعد از فضا و فکر دفاع مقدس مطرح شود و ابعاد گسترده‌ای بیابد، نمی‌تواند از فضای مساعدی که اندیشه انقلاب اسلامی و تفکرات دفاع مقدس آن را زمینه‌سازی کرده است، مزیت نجسته باشد.

چنان‌که یک‌بار بیان شد، هر نوع تفکر جهان‌گرایانه‌ای که بر بستر انقلاب اسلامی در آینده پدید بیاید، برای آنکه تجدیدنظرطلبانه نباشد و بتواند به‌خوبی از نیروی مندرج در تاریخ دفاع مقدس بهره‌جویید، باید سه ویژگی داشته باشد: از نظر سیاسی شجاعانه باشد (شرمنده‌گونه نباشد)، از نظر هدف، تقلیل‌گرایانه نباشد (می‌تواند سکوت کند یا از بازی‌های کلامی حسب شرایط زمانه استفاده کند و مفاهیمی از مکاتب رایج زمانه را به‌کار گیرد، اما نباید اهداف آرمان‌گرایانه را حقیر سازد) و سرانجام، از نظر اعتقادی، التقاطی نباشد.

جسارت و داعیه‌گری‌هایی که رزمنده اسلام در خطاب‌های جهانی خود اعمال می‌کرد، هنوز در فضای جامعه فکری ایران انعکاس نیافته است. این معنا فقط فقدان یا عدم انعکاس را نمی‌رساند، بلکه عقیم‌بودن و ناتوانی از بودن و حضورداشتن را نیز به ذهن متبادر می‌کند.

بسیجی راقم این اصل ساده اما اساسی است که سخن، از قوی شنیده می‌شود و در سخن فرد یا دولت قوی، منطق قدرت نهفته است. قدرت، مرجعیت فرهنگی یا تاریخی نیست، خلاقیت‌های نظری (مثلاً در تولید نظریه‌های کلان) هم نیست، در ابتکار عمل‌های دیپلماتیک هم خلاصه نمی‌شود. آرنت به ما می‌آموزد که قدرت در رابطه مشخص می‌شود؛ در آنجا که عده‌ای موافق هم و در مسیری مشترک اقدام می‌کنند. قدرت یک اراده عموم* ساکن و جهت نیافته است که به‌طور نمادین اغلب در وجود دولت تاریخی متبلور می‌گردد. در تعاریف رفتارشناسان سیاسی مانند

*. General will.

رابطه دال و دیوید ایستون، قدرت، عبارت از کنترل رفتارها، تحت تأثیر قراردادن و توان واداشتن افراد به کاری، به‌رغم اراده آنها است. از نظر ماکس وبر هم، قدرت عبارت است: از مجال یک فرد یا تعدادی از افراد برای اعمال اراده خود ولو در برابر مقاومت عناصر دیگری که در صحنه عمل شرکت دارند. این معنی از قدرت مستلزم توانایی یا دست‌کم اراده به مبارزه و رویارویی با شرایط سخت است.

در جریان جنگ تحمیلی، انقلاب اسلامی قدرتِ بودن یافت و از مرحله ایده به مرحله ساختار یا تکامل ساختاری ارتقا پیدا کرد. در جنگ تحمیلی، به یمن انسان ویژه دفاع مقدس یعنی بسیجی (و در واقعیت امر، روحیه‌ای که عملاً از همه رزمندگان سرباز می‌گرفت)، انقلاب اسلامی از فی‌نفسگی خارج و واقعیتی لِنفسه شد.

تجربه دفاع مقدس چنان‌که بیان شد، مرحله‌ای ضروری بین انقلاب اسلامی و ادوار بعدی آن است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت؛ زیرا در این مرحله همه فحوای انقلاب به تعین می‌رسد و موضوع خودآگاهی و هشیاری قرار می‌گیرد. به‌وسیله دفاع مقدس، ایرانی انقلابی، خود را در برابر جهان و در موضع ابلاغ پیام‌های خود می‌بیند. او درواقع در دفاع مقدس است که درک عمیق‌تری از آنچه انجام داده است؛ یعنی انقلاب، به دست می‌آورد. بنابراین اندیشه دفاع مقدس، اندیشه تکامل انقلاب اسلامی است. شاید بیشتر از هر چیز به این دلیل که در جنگ، پیام‌های انقلاب اسلامی توسط زندگی و مرگ فرد بسیجی، صراحت و وضوح و بیان‌کنندگی یافت. بسیجی شهید پروژه جهانگرایی انقلاب اسلامی را تداوم و برجستگی بخشید. دفاع جانانه او از انقلاب و از دولت انقلابی و سرانجام مرگ از نوع برجسته او در شرایطی سخت و نابرابر، توجه جهانیان و خاصه ملت‌های مستضعف را برانگیخت. بسیجی انسان انقلاب اسلامی بود و در وجود او ارزش‌ها و پیام‌های انقلاب اسلامی وجوهی انضمامی را تجربه می‌کرد.

۴ - بسیجی، نیروی ابلاغ سخن انقلاب اسلامی

این فرض مورد توافق و همگانی است که ایران تقریباً همواره در تاریخ خود، کشوری با تأثیرات منطقه‌ای و جهانی بوده است. این خود به معنای قوه ابلاغ‌گری و انتقال پیام‌ها، تولیدات، ایده‌ها و غیره است که جامعه و فرهنگ ایرانی در طول تاریخ عامل آن بوده است. اما این قوه ابلاغ‌گری در واقع بیشتر امری بالقوه یا پروژه‌ای ناقص بوده است و هیچ‌گاه ابعاد آن کمال نیافته است. قوه ابلاغ‌گری و انواع تأثیرگذاری‌های نرم، از مرجعیت فرهنگ ایرانی حکایت می‌کند نه از قدرت دولت ایرانی و این نکته، رمز تأثیرگذاری‌های هدایت‌ناشده و غیرکامل فرهنگ و اجتماع ایرانی بر فرهنگ‌های منطقه است. ایران اغلب با جامعه قوی و دولت ضعیف مشخص می‌شده است. با ظهور فرد بسیجی یا انسان انقلاب اسلامی، این زنجیره گسسته شد و این دانایی اساسی به دست آمد که ابلاغ و گفت‌وگو به هر حال باید از موضع قدرت صورت بگیرد و این دقیقاً "سخن" بسیجی است؛ همان صورت نوعی انسان انقلاب اسلامی که مستقل و مستغنی از تجربیات ذهنی کم‌فایده، جهانی را موضوع خطاب خود ساخت؛ انسانی که به تعبیر امام خمینی مرگ او دلیل قدرت ایران بود.

این انسان که یک مفهوم انتزاع شده بعد از انضمامی شدن است و نه مفهومی از ابتدا تا انتها انتزاعی و این نکته مهمی است، می‌تواند براساس تجربه‌های واقعی خود در دوران دفاع مقدس استدلال کند که گفت‌وگو و ابلاغ آنجا امکان‌پذیر است که از موضع استحکام و قدرت باشد. برای مثال، با هر میزان اثبات مرجعیت تمدنی ایران، طرف‌های ما به گفت‌وگو و دریافت پیام‌های انقلاب اسلامی واداشته نمی‌شوند. آنها نباید مخیر به گفت‌وگو باشند؛ بلکه آنها باید به نیروی تعقل خود، ناگزیر از شنیدن و نیز گفتن باشند. طرف‌های خارجی فقط از موضع قدرت ما، به سمت گفت‌وگو با ما متمایل می‌شوند. اندکی تکان‌دهنده است ولی فقط از موضع قدرت می‌توان سخن مؤثر گفت. سخن، مؤخر بر توانایی است. اگر ما فقط با لبخند یا نیروی اقناع و استدلال و با مماشات عمل کنیم، آنها را وادار به توجه به خود نمی‌کنیم. باز هم شاید خوشایند

نباشد، اما آنها، تا اوضاع و احوال غیردوستانه پابرجاست، روی جزمیت و جدیت ما بیشتر حساب می‌کنند تا روی لبخند ما. سخن [فرد] قوی از سخن [فرد] ضعیف شنیدنی‌تر است؛ زیرا در سخن فرد قوی، دلیل قدرت نهفته است؛ اما سخن ضعیف، فحوا و محتوای واقعیت ضعف را در خود نهفته دارد.

می‌توان ریشه‌ای‌تر استدلال کرد. برای گفت‌وگو باید بود و برای بودن باید رمز و شرط حیات را داشت. پس، به ضرورت، اول باید قوی بود و آن‌گاه گفت‌وگو کرد و به ابلاغ پرداخت: گفت‌وگو باید در هر لحظه بر مبنای خود، یعنی قدرت اتکا داشته باشد. قدرت، دلیل گفت‌وگو است و گفتن حاصل قدرت است. ضعیف، باید عمل کند، تولید کند و هستی‌اش را اثبات کند تا آن‌گاه در موضع کلام و سخن راندن قرار گیرد. بسیجی براساس باورهای آغازین خود، می‌تواند معتقد باشد که جهان کنونی تحت سلطه آمریکا، هیچ‌گاه با ملتی که انقلابی برای خداوند کرده است و انقلابش نسخ یا نفی اصول تمدن غربی را تعقیب می‌کند، گفت‌وگوی دوستانه و همدلانه‌ای نخواهند کرد. خصومت جاری یا بالقوه با انقلاب اسلامی، سرنوشت ابدی آن است. ما نمی‌توانیم از این تقدیر بگریزیم؛ اما می‌توان در فضایی از خصومت که ساختاری شده و در وجهه نظرها جای گرفته است، در قلوب مستعد انسان‌ها جایی برای انقلاب یافت و پیام‌های انقلاب اسلامی را ابلاغ نمود. ابلاغ حقیقت یا ابلاغ آنچه ما آن را حقیقت می‌دانیم، در فضای دشمنی نیز ممکن است. در زندان شاه، کمونیست‌ها با مرحوم طالقانی مشکلات اساسی داشتند؛ اما هرگاه او وارد می‌شد، همگان به احترام وی برمی‌خاستند.

اگر از این فرض آغاز کنیم که دفاع از انقلاب ضروری است و این دفاع لزوماً باید قاطع باشد، پس فضای خصومت، خصومتی که با هر حادثه می‌تواند التهاب گیرد، پایان‌گرفتنی نیست، اما دفاع از هستی یا از موجودیت خود، ذاتی است، پس ستودنی است. فرد انقلابی، فردی که در شروع امر تازه، جسارت ورزیده است، اندوه آغازگری و سختی مبارزه را در کنار احترام، توأمان دارد. اما نمی‌تواند دلخوش

به احترام باقی باشد. انقلابی، از انفعال، دوری می‌جوید. او باید هر دم قدرتمندتر از قبل بر هستی جدیداً آغازشده خود، پای بفشارد. "انقلابی شرمنده" سرود مرگ خود را به آرامی ترنم می‌کند. انفعال یا اگر نه، رفتارهایی که انفعال را به ذهن طرف مقابل متبادر سازد، نمی‌تواند آغازی برای گفت‌وگو باشد. انفعال آغاز پوزش‌خواهی است. بدون قوت، سخن اخلاقی راندن، ضعف خود را آشکار ساختن است. خلاصه، رمز گفت‌وگو با جهان و جهانیان، تکیه بر اراده بسیجی است و بر شهدا؛ آنان که طبق قول امام خمینی، دلیل قدرت ایران هستند.

بسیجی براساس باور سخت به ایده‌هایی که برای حفاظت و پیشبرد آنها به‌سادگی جان خود را معامله می‌کند، مُصر است که اندیشه دفاع مقدس باید منبع اصلی گفت‌وگو با جهان مدرن و انسان مدرن تلقی شود. چیزی که نظر او را تأیید می‌کند و ما بعدها بیشتر به آن خواهیم پرداخت، آن است که جنگ‌های بعد از انقلاب، معمولاً ایده‌های بزرگ و تاریخ‌سازی را در خود نهفته دارند که فقط بعدها می‌توانند گسترش یابند و مفهوم‌بندی شوند. آن ایده‌ها با همه ابهام و ناگفتگی خود در مکان، زمان را عرصه خود می‌سازند؛ از زمینه فرا می‌گذرند و زمانه را در چنگ می‌گیرند. جنگ‌ها زمینه‌هایی برای، نه فقط انتشار، بلکه جاودانگی آن ایده‌ها هستند.

در جنگ‌ها، "فشردگی زمان" معنا می‌یابد. جنگ انقلابیون فرانسه با ارتش پروس و ارتش‌های همدست آن را اغلب جنگ آزادی با نظام‌های اتوکراتیک و استبدادی تلقی کرده‌اند. به‌همین روش، جنگ‌های ناپلئون بناپارت، معارضة نیروی ناسیونالیسم با نظام‌های رو به زوال آریستوکراتیک معنا شده است. بلشویک‌ها نیز در طول جنگ دوم جهانی، نبرد خود علیه ارتش هیتلر را نبرد بزرگ میهنی نام نهادند. بی‌تردید، کبیر بودن این نبرد به‌این دلیل بود که در آن، تجربه سوسیالیسم روسی امکان ادامه حیات می‌یافت و نیز این‌گونه قضاوت می‌شد که طی این جنگ یکی از جلوه‌های بزرگ نظام سرمایه‌داری جهانی (فاشیسم)، در تمامیت خود به معارضة با جنبش جهانی سوسیالیسم برخاسته است.

بر همین منوال، می‌توان به این اندیشید که جنگ تحمیلی از چه رو "دفاع مقدس" نام گرفته است؟ و قداست این جنگ برای چیست؟ این جنگ از آن رو مقدس نامیده می‌شود که در دفاع از یک انقلاب مقدس صورت گرفت و قداست انقلاب نیز ناشی از کوشش‌ها برای نصب نام عالی خداوند بر تارک جامعه و سیاست ایرانی در انتهای قرن بود. به مدد این انقلاب، نام خداوند مشخصه چرخش قرن در انتهای قرن بیستم در سراسر جهان شد. خیزش جهانی معنویت، دست‌کم حسب دیدگاه بسیجی که بدان اشاره شد، مرهون انقلاب ایران است. انقلاب اسلامی حاکمیت مجدد اندیشه خداوند در جهان را ندا می‌داد و قداست دفاع مقدس در همین دفاع از نام خداوند بود.

دفاع مقدس نیز فشردگی زمان را در خود نهفته داشت و از آینده‌راز گونه‌ای خبر می‌داد که هنوز به درستی در دستان ما قرار ندارد. تاکنون همواره جنگ‌های بزرگ پس از انقلاب، متضمن پیام‌های بزرگ برای جهان بوده‌اند؛ زیرا انقلاب‌ها منادی ظهور جهان نو، سیاست نو و انسان نوینی بوده‌اند و جنگ‌های پس از انقلاب درواقع به مثابه پیداشدن فرصتی برای استقرار و تحکیم آن موجودیت‌های تازه بوده است. آشکارا، انقلاب اسلامی نیز منادی جهان و انسان جدیدی است؛ از این رو جهانی شده است و نقاط عطف مرکزی این انقلاب و مشخصاً دفاع مقدس نیز نمی‌تواند جهانی و ماندگار نباشد. تحول جهانی اصولاً کهنگی‌پذیر نیست. در این صورت دفاع مقدس را با نگاهی به آینده باید تحلیل کرد، نه به عنوان واقعه‌ای معمولی و مشمول مرور زمان؛ کاری که متأسفانه اکنون با آن می‌شود.

طرفدار اندیشه دفاع مقدس، لزوماً تضادی آشتی‌ناپذیر با گرایش‌ها و با مضامین هرگونه کوشش ایرانی برای گفت‌وگو یا تعامل با جهان ندارد. اما این کوشش‌های نظری، از دیدگاه بسیجی باورمند به ایده صبحگاه انقلاب اسلامی، باید به اندازه کافی غنی از آن منابع مفهومی باشد که از درون تجربه انقلاب اسلامی و از آرمان‌گرایی مردمی استوار آن برآمده باشد. باید توجه داشت که با تصوراتی درباره گفت‌وگو

یا با اندیشه گفت‌وگو، امکان آن محقق نمی‌شود. به‌سخن دیگر، با اتکا بر رهیافت گفت‌وگو یا با عقیده به گفت‌وگو، نمی‌توان گفت‌وگو کرد. زیرا گفت‌وگو حاصل وضعیت واقعی است. نمی‌توان با اتکا به فواید، دلایل و امکانات گفت‌وگو، از زمینه‌های واقعی استقرار آن غفلت کرد. زمینه گفت‌وگو، قدرت یا نیروی بودن است. بر این مبنا بسیجی از ضرورت آغاز کردن محور یا خط دیگری از گفت‌وگو و مفاهیم با جهان سخن می‌گوید و به آن دل می‌بندد که با توجهی اساسی‌تر به فضای مفهومی و آرمان‌گرایانه سال‌های دفاع مقدس، "گفت" بیشتر از سوی او و "شنید" بیشتر از سوی انسان‌های واقعی (نه انسان‌های تحلیلی‌ای مثل فرد لیبرال یا انسان سوسیالیست) حاضر در آغار قرن جدید صورت می‌گیرد. انقلاب‌ها ناگزیر حاوی پیام‌هایی یک‌سویه هستند. آنها رخ می‌دهند که ابلاغ کنند نه آنکه ابلاغ بپذیرند یا مشروط به شرایط اصالتاً "بین‌الذهانی" باشند. انقلاب اسلامی نیز انقلابی بیشتر برای گفتن بود تا شنیدن.

از آنچه که گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که ندای گفت‌وگو و ابلاغ‌گری باید برآمده از درون انقلاب اسلامی باشد، از عینیت و انضمامی بودن آن تغذیه شود؛ از نیروی آن در پوشش باشد و جهان‌مداری آن را در خود داشته باشد. این بیشتر ابلاغ است تا گفت‌وگو اما نافی ارزش گفت‌وگو هم نیست. زیرا عملاً در این حال ما امکان گفت‌وگو و مفاهیم را از طریق ابتنا بر مفاهیم زیست‌شده و زندگی‌شده ممکن ساخته‌ایم. این کار علاوه بر ممکن بودن، ضروری است و نیروی این حرکت اصلاحی عظیم، "بسیجی" است.

فرجام

بسیجی شهید برای دوران بعد، یک پیام اصلی و ماندگار دارد؛ انقلاب اسلامی سرنوشت و تقدیر مبارزه را برای ملت ایران آفرید. این سرنوشت، محتوم و جبری نیست؛ اما ضروری و حکم عقل است. ملت ایران با تقدیر عقل مواجه است؛ تقدیری که زاده عمل آزادانه و خواست مستقلانه خود او در بهمن ماه

۱۳۵۷ است. برای ایرانیان، تقدیر نبرد زایل‌شدنی نیست. در بین دوگانگی هزینه و شجاعت ادامه نبرد (ناشی از همان داعیه‌های اخلاقی و ضدهژمونیک انقلاب اسلامی) و پذیرش ذلتی ماندگار برای نسل‌های بعد کشور و حتی شاید اسلام، متأسفانه راه میانه‌ای وجود ندارد. طرح سخن بزرگ، چالش نتایج بزرگ را برابر ما می‌گسترده. تاکتیک‌های میانه‌روانه، برد محدود و فواید موقت دارد و باوجود هر میزان رفتارهای ملایم و همکاری طلبانه، در هر حال اندیشه دشمنی را در دشمن، از میان نمی‌برد.

ملت ایران، با اراده خود به انجام انقلاب، در مثال، به نجیب‌زاده‌ای (شوالیه) شباهت یافته که به مبارزه (دوئل) دعوت شده است. با عدم اجابت دعوت به مبارزه، او در واقع وجه شناسای خود - در مثل، نجابت یا اشراف‌دگی‌اش - را از کف می‌دهد. سخن حضرت علی^(ع) در اینجا به یادآوردنی است که آغازگر مبارزه مباش، اما اگر ترا بدان دعوت کردند، رد مکن! باید برای این سخن امام خمینی^(ره)، پویایی و استمرار قائل شد که جنگ است و عزت و شرف ما در گرو همین مبارزات است؛ البته در این عبارت مشهور امام، گاه می‌توان از مفهوم مبارزه، مفهوم مقاومت را نیز به ذهن کشانید. برای ملت ایران در دوران پس از انقلاب، مبارزه، یک تقدیر است و در این میان جنگ تحمیلی فقط بخشی از این تقدیر، ولو بخش برجسته آن، بوده است. شرایط بغرنج و سوگناک ملت بزرگ ایران عبارت از آن است که باید بین تقدیر سخت (مبارزه) که ثمره‌ای شکوهمند دارد و انتخابی آسان (تسلیم) که ثمره‌ای تلخ دارد، یکی را برگزیند؛ اما در برابر این دوگانگی، رهنمود امام و بسیجی روشن است. نظر امام و بسیجی وی، تفتن به ضرورت ناگزیر یک جنگ مستمر، ولو به صورت مختلف است. عقلانیت و شکوه مبارزه (اتخاذ امر بزرگ)، میراث بسیجی خمینی برای ادوار بعدی سیاست ایران است.

ترجیح اندیشه نبرد - نه لزوماً خود نبرد - بر اندیشه فایده‌مندی گردوخاک‌آفریدن‌ها در صحنه مبارزه، باید در هر نوع کوشش نظری از سوی

دانشوران ایران انقلابی به چشم بیاید و احساس شود. این می‌تواند شرط تأیید شدن هرگونه مساعی نظری برای تبیین شرایط انقلاب و ایران، از موضع فرهنگ و اندیشه دفاع مقدس باشد.

نظریه ایرانی مبتنی بر تفکر بسیجی باید توأمان حاوی به اصطلاح، رهیافت "کتاب" و رهیافت "شمشیر" باشد. بسیجی اگر وادار به سخن گفتن شود، احتمالاً این انتقاد به مساعی موجود نظری در ایران را اصولی خواهد دانست که در برابر کسانی (دشمنان) که "به ناچار و اصولاً" باید در برابرشان موضع مبتنی بر شمشیر داشت، بی‌فایده بودن اتخاذ موضع مبتنی بر کتاب، از پیش روشن است. برای انقلابی که به تغییر جهان می‌اندیشد و بر آن اساس، مصدر اقداماتی نیز شده است، موضع "کتاب" در سطح اصولی فقط می‌تواند در برابر ملت‌ها اتخاذ شود (این لزوماً بدان معنا نیست که اتخاذ آن در برابر دولت‌ها امتناع اساسی دارد؛ بلکه حتی عدم اتخاذ آن، امتناع دارد).

در هر حال، این اقدام دوگانه، آری، شجاعت فراوان می‌طلبد. اما بسیجی می‌گوید: راهی جز این نیست در حالی که مبارزه با شرایط سخت زندگی زمینی، برای انسان و به خصوص برای انسان مؤمن تقدیری ابدی است، چنین تقدیری بیشتر از هر زمان در مورد ملت ایران مصداق یافته است، ما در میانه راه و در متن چنین راهی قرار گرفته‌ایم و در این میان، شرمندگی (یا هر اقدامی که این معنا را برساند، مثل تمنای شناسایی بین‌المللی)، آغاز شکست است. برای انقلاب اسلامی، شکست همانا نابودی است. شاید سخن بسیجی این است که انقلاب اسلامی در نهایت درگیر دوگانگی همه یا هیچ است و متأسفانه دشمنان ما هیچ رهیافت ثابت بینابین و نسبیت‌مندانه‌ای را برای ما نمی‌پذیرند. در این حال، هر فرصت و گشایشی فقط از طریق ادامه مبارزه ممکن است. ما، خودخواسته، گرچه نه‌چندان دانسته، در متن تقدیری سوگناک، با هدف آینده‌ای شادان از عدالت جهانی قرار گرفته‌ایم.

منابع و پی‌نوشت‌های فصل اول

۱. حتی شاید بتوان گفت که «خواهر بسیجی» احساسات غنی‌تری را بروز می‌دهد. برای مثال نک: علیرضا کمری (به کوشش)، نامه‌های فهیمه، تهران: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵.
۲. سید جواد طاهایی، «آیا از جامعه‌شناسی انقلاب اسلامی می‌توان به فلسفه آن راه برد؟»، نامه پژوهش (فصلنامه)، شماره ۱۰-۱۱، پاییز و زمستان ۱۳۷۷.
۳. صحیفه امام (مجموعه آثار امام خمینی)، تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام، سخنرانی مورخ ۱۳۵۷/۷/۲۰، جلد ۳، ص ۵۱۲.
۴. «با خیانت پا روی خون شهدا نگذارند و با صداقت پا روی گلوی استکبار بگذارند.» از وصیت‌نامه شهید قربانعلی شیخ خیریان.
۵. «امام خمینی و تاریخ ایران»، راهبرد (فصلنامه)، شماره ۲۲، زمستان ۱۳۸۰.
۶. سید جواد طاهایی، اندیشه دولت مدرن (به سوی نظریه دولت امام خمینی)، تهران: نشر عروج، فصل چهارم، ۱۳۸۲.
۷. بررسی سنگ نبشته مزار شهدا، جمعی از کارشناسان سازمان میراث فرهنگی کشور، تهران: ۱۳۷۰، ص ۲۴۸.
۸. علیرضا کمری، (به کوشش)، حرمان هور (دست‌نوشته‌های شهید احمد رضا احدی)، تهران: انتشارات سوره مهر، ۱۳۷۰، ص ۲۰۷.
۹. مثال نک: صحیفه امام (مجموعه آثار امام خمینی)، تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام، سخنرانی ۱۳۵۸/۴/۱۹، جلد ۹، صص ۳۳ - ۳۴.
۱۰. عباراتی از این دست متعدد و نیز مشهور است: «اینجانب از دور دست و بازوی شما را که دست خداوند بالای آن است می‌بوسم و بر این بوسه افتخار می‌کنم.» صحیفه امام (مجموعه آثار امام خمینی)، پیشین، سخنرانی مورخ ۱۳۶۱/۱/۲، جلد ۱۶، ص ۴۳.
۱۱. از خدا می‌خواهم که با بسیجیان محشور گرداند چرا که در این دنیا افتخارم آن است که خود یک بسیجی‌ام.» صحیفه امام (مجموعه آثار امام خمینی)، پیشین، سخنرانی مورخ ۱۳۶۲/۱۱/۲۲، جلد ۱۸، صص ۴۳۲ - ۴۳۳.
۱۲. «امام خمینی و تاریخ ایران»، راهبرد (فصلنامه)، شماره ۲۲، زمستان ۱۳۸۰.
۱۳. لیلی عشقی، «زمانی مابین زمان‌ها» «متین»، سال دوم، بهار، ۱۳۷۸.
۱۴. سید جواد طاهایی، «آیا از جامعه‌شناسی انقلاب اسلامی می‌توان به فلسفه آن راه برد؟»، پیشین.
۱۵. چراغعلی کشتکار مردودشت، سال شهادت: ۱۳۶۱ «وصیت‌نامه».
۱۶. بررسی سنگ نبشته مزار شهدا، پیشین، ص ۵۴.
۱۷. ج. بلاک‌هام، شش متفکر اگزیستانسیالیست، ترجمه محسن حکیمی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۶۸، صص ۱۴۷-۱۵۰.
۱۸. همان، ص ۲۱۱.
۱۹. کارل یاسپرس، عالم در آیین تفکر فلسفی، تهران: نشر پرسش، ۱۳۷۷، ص ۱۵۰.

۱۹. شهید ابراهیم علیزاده "تأثیر مرگ یک بسیجی را در زمان حال"، از آباء، ۱۳۶۱، چنین نمایش می‌دهد: «شما ای برادر، خواهر، همسر و فرزندان! باید صبر کرد.»
۲۰. شهید اسمعیل بهاری از نوشهر، امید به آینده را با تعبیر "از خون سرخ ما تا حکومت سبز مهدوی" بیان کرده است.
۲۱. ارنست کاسیرر، فلسفه و فرهنگ، ترجمه بزرگ نادرزاد، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۰، ص ۸۹.
۲۲. نک: "وصیت‌نامه شهید عباسعلی ایمان"، «شهادت پایانگر مرگ و مردگی هاست ما با خون خود به این مردگی‌ها پایان خواهیم داد. با قطرات خون خود بر تارک تاریخ حماسه جهاد و یگانگی اسلام و تشیع راستین را رقم می‌زنیم.»
۲۳. از "وصیت‌نامه شهید غلامعلی کوهی"، از اردیبل، ۱۳۶۱ یا نک: "وصیت‌نامه شهید امیر مهرداد"، «در ابتدا از مادر و همسر عزیزم عذر می‌خواهم که نتوانستم بمانم. امیدوارم راضی به رضای خدا باشید و مطمئنم خدایی که زنده می‌کند و می‌میراند، هنگام پس گرفتن امانتش، صبر و استقامت این دوری را به شما عزیزان عطا می‌فرماید.»
۲۴. "قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۵۵"، که در ابتدای وصیت‌نامه شهید مراد بیژنی از نوشهر آمده است.

و اما سخنی با همسر و فرزندانم :

همسر؛ برای تو و نور دیدگانم از خداوند بزرگ سلامتی آرزو می‌کنم و امیدوارم که با توفیق الهی به وظایف شرعی خویش عمل و من عاصی را از دعای خیر فراموش نکنید.

باری ابتدا، نظر به اینکه دلم برای شماها تنگ شده و نامه‌ای هم برایتان بعد از آمدن تابه‌حال نتوانستم بنویسم سلام و حال و احوال را با بچه‌ها می‌کنم و بعد با تو سخن به میان می‌آورم.

دختر مریض و معصومم زهرا، سلام، عزیز دلم، دختر خوبم امیدوارم به‌زودی زود حالت خوب و شفای کامل بگیری و اگر خدا خواست من از بالای سرت بروم که وسیله‌ای بیش نبودم. گرد یتیمی و تنهایی، آن قلب کوچک و مریضت را نیاز دارد. دخترم در شب عملیات و شب جمعه که امیدوارم سرنوشت اسلام روشن و تعیین شود، نه ترس از مردن دارم و نه آرزوی دیگر. اما دلم نمی‌آید که شما را بی‌سرپرست بگذارم. به‌خصوص تو را، چون علاقه زیاد به من داشتی و دلت نمی‌آمد با من خداحافظی کنی. اگر خدا خواست که آدمم ناراحتی شما هم رفع می‌شود. باباجون باینکه دلم نمی‌آید بالاچار با تو خداحافظی می‌کنم و از دور روی ماهت را می‌بوسم، خدا نگهدارت.

پسر عزیزم محسن جان، بابا جان، فدای آن هوش و فهمت و درک والای تو بشوم. محسن جان درحالی‌که بغض گلویم را می‌فشارد و به‌یاد آن دست‌های کوچک که صدقه می‌دهد و همچنین زبانت که دعا می‌کند هستم دلم نیز برایت تنگ شده محسن جان. اگر مرا دیگر ندیدی ببخش و همیشه حرف مادرت را گوش کن. محسن جان، مادر خیلی به گردن من و شما حق دارد. کمکش کن و به جای بابا مرد خانه باش و از زهرا و زینت و مهدی مواظبت کن، مبادا زهرای

دلشکسته را اذیت کنی. به حرف‌هایش گوش بده او را ناراحت نکن و صبور باش درس‌هایت را خوب بخوان. ان‌شاءالله در آینده برای جمهوری اسلامی و نیز برای خودت مثمر ثمر باشی. فرزندم در همه حال به یاد خدا باش و به قول امام از حالا به فکر اسلام باش و به فکر تکلیف خودت، تا مثل ما در آینده پشیمان و شرمسار نباشی و گوش به فرمان امام عزیزمان نمازت را بخوان و تمرین کن و قرآن را یاد بگیر و بخوان و به دنبال مسائل شرعی برو و به بابا حاجی و بابا فتح‌الله و مادر بزرگ‌هایت و مادرت احترام بگذار و یک‌بار دیگر هم سفارش می‌کنم مواظب مادرت و زهرا و زینب و مهدی نیز باش. در اینجا روی ماهت را می‌بوسم و با تو نیز خداحافظی می‌کنم خدا نگهدارت.

بابا جان، دختر نازنینم زینب عزیزم، بابا جان سلام، الهی فدای آن بلبل شیرین سخن و مرغ خوش‌الحانم بشوم، بابا جان امیدوارم مرا ببخشی که نتوانستم در این فصل طراوت و نونهالیت بیشتر با تو باشم و برایم شیرین‌زبانی کنی و تشویقت کنم تا در آینده هم بیشتر و بهتر رشد کنی، خب دخترم تقدیر این بوده و هرچه خواست خداوند باشد رخ خواهد داد، دلم برایت تنگ شده و از دور روی ماهت را می‌بوسم و برایت آینده‌ای روشن و با افتخار آرزو می‌کنم و امیدوارم مانند هم‌اسمت حضرت زینب^(س)، قهرمان صبر و استقامت باشی خدا نگهدارت باباجان. مهدی عزیزم، حرف زدن با تو را که اکنون خیلی کوچکی و حرفم را نمی‌فهمی واگذار می‌کنم به بعدها که مادرت دینم را ادا کند.

و اما همسر مهربانم: امیدوارم سلام مرا که مملو از اخلاص و صمیمیت است از داخل سنگر بپذیری.

همسرمان همان‌طور که بارها گفته‌ام من نتوانسته و نمی‌توانم برای تو شوهری باشم که مورد رضایت پروردگار باشد و امیدوارم از خداوند بزرگ مزدت را بگیری و ثابت قدم باشی و در دنیا و آخرت سرافراز باشی. و اگر من رفتم تو بتوانی با بچه‌ها با سربلندی زندگی کنی، همسرمان امیدوارم مرا حلال کنی و می‌دانم که حلالم می‌کنی، چون می‌دانم که تو خیلی گذشته‌دارای می‌دانم و میدانی که با نبودن من بچه‌ها برایت زحمت زیادی دارند و مسئولیت را خیلی سنگین می‌کند امیدوارم خداوند در دنیا صبر و استقامت و در آخرت جزای خیر این زحمات را به تو عطا کند، اگر خداوند شهادت را تصمیم کرد و خدا با لطف خودش با شهدا محشورم کرد و اجازه شفاعت فرمود ان‌شاء... شفاعتت را می‌کنم.

۲۵. ا.م. بوخنسکی، فلسفه معاصر اروپایی، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۹، ص ۱۱۴.

۲۶. شهید غلامرضا نامدار محمدی: «خدا! تو را سپاس که دستم را گرفتی و به طرف خود کشاندی. خدا! تو را حمد که به چشم گفتمی که غیر تو را نبیند. خدا! تو را شکر که به گوش من فرمان دادی کلام غیر تو را نشنود. خدا! تو را تعظیم که به قلبم امر فرمودی: این جای من است، غیر مرا راه مده. خلاصه در یک کلام ای معبود و معشوق من، ای همه دست و پا و چشم و گوش و عقل و قلب من، تو را سجده که مرا خریدی و به راستی تو را سجده که مرا خریدی. "وصیت‌نامه"

۲۷. شهید ابراهیم علیزاده "وصیت‌نامه".
۲۸. به نقل از: کمری، حرمان هور، پیشین، ص ۷۲، این نوشته با شهادت نویسنده ناتمام مانده یا می‌توان گفت به‌نهایت رسیده است:
- «دیگر نمی‌خواهم زنده بمانم. من محتاج نیست شدنم. من محتاج توأم. خدایا! بگو بیارد باران که کویر شوره‌زار قلبم سال‌هاست که سترون مانده است. من دیگر طاقت دوری از باران را ندارم. خدایا! دیگر طاقت ماندن ندارم. بگذار این وجودم، این مرده قلب من دیگر نباشد. بگذار این دیدگان دیگر نبینند. بس است هر چه دیده‌اند. بگذار این گوش‌های [۱]صم، دیگر نشنوند. بس است هر چه شنیده‌اند. بگذار این دست و پاها دیگر حرکت نکنند. بس است هر چه جنیده‌اند. خدایا! دوست دارم تنهای تنها بیایم؛ دور از هر کثرتی. دوست دارم گمنام بیایم، دور از هر هویتی. خدایا! اگر بگویی: لیاقت ندارم، خواهی گفت: لیاقت کدام یک از الطاف تو را داشته‌ام؟ خدایا! دوست دارم سوختن را؛ فنا شدن، از همه جا جاری شدن، به سوی کمال انقطاع روان شدن....»
۲۹. به نقل از: مایکل بی. فاستر، خداوندان اندیشه سیاسی، جلد سوم، بخش هگل.
۳۰. شهید محمد ابراهیم همت، "وصیت‌نامه".
۳۱. شهید مهدی رجب‌بیگی، تهران، "وصیت‌نامه".
۳۲. شهید ابراهیم چمنی، کهنوج، شهادت ۱۳۶۱، "وصیت‌نامه".
۳۳. شهید سید مرتضی آوینی، "وصیت‌نامه".
۳۴. شهید غلامعلی کوهی، اردبیل.
۳۵. شهید یحیی ایلخانی بزرگی اتوبی، شهادت ۱۳۶۴، "وصیت‌نامه".
۳۶. شهید محمد ابراهیم همت، فرازی از "وصیت‌نامه".
۳۷. برای مطالعه بیشتر نک: سید جواد طاهایی، اندیشه دولت مدرن، پیشین.
۳۸. سید جواد طاهایی، "تأملی در مفهوم جامعه از دیدگاه امام خمینی"، حضور، شماره ۱۳، ۱۳۷۴.
۳۹. "همان".
۴۰. شهید فیض‌علی محمدی، ۱۳۶۱، شهادت خود را «خدمت کوچک به اسلام و انقلاب اسلامی» دانسته است.
۴۱. مرکز مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی وزارت ارشاد، صحیفه نور (مجموعه رهنمودهای امام خمینی)، تهران: وزارت ارشاد اسلامی، جلد ۱۹، ص ۲۸۹.
۴۲. شهید حبیب محبی از رشت، ۱۳۶۵، از "وصیت‌نامه".
۴۳. ذکر آیه ۱۵۵ از ترجمه سوره بقره مبنی بر اینکه «شما را به سختی‌ها از گرسنگی و ترس و کاهش اموال و جان‌هایتان آزمایش می‌کنیم و مژده باد بر صبرکنندگان...»، ابتدای وصیت‌نامه شهید مراد بیژنی از نوشهر، شهادت ۱۳۶۴، نشان می‌دهد که رزمندگان تا چه حد، حسب تصور خودشان، آماده سرمایه‌گذاری در تکوین تجربه بزرگ انقلاب اسلامی بوده‌اند.
۴۴. صراحت بسیجی در این عبارت به‌خوبی انعکاس یافته است: «قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها و نوکران

آنها مطمئن باشند که اگر خمینی یکه و تنها هم بماند به راه خود که راه مبارزه با کفر و ظلم و شرک و بت پرستی [است] ادامه می دهد و به یاری خدا در کنار بسیجیان جهان اسلام، این پابره‌نه‌های مغضوب دیکتاتورها، خواب راحت را از دیدگاه جهان‌خواران و سرسپردگان که بر ستم و ظلم خویش اصرار می نمایند، سلب خواهد کرد.» شهید علیرضا خواجه کجوری، از نوشهر، ولادت ۱۳۴۰، شهادت ۱۳۶۷، از "وصیت‌نامه".

۴۵. در این لحظه‌های حساس تاریخ که خداوند شما ملت عزیز را مورد آزمایش و امتحان قرار داده است با توکل بر او و با رهنمودهای امام عزیزمان ان‌شالله با سربلندی کامل از این امتحان الهی سربلند و پیروز باشید و در پیشگاه خداوند روسفید باشید، و مبدا چیزهایی مادی شما را فریب بدهد و پاهایتان از مبارزه با کفر جهانی سست شود و روی خود را مانند منافقین برگردانید و امام عزیز را تنها بگذارید. (شهید حسن امامی) "وصیت‌نامه".

۴۶. تأکیدهایی نظیر آنچه در ذیل می آید - که بدون استثنا بیانگر باور به ظهور حضرت مهدی (عج) و نیز این نکته‌اند که رزمندگان؛ سربازان او هستند - نشان می دهد که بسیجی را تنها با تأکید بر یک گذشته تاریخی مقدس نمی توان درک کرد، بلکه آنها موجوداتی مهدوی و انسان‌هایی برای آینده‌اند:

«ما در عصری قرار گرفته‌ایم که ظلم، سراسر جهان را فرا گرفته و باید ایثار و از خودگذشتگی کنیم تا اسلام عزیز با ظهور حضرت، پیروز و قسط و عدل جهانی در سایه توحید برقرار شود.» از وصیت‌نامه شهید عبدالمجید آزادخواهان، از فسا، متولد ۱۳۴۱، شهادت ۱۳۶۲. نظیر این معنا در وصیت‌نامه شهید عباس زاهدی دهنوی، متولد ۱۳۴۳، شهادت ۱۳۶۲، نیز آمده است: «پیام برادر شهیدتان را به گوش حق‌جویان جهان برسانید که او عاشق مهدی (عج) و سرباز جان‌نثار امام خمینی بود.»

۴۷. مرکز مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی وزارت ارشاد، صحیفه نور (مجموعه رهنمودهای امام خمینی)، تهران: وزارت ارشاد اسلامی، ۶۷/۴/۲۹، جلد ۲۰، ص ۲۳۱.

۴۸. شهید گرگعلی اورنگی، متولد ۱۳۴۳، شهادت ۱۳۶۵، از "وصیت‌نامه".

۴۹. "صحیفه نور"، ۵۸/۶/۳۱، جلد ۶، ص ۲۱۸.

۵۰. «از خدا می‌خواهم تا با بسیجیانم محشور گرداند، چراکه در این دنیا افتخارم این است که خود یک بسیجی‌ام.» ۶۷/۹/۲.

۵۱. همان، جلد ۲۱، ص ۵۲.

۵۲. "همان"، ۶۷/۴/۲۹، جلد ۲۰، ص ۲۳۸.

۵۳. شهید ناصر آخوندی از "وصیت‌نامه".

۵۴. شهید اسدالله رئیسی، از بندرعباس، متولد ۱۳۳۴، شهادت ۱۳۶۷، از "وصیت‌نامه".

۵۵. شهید مهدی رجب‌بیگی، قطعه‌ای ادبی، موجود در کتابخانه شهید و شهادت معاونت پژوهشی بنیاد شهید انقلاب اسلامی.

۵۶. شهید اسمعیل ابراهیم‌زاده، "وصیت‌نامه".

۵۷. "صحیفه نور"، ۵۸/۱۱/۱۵، جلد ۱۱، ص ۲۵۹.
۵۸. "همان".
۵۹. "همان"، ۵۹/۱/۲۶، جلد ۱۲، ص ۴۴.
۶۰. "صحیفه نور"، جلد ۱۰، صص ۱۸۳ - ۱۸۴.
۶۱. شهید رجب‌بیگی "وصیت‌نامه".
۶۲. شهید محمدمهدی رودگر، از نوشهر، شهادت ۱۳۶۱، "وصیت‌نامه".
۶۳. "صحیفه نور"، ۶۰/۹/۴، جلد ۱۵، ص ۲۳۱.
۶۴. بررسی سنگ نبشته مزار شهید، پیشین، ص ۲۱۲.
۶۵. "روایت فتح ویژه‌نامه شهید سید مرتضی آوینی" به نقل از سایت شهید آوینی.
۶۶. همان.
۶۷. "صحیفه نور"، ۵۸/۱۲/۱، جلد ۱۱، ص ۲۷۵.
۶۸. مأخذ ۶۵.
۶۹. شهید خلیل عجم قشمی، ولادت ۱۳۴۲، شهادت ۱۳۶۱، "وصیت‌نامه".
۷۰. شهید عبدالمجید آزادخواهان، "وصیت‌نامه".
۷۱. سید جواد طاهایی، «انسان انقلاب اسلامی».
۷۲. "همان".
۷۳. "از نامه شهید آوینی به برادرش در امریکا".

www.Farsnews.com

۷۴. اما این یک نتیجه ضروری نیست. امام خمینی حتی تا شش ماه قبل از رحلت خود، به ایده آل یک حکومت بزرگ اسلامی می‌اندشیدند: «باید بسیجیان جهان اسلام در فکر ایجاد حکومت بزرگ اسلامی باشند و این شدنی است چراکه بسیج تنها منحصر به ایران اسلامی نیست. باید هسته‌های مقاومت را در تمامی جهان به وجود آورد و در مقابل شرق و غرب ایستاد. شما در جنگ تحمیلی نشان دادید که با مدیریت صحیح و خوب می‌توان اسلام را فاتح جهان نمود. شما باید بدانید که کارتان به پایان نرسیده است. انقلاب اسلامی در جهان نیازمند فداکاری‌های شماست. مسئولین تنها با پشتوانه شماست که می‌توانند به تمامی تشنگان حقیقت و صداقت اثبات کنند که بدون امریکا و شوروی می‌شود به زندگی مسالمت‌آمیز توأم با صلح و آزادی رسید.» (۶۷/۹/۲)، "صحیفه نور"، جلد ۲۱، ص ۵۳.
۷۵. شهید غلامعلی کوهی، از اردبیل، شهادت ۱۳۶۱، "وصیت‌نامه".
۷۶. شهید محمدرضا رضایی، از نوشهر، ولادت ۱۳۴۲، شهادت ۱۳۶۴، "وصیت‌نامه".
۷۷. "سنگ نبشته‌های مزار شهید"، ص ۱۹۷.

فصل دوم

تفکر بسیجی و جلوه‌های آن

۲

نه تاریخ قادر به بیان حقایق جنگ ماست، نه سیاست.

شهید صیاد شیرازی *

مقدمه

عرصه ماندگاری یک تفکر، جامعه‌ای است که در حکم بستر یا مادر آن است. بحث ماندگاری تفکر بسیجی نیز فقط در متن اجتماع ایرانی قابل طرح و قابل درک است. اگر تفکر بسیجی را ظهور حقیقت بالقوه‌ای مندرج در اجتماع تاریخی ایران بدانیم (تمایل اتصال به امر مطلق که بدان بیشتر می‌پردازیم)، این ظهور نمی‌تواند ابعاد اجتماعی و فرهنگی نداشته باشد. به‌طور کلی هیچ حقیقتی (امر فرادست) به‌صورت درخود و فی‌نفسه باقی نمی‌ماند و سرانجام خود را در عرصه‌های عینی جاری می‌سازد. پرسش این است که چگونه امر فرادستی در امور دم‌دستی جاری می‌گردد؟ در اینجا بحث اصلی آن است که اهمیت و ماندگاری تفکر بسیجی حقیقتی بیشتر در عرصه ناخودآگاه اجتماع ایرانی است و هنوز متعلق آگاهی واقع نشده است و چنان‌که خواهیم دید، ظهور اجتماعی

* به نقل از حماسه‌آفرینان خورشید (ویژه‌نامه خراسان)، ۱۳۹۰/۳/۶، ص ۲۶.

آن در واقع امر، انتقالی مستقیم از ناخودآگاه جمعی به عینیت اجتماع است. در مثال‌های کوتاهی که پس از مقدمه‌ای درباره معنای فلسفی جنگ خواهیم آورد، روشن می‌شود که فرد و جامعه ایرانی این انتقال را که خودش صورت داده است، هنوز به آگاهی و ذهنیت خود نسپرده است. ابتدا کمی درک خود را از معنای فی‌نفسه جنگ تقویت کنیم.

مقدمه‌ای بر معنای جنگ

یکی از جدی‌ترین تأملات درباره جنگ متعلق به هگل است. از نظر او "قوم" واقعیتی جامع و مانع است؛ یعنی یکه است و چیزی جز خود نیست؛ از جامعیتی یگانه در تاریخ برخوردار است؛ جانی خاص خویش دارد و شیوه وجودی او خاص خود اوست و از همین جاست که در برابر اقوام دیگر قرار می‌گیرد. شخصیت قومی او مانع پذیرش فردیت‌های قومی دیگر است. ناگزیری جنگ در زندگی اقوام از اینجا سرچشمه می‌گیرد. اقوام کلیت‌هایی‌اند که پیوستگی معنوی دارند. آنها به‌عنوان عناصری یکتا شکل می‌گیرند و از آنجا که عناصری یکه‌اند با دیگر یکه‌های قومی به مبارزه برمی‌خیزند. مناسبات قوم با قوم ممکن است مناسبات همزیستی باشد؛ نظمی کم‌ویش پایدار و مبتنی بر آرامش باشد ولی به‌دلیل فردیت قوم، خصلت یکه‌ساز و نفی‌کننده‌ای که قوم از آن برخوردار است، مناسبات اقوام، ناگزیر به رابطه جنگ یا حس تعارض می‌انجامد.

جنگ آزمون بزرگ زندگی اقوام است. از راه جنگ است که اقوام چگونگی درون خود را در بیرون بروز می‌دهند و با این کار یا به تثبیت آزادی خویش می‌رسند یا به بردگی می‌افتند. فرد هم به مناسبت جنگ و هم در فرصت جنگ است که به برتر از قدر خویش ارتقا می‌یابد و یگانگی‌اش را با کل احساس می‌کند.^۱

به‌طور کلی جنگ از نظر هگل، تظاهری خارجی نسبت به زندگی قوم نیست، بلکه بیشتر ضرورتی درونی است. گرچه جنگ ناشی از کنار هم بودن اقوام منفرد و جدا از یکدیگر است ولی ضرورتی است که در خود مفهوم فردیت نهفته است. فردیت امری تعین یافته (دارای حدود و تشخیص) است و چون متعین است آزاد نیست و دچار محدودیت است و آزادی‌اش هنگامی بروز می‌کند که هرگونه تعینی را در خود نفی کند و عمومیت بیابد و از امر فردی به امر کلی بدل شود.

فلسفه جنگ هگل نافذ و جسورانه است. باین حال متخذ از رهیافت عقلی وزین او می‌توان گفت جنگ‌ها اصولاً بنیادگذارند؛ یعنی بعد از هر جنگ بزرگ یا با هر جنگ بزرگ، دوره تاریخی پراهمیتی آغاز می‌شود و این حقیقت مخصوصاً پس از جنگ‌های بعد از انقلاب یا به اصطلاح جنگ‌های انقلابی مصداق می‌یابد. گویی پس از جنگ‌ها روح یک دوران آزاد می‌شود و جریان پیدا می‌کند، گسترش می‌گیرد و بر زمانه حاکم می‌شود. تقدیرهای سیاسی جوامع بشری در قرن بیستم با جنگ جهانی اول و دوم مشخص می‌شود و در قرن نوزدهم هم با جنگ‌های ناپلئون تعیین شده بود. با این جنگ‌ها از جمله دولت‌ها و ملت‌های جدیدی ایجاد شدند یا اجتماعات قدیمی از نظر کیفی اشکال متمایزی یافتند.

دولت‌های ملی کنونی نیز ثمره جنگ‌های پیش از خود هستند؛ اما عبارت اساسی‌تر شاید آن است که برعکس، باید دولت‌ها را همچون سازندگان و عاملان جنگ در نظر گرفت. در بسیاری از موارد، جنگ نتیجه غیرمستقیم یک باور سخت و اسیرکننده به حقانیت‌های مظلومانه یا عدالت سرکوب‌شده در رهبران یک دولت می‌باشد. به‌طور کلی، هر حقانیت یا عدالتی که سرکوب شود، همان دم، تقدیر جنگ نطفه‌اش بسته می‌شود. شاید در همین معنا بود که هراکلیت می‌گفت: «جنگ ستیزه عدالت است.» از نظر او زاد و مرگ اشیاء نتیجه مبارزه است و جنگ پدر و پادشاه همه چیز است.^۲

در هر حال، اگر این سخن درست باشد که جنگ‌ها روح یک دوران را در قالب تقویت ایدئولوژی‌ها، طرح‌های سیاسی بی‌بدیل، ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید و غیره آزاد و جاری می‌کنند، باید پذیرفت که تاریخ جنگ‌ها، شرایط تاریخی وقوع جنگ‌ها، خاطرات جنگ، بایگانی‌ها، سلاح‌ها، الحاق یا ازدست‌دادن اراضی و خلاصه وضعیت تاریخی و اجتماعی جنگ اهمیت فرعی می‌یابند و به جای آن معنای جنگ‌ها اهمیت اساسی‌تری می‌یابند. از نظر هگل، فلسفه‌ای که جنگ‌ها پس از خود موجب آزادی و سرریان آنها می‌شوند، مهم‌اند؛ تاریخ جنگ‌ها مهم نیست. فلسفه جنگ‌ها یا معنی جنگ‌ها مهم است، چون آن‌گونه که اغلب پذیرفته شده، محتوای فکری جنگ‌هاست که یک دوران تاریخی در عرصه جهانی را زیر تأثیر خود می‌گیرد و تقدیر فراگیر جدیدی خلق می‌کند. از نظر هگل، جنگ نیروی انفجاری در فرایند ضروری تغییر جهان است.^۳

اما تقدیر جدید در عرصه جهان به وسیله خود "جهان" خلق نمی‌شود بلکه یک ملت یا قومیت خاص آن را پدید می‌آورند. برخی فلاسفه معتقدند بازیگر اصلی هر جنگ دوران‌ساز و مهمی یک ملت یا دولت و نه گروهی از ملت‌ها هستند. هگل معتقد است در هر مرحله از تاریخ جهان یک قومیت است که روح جهانی را به درجه‌ای در خود منعکس می‌کند. جنگ زمانی در تاریخ قومی وجود دارد که از سوی آن قوم سنتزی تازه یا تزی جدید برای تعیین یک تقدیر جدید برای جهان، در حال پیدایی باشد. پروسه طرح سنتز جدید هنگامی به پایان می‌رسد که آن ملت سهم خود را در پیشرفت "ایده" در تاریخ پرداخته باشد (ایده هگلی حسب یک تعریف، اراده خداوندی یا چیزی همچون او که در نهایت می‌شود خود او! برای صیوررت جهان انسانی است که شروع پنهان اما تداوم آشکاری دارد).

از این رو هگل معتقد است ملت، وقتی در عالی‌ترین حالت خود قرار دارد که در حال انقلاب یا جنگ باشد، زیرا در این حالت است که آن ملت در حال بنیان‌گذاری است. از نظر هگل، این ارتباط جنگ با فضیلت است.^۴ کارکرد جنگ

پاسخی به ضرورت ارائه معنایی جدید است که از درون جامعه برمی‌خیزد و در این حال، جنگ واکنش نظام کهنه منطقه به سخن جدید است. بدین روش، جنگ که منطقه را دستخوش دگرگونی و آشوب می‌کند، جامعه مادر را پیوسته و منسجم می‌سازد.^۵ به طور کلی جنگ می‌تواند همچون آتشفشان، حقایق ژرف قومی یا نیروی بالقوه یک قومیت کهن را از اعماق ناخودآگاه جمعی‌شان بیرون آورد و در سیاست یک زمانه خاص جاری کند.

می‌توان نتیجه گرفت که جنگ فی‌ذاته، برای هر کشور و اجتماعی بسیار پرمعناست، اما معنای جنگ برای ایران چه بود؟ براساس بحث گذشته می‌توان قضاوت کرد که دولت انقلاب اسلامی عامل شروع جنگ نبود اما خود انقلاب اسلامی به صرف ظهور خود، دولت‌های طرفدار نظم کهن را به صرافت اقدام هجومی انداخت و به این ترتیب، آغاز تاریخ جدیدی را کلید زد که نیروی آن، تز جدید انقلاب برای تعیین یک تقدیر جدید برای خود و برای جهان بود. از این رو پرسش بزرگ این است: جنگ تحمیلی، این بار بحث منطقه یا جهان به کنار، چه تقدیر جدیدی را برای جامعه و سیاست جدید ایران بنیاد گذاشت؟

بررسی ادبیات پیشین مربوط به طرز فکر بسیجی نشان نمی‌دهد که تاکنون کسی رابطه وجدان جامعه ایرانی یا رابطه روحی یک ایرانی متعارف را با تجربه جنگ تحمیلی کاویده و به درون آن وارد شده باشد و رمز آن در این است که محتوای مردمی و عامیانه انقلاب ایران، فاقد جذابیت‌های علمی رایج برای اصحاب نظریه مدرن اجتماعی یا دانشوران علوم اجتماعی مدرن در ایران بوده است.

اما مستغنی از تصورات دانشگاهی، مردم در رزمنده دفاع مقدس و خاصه در فرد بسیجی انگیزه‌های دینی خالص و فقدان انگیزه‌های مادی و زمینی را می‌دیدند که حاکی از عهد و پیمانی آسمانی بین فرد رزمنده و خدایش بود. بسیاری از کسانی که این گونه فکر و زندگی می‌کردند به شهادت رسیدند و با

شهادت خود در ذهن مردم تصویری از یک پروژه مقدس عظیم اما ناتمام را حک کردند و همه چیز در تاریخ جدید ایران از اینجا آغاز شد. به عبارت دیگر، آرمان صرفاً اخلاقی آنان، آرمان تأسیس یک سیاست و جامعه معنویت جویانه، هرچند کاملاً محقق نشد اما به مثابه یک "معیار قضاوت" جمعی یا میزانی برای ارزیابی عمومی، در ادوار بعدی سیاست ایران ادامه حیات داد. اغلب مردم در خاطره جمعی جنگ تحمیلی، "حقانیت مظلومانه" ای می بینند که بالقوه عظیم اما تعریف نشده و ناروشن است. درک اینکه این حقانیت مظلومانه پنهان و فراگیر چیست، البته چنان که یاد شد، یک هدف اصلی کتاب حاضر است اما در اینجا می خواهیم به طور خیلی خلاصه به جلوه های اجتماعی و تبلوراتی بیرونی بپردازیم که از این حقیقت، پروژه مقدسی که گویی در وجدان جمعی مردم، ناکامی حق آن نبود، خبر می دهند و از آن حکایت می کنند.

همچنان که هر نیرویی سرانجام خود را جاری می سازد و در خود باقی نمی ماند، هر حقیقت یا حقیقت پنهانی نیز سرانجام خود را به شیوه هایی در این یا آن واقعیت جاری می سازد. درباره این مسئله که حقیقت یا معنای جنگ تحمیلی در چه عرصه هایی خود را متعین و متمثل ساخته است، می توان به آن دسته از تولیدات هنری - ادبی درباره جنگ تحمیلی پرداخت که اشتهار و موفقیت آن بزرگی به دست آورده اند. شاید استثنائاً، ویژگی بارز اشتهار و موفقیت این تولیدات آن است که ناشی از غنای حرفه ای و تکنیکی نیستند، بلکه رمز موفقیتشان در یادآورندگی یا متذکر بودنشان است. آنها به خوبی جلب توجه کردند چون به خوبی حقایقی از تاریخ نزدیک کشور را به نسل های کنونی و همه مردم یادآوری کردند. موفقیت این آثار نه به دلیل محتوای فنی - هنری بارز بلکه به دلیل فلسفه قابل تأملی است که از آن برخوردارند. اصلاً غیرممکن نیست که چیزهای محدود معناهای گسترده و بزرگ داشته باشند.

در تفسیری بی سابقه، تولیدات ادبی - هنری موفق در جلب مخاطب، در

موضوع جنگ تحمیلی، از این رو فلسفه قابل تأملی دارند که نمادها و مثال‌هایی از حیات‌مندی انسان بسیجی را در متن اجتماع ایرانی ارائه می‌کنند؛ مثلاً می‌توان به بعضی فیلم‌های سینمایی و کتب خاطرات جنگ اشاره کرد. این آثار از آنجا که دلیل شیوع و گسترششان در خود آن آثار و در ظواهرشان هویدا نیست، باید موفقیتشان همچون "راز" تلقی شود. از این رو مدعا آن است که اگر در مورد این دست آثار بازاندیشی شود می‌توان به نتایجی شایان تأمل رسید.

چگونه نموده‌ها از یک بود بزرگ سخن می‌گویند؟

شایسته است دربارهٔ دلیل اقبال‌های عمومی به بعضی از آثار مرتبط با جنگ تحمیلی اندیشید. شاید اولین چیزی که درباره این تولیدات باید گفت آن است که آنها دقیقاً به دلیل شیوع و رواج فوق‌العاده‌ای که در زمان خود از آن بهره‌مند شدند، چیزی فراتر از آنچه نشان می‌دهند هستند. آنها و درواقع موفقیت آنها، از معنایی‌ای از جنگ تحمیلی یا از رازی سخن می‌گویند که درون یک رابطه قرار دارد؛ رابطهٔ انسانِ نوعی ایرانی (تقریباً با هر عقیده و مرامی) با خاطرهٔ جنگ تحمیلی. این راز آن است که خاطره جنگ تحمیلی، فرد ایرانی را به منِ آرمانی‌اش ارجاع می‌دهد.

از این رو، هر چند که متناقض‌نماست، هرچه آثار مختلف جنگی واقع‌نمایانه‌تر باشند و ایرانی را بیشتر به خاطرهٔ عریان جنگ و خشونت‌های ظاهری آن پیوند دهد، به همان اندازه، این فرد به میزان بیشتری تبلور یا نشانگانِ منِ ایده‌آل یا نفسِ فضیلت‌مندِ تاریخی خویش را در آن می‌بیند و لاجرم به آن تعلق و وابستگی بیشتری پیدا می‌کند.

واقعیت غیرقابل کتمانِ تقریباً در همه صنوف و اقشار جامعه وجود دارد و آن توجه و حساسیت به تاریخ جنگ تحمیلی و تجربیات آن در نسل‌های کنونی است. خاطرات جنگ، صحنه‌ها، تشییع شهیدان، رزمندگان، یادگاراها و هرچه که نشانی از جنگ تحمیلی داشته باشد، مورد توجه عمومی واقع می‌شود. انواع

تولیدات مربوط به جنگ تحمیلی، هرچه بی واسطه‌تر تجربه جنگ را به مردم نشان دهد و از مسائل تبلیغی و دستوری دورتر و مبرّاتر باشد، بیشتر به‌عنوان تجربه‌هایی ناب مورد توجه عموم قرار می‌گیرد. اما این تمام سخن نیست بلکه فقط آغاز سخن دفاع مقدس است. در اینجا حقیقتی وجود دارد که می‌توان به صورت دو گزاره و یک نتیجه بیان کرد:

خاطره جنگ تحمیلی برای اکثریت ایرانیان اهمیت و جذابیت دارد؛ اما آنان می‌دانند که جنگ به خودی خود واقعیت زیبایی نیست؛ کشتار، جراحات‌ها، خشونت، تخریب‌ها، مشکلات اجتماعی، دوری از عزیزان و خانواده و ... پس، اکثریت قاطع ملت ایران از جنگ، چیزی غیر از واقعیت‌های مستقیم و عریان آن را مراد می‌کنند و می‌جویند.

از این رو می‌توان پرسید در وابستگی جامعه ایرانی به خاطره جنگ تحمیلی چه حقیقتی نهفته است و مردم از خاطره جنگ تحمیلی چه چیزی می‌جویند؟ یکی از مثال‌ها را کمی بیشتر بکاویم. چطور ممکن است از یک فیلم کم‌دی - جنگی ضعیف (اخراجی‌ها)* به شدت استقبال شود؟! حقیقت یا راز از موضع ضعف مفرط، شروع به حکایت‌گری از خود می‌کند. پاسخی که می‌خواهیم آن را گسترش دهیم این است که در ماهیت امر، کسی خود این فیلم را ندید بلکه همگان در این فیلم، خودشان، خودِ عالی‌شان را دیدند.

درواقع، حقیقت یا راز این فیلم سینمایی نه در داخل آن، که در خارج آن قرار دارد و البته این قضاوت را در مورد هر اثر پرمخاطب دیگری که مربوط به تجربه جنگ تحمیلی باشد هم می‌توان داشت. به عبارت دیگر، راز موفقیت فیلم مذکور، چندان ربطی به خود آن ندارد. این نتیجه‌گیری از آن‌روست که چنان‌که می‌دانیم، درباره این فیلم در زمان خود تقریباً همه چیز گفته شد و احتمال دارد دیگر

* اخراجی‌ها نام فیلمی ایرانی به کارگردانی مسعود ده‌نمکی و ساخته سال ۱۳۸۶ است.

بعد ناگفته‌ای باقی نمانده باشد، اما واقعیت آن است که باوجود همه تحلیل‌های انتقادی جالب است که گاه اعتراف می‌شد همچنان معلوم نیست چه چیزی باعث ارتباط درونی میلیون‌ها ایرانی با آن گردید و علت تمایل توده‌های عامی و غیرعامی به تماشای فیلم چه بود. درواقع پرسش راهگشا، راهبردی و کیفی این است که چرا یک تولید ضعیف مربوط به جنگ تحمیلی مورد اقبال توده‌ای قرار گرفت و چرا توده‌ها با آن بسیار ارتباط برقرار کردند؟ به عبارت دیگر، حقیقت، در نحوه درک و برداشت‌های آزاد مردم از فیلم قرار دارد نه در خود فیلم.

اما چگونه فیلمی سینمایی با همه سادگی و نقایص خود و باوجود همه بحث‌ها و انتقاداتی که اغلب به درستی حول خود برانگیخت، همچنان یک راز سر به مهر است؟ کمی جسورانه‌تر بپرسیم، چگونه اثر یادشده در چشم تماشاگران، راه باریکی به حقیقت جنگ تحمیلی است؟ شاید حقیقت مرکزی آن است که این فیلم به روشی تقریباً بی‌سابقه درکی پدیدارشناسانه و مستقیم از تجربه سراسری جنگ را برای همه نسل‌های ایرانی، خاصه جوانان ممکن ساخت؛ چیزی که آنها تشنه آن بودند.

به این بی‌واسطگی، به این تمایل به بی‌واسطگی در اتصال به تجربه جنگ یا درک پدیدارشناختی دفاع مقدس، بیشتر باید پرداخت، زیرا رمز قداست دفاع، رمز قداست توده‌ای و مردمی و ازاین‌رو، رمز "قداست عینی" دفاع در برابر ارتش بعث نیز احتمالاً در همین جا نهفته است. به بیانی دیگر، می‌توان پرسید چرا عده زیادی از تماشاگران، پرهیجان‌ترین و زنده‌ترین لحظات خود را بعد از مدت‌ها، در تماشای این فیلم کمدی - جنگی یافتند؟

الف) وصفی از فردیت کبیر

شوخی‌ها یا لودگی‌های فیلم یادشده از آن‌رو در ذهن و روح تماشاگر ایرانی نشست که در متنی ویژه ارائه شده بود؛ متنی که در آن، ایرانی، رها از جاذبه‌های زندگی دنیایی و انواع وابستگی‌های حقیر، امر عظیم را اراده کرد: اراده نبرد

حماسی تا شهادت؛ اراده تحقق بخشیدن به فضیلت یا گویاتر از هر چیز دیگر، اراده اتصال به من ایده آل جمعی.

در سطح زندگی فردی نیز امر به همین سان است. هر چیزی که مرا به "من ایده آل"، آن من فضیلت آمیزی که به روشی تراژیک، بالاتر و نیز دورشنونده از من موجودم قرار دارد، پیوند دهد یا بدان نزدیک سازد مورد توجه شدید من قرار می گیرد. راز آن فیلم در پیوند دادن مردم با من آرمانی شان است.

این راز به طور خیلی کلی و مقدماتاً، احتمالاً در گونه ای هم ذات پنداری توده های مردم با قهرمان فیلم نهفته است؛ هم ذات پنداری یا حس مشارکت در رنج ایرانی گناهکاری که برای ترمیم رابطه گسیخته خود با خداوند، یکباره خطرات بزرگ را به جان می خرد و دست به اقدامی می زند که پیش از آن از وی توقع نمی رفت. خواهیم گفت که این رنج یا دغدغه پنهان روح ایرانی، ناشی از دوری بین من غریزی موجود وی که به گناه و لذت های حقیر می پردازد و من آرمانی موعود او که حاوی اراده اتصال به فضایل و استعلا به سوی خداوند است، می باشد.

البته می توان پذیرفت که تعارض بین من دانی و من عالی، تعارضی خاص ایرانیان نیست، بلکه ویژگی نوع بشر پس از هبوط وی به مغاک خاک است... اما شدت این تعارض، خاص فرهنگ و فرد ایرانی است. چگونه؟ من عالی ایرانی تپیکال، متأثر از تصویری آرمان گرایانه از انسان کامل است که چنان که بیشتر خواهیم گفت، خود این تصور ملهم از جایگاه حضرت علی یا جایگاه تصور از حضرت علی^(ع) در فرهنگ ایرانی است. تپش و ضربان موجود در جهان ایرانی، از خلال تاریخ ایده انسان کامل در ایران، یعنی تصویری از حضرت علی^(ع) به مثابه نماینده امر آسمانی بر روی زمین در طول حدود ۵۰۰ سال برخاسته است. رنج یا دغدغه بزرگ فرد ایرانی که ابعاد آن در فرهنگ و ادبیات ایران نیز قابل ردگیری است، دوری از امر آرمانی مجسم یا شوق اتصال به انسان کامل یا وضعیت انسان کامل است.

فیلم سینمایی مورد بحث، بی‌آنکه سازندگانش چندان بدانند یا برای آن از پیش طراحی کرده باشند، تجربهٔ تأثیرگذاری از به‌درآمدنِ فرد ایرانی از خود و آن‌گاه به فرد کبیر بدل‌شدن را به نمایش می‌گذارد و همه چیز در همین تصور یا معنای فرد کبیر در چشم و دل فرد ایرانی قرار دارد. این فیلم برای بیننده، نمایشی از پروسهٔ تکوین من ایده‌آلش بود؛ منی که در طول تاریخ ایران به‌تدریج تکوین یافته بود. نکته اساسی در اینجا آن است که خواسته یا مطلوب ما هرچه بالاتر و بزرگ‌تر باشد ناکامی ما در نیل به آن وخیم‌تر و پرهزینه‌تر خواهد بود.

آرمان اتصال به انسان کامل و تشبّه به آن، اراده جسورانه‌ای است که ناکامی در نیل بدان می‌تواند نیرویی به همان‌اندازه متعکس و سقوط‌آور بیافریند و این وضعیتی اگزистانس می‌آفریند. آیا نمی‌توان گفت درون هر ایرانی ملتهب از جنگِ سخت رذیلت‌ها و فضیلت‌هاست و کمی شاعرانه‌تر از این، جان ایرانی محل تلاقی آب و آتش است؟

حسب یک دیدگاه، خصلت ویژهٔ جهان ایرانی در دوره معاصر، تداوم و گسترده‌گی "سطحی" روزمرگی‌ها و غرایز از یک‌سو و گسست‌های یکباره اما قدرتمند برای تجلی‌بخشیدن به کمال (خیلی فراتر از آنکه به‌منظور بهبود نسبی اوضاع و مهندسی‌های تدریجی باشد) از سوی دیگر است. در این صورت ایران یعنی گناهان موجود و تعالی وجود؛ اراده پیوند حیات زمینی و حیات آسمانی. این دوسویه متناقض به‌خوبی در تاریخ فرهنگی ایران و حتی در کنش‌ها و روزمرگی‌های مردم این کشور قابل درک و بازنمایی است.

چنان‌که بیشتر خواهیم گفت، پرنسپ یا اصل مقوم یا جانمایهٔ فرهنگ ایرانی، ایده انسان کامل است که با زندگی و روایت‌ها از حضرت علی^(ع) تعریف عملیاتی می‌یابد. اما این همه داستان نیست. ایدهٔ انسان کامل سپس با شهادت حضرت علی^(ع) و سپس به‌طور بارزتر با شهادت حضرت امام حسین^(ع) در مجموع به کانون ملتهبی از یک "حقانیت سوگوار" یا "عظمت مظلومانه" یا پروژه آسمانی نیمه‌تمام

در روحیه فرد ایرانی بدل شد و در مجموع آمیزه‌ای از دو عنصر عظمت و اندوه در فرهنگ ایرانی آفرید. تناقضی از کمال‌خواهی و انس با غم سوگوارانه حقیقت در روح فرد ایرانی درونی گردید و شاید حتی به ناخودآگاه او کوچید. این داوری در نزد فرد ایرانی شکل گرفت که میل اتصال به عظمت، اتصال به انسان خدایی کامل، کمابیش با اندوه ناکامی و غم ناشی از شکست‌های دنیوی قرین است. بدین ترتیب فرهنگ ایرانی با آنچه که شاید جانمایه تشیع باشد، یعنی اندوه حقیقت یا عظمت سوگواره در هم آمیخت. این سوگواری یا وجه تراژیک در این باور ناخودآگاه و موعودگرایانه فرد ایرانی جای دارد که گویا زمانه یا زمینه هنوز آماده پذیرش حقیقت نشده است، بنابراین، حقیقت متعلق به آینده است. براساس این، چنین می‌نماید که فرهنگ ایرانی، به‌ویژه در دوران مدرن، همانا صورت دنیوی یا عرفی‌شده* مذهب تشیع و به‌طور مشخص ایده یا تقدیر ظهور انسان کامل است و نه متأثر از آن بلکه منشعب از آن است.^۷

تحت تأثیر گرایش‌ها به تمایل کاملاً دینی‌بودن، در کشور ما به رابطه اصیل و عمیق دین با حیات قومی (ملی) توجه بسیار اندکی شده است. آنچه می‌تواند کمی این کاستی را بپوشاند، توجه به این سخن ادیب و متفکر فرهنگی انگلیسی است که می‌گوید هر مذهب خاصی، خون حیات‌بخش یک فرهنگ است و اینکه مذهب انبانی از نمادها، داستان‌ها و عقاید فراهم می‌کند که ما را قادر می‌سازد تا با سرنوشتمان مرتبط شویم.^۸ همین ایده را فیلسوف ارسطویی‌مشرّب انگلیسی صریح‌تر بیان می‌دارد: پیام اصلی هر مذهبی را باید در راهی که برای زندگی عملی نشان می‌دهد یافت نه در مابعدالطبیعه آن.^۹

فیلسوف محافظه‌کار ایرلندی نیز می‌گفت در بنیاد هر جامعه متمدنی، دین قرار دارد. داوری سراسر است او این بود که مذهب و فرهنگ (قومی) در آخرین تحلیل از

هم جدایی ناپذیرند.^{۱۰} در هر حال براساس آنچه گفته شد، می‌توان قضاوت کرد که حسب درس تاریخ در ایران نیز فرهنگ از مذهب جدایی ناپذیر است.

ب) اوصافی دیگر از فردیت کبیر

در فرهنگ یا روح فرد ایرانی، تناقضی میان اراده‌های بزرگ و جسورانه از یک سو و ناکامی‌های ناشی از پیگیری همان اراده‌های جسورانه وجود دارد که هر دو حقایقی برخاسته از تاریخ تشیع و اسطوره‌های حماسی امامان شیعه^(ع) هستند. رنج پنهان و وجدان معذب، محصول گرایش‌های متناقضی در درون فرد ایرانی است: از یک سو رفتارهای یومیه و مکتسب که غریزی، معمولی، کم‌ارزش و مداوم است و بخش عمده زندگی و رفتارهای این فرد را شامل می‌شوند (من غریزی) و از دیگر سو رفتارها و تصمیمات ناگهانی که کم‌شمار اما نیرومند و ملتهب است و می‌تواند حکایت‌گر برخی ریشه‌های پنهان اما اساسی باشد (من آرمانی).

بیشتر به مثال‌هایی درخصوص این ریشه‌های پنهان جسارت جامعه و فرد ایرانی برای اقدام خطیر اشاره شد. درحالی خود را به این وجدان تاریخی معذب فرد ایرانی متصل ساخت که جنگ، مرگ، زخمی شدن، غربت و تنهایی، دل‌کندن از محبوب و دیگر وضعیت‌های حدودی، زمینه‌های آن را فراهم کرده بود. گو که دو سه فیلم دیگر نیز بر این وجدان مطلق طلب جریحه‌دار شده انگشت نهاده بودند، اما فقط همین فیلم بود که این آرمان خفته یا بالقوه فرد ایرانی را در شرایطی که بدان استلزام دارد، یعنی وضعیت سخت وجودی (اگزیستانس) به نمایش کشید.

ظهور من ایده‌آل در آخرین گام، مستلزم مقارنت با اوضاع وجودی سخت و خطرناک و نزدیکی‌ورزی با مرگ است. در همین معناست که قهرمان فیلم یادشده ناگاه از گناه‌کاربودن و تبعیت از غریزه جهید و به "شهادت" نائل آمد؛ یک پرش ناگهانی و بلند از عصیان خداوند به سوی لبخند خداوند، آن هم از طریق مرگ و

با گام نهادن بر نحوه‌ای از مرگ که از قبل امامان مذهب تشیع^(۴) راه آن را گشوده بودند.

چنان‌که در دنباله بیشتر خواهیم گفت، فرد ایرانی که به لحاظ تاریخی و روحی همواره در وضعیت وجودی یا اگزیستانس (آفات حسّاسی که طی آن انسان پیوسته به تاریخ خود یا به قول هایدگر دازاین یا انسان در هر آن بودگی‌اش، امر بالقوه‌ای را که می‌توانست هیچ‌گاه محقق نشود، به وجود می‌رساند). قرار داشته است،^{۱۱} از طریق خاطره جنگ تحمیلی همه گذشته خود و محتوای جسورانه اخلاقی درونش را به خود یادآوری می‌کند؛ چیزی که همانا انگیزه‌ای جدی برای اقدام خطیر، بی‌سابقه و شجاعانه است (جستجوی تحقق شرایط انسان کامل). رزمنده و به‌طور عمده رزمنده داوطلب (بسیجی)، خاصه هنگامی که شهید شد، برای فرد نوعی ایرانی به یک یادآور ارزش‌های کهن درونی‌شده بدل شد (مانند مظلومیت، شهادت، نفی دنیاطلبی و اراده آرمان بزرگ) که این فرد همواره به‌طور پنهان و وجدانی به آن می‌نگریسته است. پس مجدداً، راز فیلم یادشده، حسب یک تحلیل، همانا ریشه در راز فرد ایرانی یا پرنسپ (اصل مقوم) تاریخ او دارد: امکان اراده یکباره برای پرداخت هزینه سخت اتصال خود به امر مطلق.^{۱۲}

از کتاب د/، خاطرات جنگ خانم سیده‌زهره حسینی هم به‌عنوان یک مثال دیگر می‌توان سخن گفت که در هنرمندانه‌بودن آن کوشش خیلی زیادی نشده است و باوجود این، خارج از حدود تصورات پیشین مورد استقبال واقع شده است. این کتاب هم همان نسبت بین خاطره جنگ تحمیلی و وجدان کهن فرد ایرانی را آشکار می‌سازد.

این واقعیت غیرقابل کتمان که کتاب در یک وسعت "غیرعادی" توسط مردم خوانده شده است، نشان داد که اگر اثری در حیطه دفاع مقدس درست ساخته و پرداخته شود، خوانده می‌شود و هیچ ربطی به فاصله زمانی از جنگ ندارد.^{۱۳} این‌که فاصله زمانی از جنگ، توجه درونی ایرانیان به خاطره جنگ را تضعیف

نمی‌کند، حقیقت بزرگی است که از جمله، با کتاب فوق اثبات شده است. این کتاب که نشان از پیوستگی و وحدت روحی جامعه ایرانی دارد، درعین حال نشان می‌دهد که مردم ایران هر قدر متجدد شده و به طبقات متوسط پیشرفته‌ای مبدل شده باشند، حال و هوای رزمندهٔ داوطلب پاکباز را و بنابراین عقاید و آرمان‌های او را به‌خوبی درک می‌کنند و جالب آن است که چنین درکی، چنان‌که بیان شد، کهنه هم نمی‌شود.

بحث فوق را می‌توان بدین ترتیب بیان کرد:

۱. انقلاب اسلامی انقلابی توده‌ای و مردمی بود؛ ۲. وقتی جنگ تحمیلی شروع شد، بسیجیان از بطن و متن همین مردم (و نه از طبقه مثلاً روشنفکران) به جبهه‌ها شتافتند؛ ۳. نظر به همین زمینهٔ مردمی، آرمان‌گرایی رزمندگان و خاصه بسیجیان به‌خوبی از سوی مردم می‌توانسته و می‌تواند درک و جذب شود؛ ۴. به همین دلیل، آرمان‌گرایی بسیجیان واقعاً یک آرمان‌گرایی توده‌ای یا مردمی بود و فقط در شمار



همرزمان وی خلاصه نمی‌شد؛ ۵. باوجوداین، به دلیل استلزامات سخت و نتایج دشوار این آرمان‌گرایی، همه مردم نمی‌توانستند با آن همراهی بورزند، اما همگان می‌توانستند آن را درک کنند؛ این یعنی آنکه آرمان‌گرایی، زهد و تخلق به اخلاق حسنه رزمنده داوطلب، به سهولت موفق به جلب احترام و ستایش عمومی و درست‌تر، حس همدلی توده‌ها و مردم عادی می‌شد و می‌شود.

اما برای عقل سلیم دشوار است که بپذیرد در ایران، یک کتاب مختص به خاطرات جنگ به دلیل صرف شفافیت، دقت یا صداقت به چاپ صدوسی و چهارم (در زمان نگارش این مطلب) برسد. واقعیت آن است که کتاب فوق همچون هر کتاب دیگری، نقاط ضعف و کاستی هم دارد و این یعنی آنکه این کتاب به طور حتم نمی‌بایست به این حد از رونق می‌رسید؛ آن حد از رونق که نویسنده این سطور، خود شاهد بوده است که دختری ۱۳، ۱۴ ساله از بستگانش هنگامی که کتاب را به دست گرفت تا یکی دو هفته بر زمین نگذاشت. بنابراین، همچون فیلم سینمایی فوق‌الذکر، این بار هم ناچار از این قضاوتیم که رمز یا جانمایه موفقیت یک کتاب خاطرات جنگ نمی‌تواند در محاسن آن یا در خود کتاب قرار داشته باشد و اینکه کتاب یادشده فقط به کمک نیرویی خارج از خود، می‌توانسته خوانندگان را برای خواندن خود بسیج کرده باشد.

به طور کلی تر نیز رمز موفقیت یک اثر هنری نه کاملاً در خود اثر بلکه در "اخذ نمایندگی" از جریان‌ها یا احساسات و گرایش‌های جمعی پنهان و کمتر درک شده قرار دارد. به همین روش، این کتاب خاطرات جنگ نیز همچون فیلم جنگی یادشده از مطلبی حکایت می‌کند که در خود کتاب غایب است یا چندان موضوع آگاهی قرار ندارد و فقط نشانگانی از آن، و جالب است که در خود آن و نه بیرون از آن، قابل حس است. آن چیست که غایب است اما جان می‌بخشد؟ ما وابستگی‌ای عاطفی و روحی به خاطره جنگ داریم که همچنان قوی است.

در سطرهای پیشین از نحوه اتصال یک فیلم به من ایده‌آل فرد ایرانی سخن رفت؛ من ایده‌آل تاریخی شکل‌گرفته‌ای که دوری این فرد از آن، خاصه در دوران تجدد، در وی یک وجدان جریحه‌دار شده ساخته بود که تپندگی بالقوه داشت و هر زمان می‌توانست آتشفشان‌گونه، خود را در قالب یک اراده جازمانه و جسورانه، در عرصه‌ای خطیر و حساس بازتاب دهد. این، یعنی امکان ظهور یک "تجدید عهد جمعی" ازسوی هر نسل متأخری در جامعه ایرانی. فیلم یادشده، داستانی از من ایده‌آل فرد ایرانی بود و چون از پیوند انسان آرمانی ایرانی (نفس ایرانی) فضیلت‌مند و رها از تمایلات غریزی) با یک مرگ قهرمانی (اقدام پرومته‌ای) سخن می‌گفت، بر جان‌های بسیاری از ایرانیان نشست.

همین نقش و کارکرد یادآورنده را به شیوه‌ای دیگر، کتاب *دا* نیز داشت و دارد. محتوای کتاب *دا* یک ایستادگی مظلومانه همراه با اعتقادی سخت به برحق‌بودن و عدالت بود؛ اعتقاد به اینکه این جنگ به‌دلیل اراده ما به تحقق عدالت و اسلام ایجاد شد و این محتوا، تجانسی با تصورات ماندگار فرد ایرانی داشت که از صدر تاریخ تشیع سیراب شده بود: ترکیب مظلومیت زمینی با حقانیت آسمانی در طول اقدامی قهرمانی، در اسطوره‌های حماسی تاریخ تشیع، یعنی امام علی^(ع) و همسر و فرزندانش مخصوصاً امام حسین^(ع).

دوگانگی حقانیت و مظلومیت در زندگی همه ائمه تشیع^(ع) و خاصه پنج تن^(ع) جاری بود و این حقیقت دوگانه حسب یک تحلیل، به‌تدریج به جانمایه اصلی روحیه و شخصیت فرد متعارف ایرانی در طول سده‌های گذشته تبدیل گردید. این مظلومیت ائمه^(ع) در زندگی زمینی و سکوت سیاسی ماندگارشان و به‌طور کلی ایده حقانیت نهفته آنان، حقانیتی که گویی متعلق به آینده است، به یک سرچشمه هستی‌بخش در کلیت فرهنگ ایرانی تبدیل شد: حقانیت نهفته به التهاب نهفته‌ای در روحیه و فرهنگ ایرانی برای اتصال به آن حقیقت مکتوم انجامید و همین التهاب (آیا بگوییم التهاب حقانیت محض؟)، خیزش‌های قیام‌گونه گاه‌به‌گاه فرد و اجتماع ایرانی و به‌طور مشخص دقایق

سه گانه تاریخ معاصر ایران را توجیه می کند و توضیح می دهد. گویی پل ریکور درباره همین دوگانگی حقانیت - مظلومیت مندرج در روحیه ایرانی گفته بود که کنش انسانی دارای یک بعد تراژیک است.^{۱۴} از نظر یک متفکر آلمانی، امر تراژیک (شکست امر قهرمانی) در مقابل امر پیش پا افتاده یا روزمره قرار دارد.^{۱۵}

روایتگری از حیات ایران

هر دو تولید یا اثر فرهنگی، گویای رابطه بین تاریخ و زمان حال هستند و به دلیل موفقیتشان، جاری شدن گذشته در زمان حال را روایت می کنند. این دو اثر از طریق موفقیت غیرعادی شان به طور غیرمستقیم، اما به روشی بسیار پرمعنا، بیان می کنند که خاطره جنگ تحمیلی، گونه ای حلقه اتصال بین تاریخ دینی ملت ایران با دوران جدید آن (دوران پس از انقلاب) است. اما گذشته مستقیماً و بی واسطه در زمان حال جاری نمی شود بلکه به کمک یا به بهانه یا از طریق روایت از تحولات بزرگ (داستان)، این کار انجام می شود.

به این نکته توجه بیشتری نماییم. در واقع تاریخ هر جامعه بر پایه فضیلتی آغاز می شود. ریکور می گوید هیچ جامعه ای بدون پروژه ای درازمدت و پایدار وجود ندارد.^{۱۶} ارسطو همین عبارت را صریح تر بیان کرده بود: هر جامعه براساس تصویری جمعی از عدالت شکل می گیرد؛^{۱۷} یعنی تصویری جمعی از یک امر درست یا حق یا باور مشترک به آنچه که عادلانه است. این پروژه اجتماعی درازمدت و پایدار یا آرمان اخلاقی مشترک در میان افراد اجتماع، باید در واقعهای جاری شود و از طریق همین واقعه، آن تصور جمعی از عدالت دوباره روایت شود و به آحاد جامعه یا نسل های بعدی اجتماع خاطرنشان شود تا از طریق آن، آن آرمان کلی یا تصور جمعی از عدالت، به امری واقعی و انضمامی بدل شود و محور حیات یا انسجام جامعه گردد. این یعنی روایت بنیادگذار که همه سخن پل ریکور در "نظریه روایت" وی است.

مسئله روایت بنیادگذار را اصلاً نمی‌توان دست‌کم گرفت و از همین رو این نظریه محتاج توضیح بیشتری است. در ابتدا باید به خاطر داشت که خاطره با بازگ کردن و درمیان گذاشته شدن، به یک امر اجتماعی بدل می‌شود. کلمات و اعمال تنها در صورتی در خاطر می‌مانند و فراموش نمی‌شوند که توسط روایت‌ها برای جمعی بازگو شوند. روایت، خاطرات را به روش برجسته‌ای در ذهن اجتماع حک می‌کند. هانا آرنه به همین دلیل معتقد است که هر جامعه سیاسی، خود جامعه‌ای از خاطرات است. آنجا که روایت نیست تاریخی نیز وجود ندارد. روایت سیاسی، خاطره جمعی جامعه‌ای را سامان می‌دهد.^{۱۸} ما با خاطراتمان به ژرفای زمان گذشته نفوذ می‌کنیم. از طریق بیان خاطره، گذشته با حال و سپس، حال با آینده ارتباط می‌یابد. اما چگونه ارتباط با آینده می‌یابد؟ خاطره وقتی روایت می‌شود شکل خاصی به خود می‌گیرد. به عبارت دیگر ما نمی‌توانیم هیچ روایتی را ساخته و پرداخته کنیم مگر با حذف عناصری از آن که در مسیر هدف اصلی (یعنی یادآوری) قرار نمی‌گیرند. روایت علاوه بر آنکه ما را به گذشته پیوند می‌دهد ما را از آن جدا هم نگاه می‌دارد؛ شکلی است که حذف یا فراموشی را هم در خود پنهان دارد. در عمل روایت از خاطره جمعی، عناصری از آن که به‌طور خاص متعلق به گذشته‌اند و ظرفیت ادامه‌یابی در آینده را ندارند، حذف می‌شوند اما عناصری که رو به آینده دارند، در طول زمان و میان نسل‌ها و افراد انتقال می‌یابند و به‌صورت مؤکد روایت می‌شوند. ریکور این را هویت روایی یک جامعه می‌نامد.

بدین ترتیب کارکرد خاطره در روایت (هویت روایی)، آن است که گذشته، حال و آینده را به هم متصل می‌کند. از این نکته نباید با تساهل گذشت؛ یعنی از این نکته که تحولی بزرگ در روح یا ذهنیت مردم به یک داستان یا روایت ماندگار تبدیل می‌شود و به این ترتیب عنان تحولات آتی را در اجتماع آینده در اختیار خود می‌گیرد. برای تبیین بیشتر موضوع می‌توان پرسید چرا ما فرانسوی، چینی، ایرانی یا ایتالیایی هستیم؟ در پاسخ می‌توان گفت زیرا در روایت است

که "ما" شکل می‌گیرد. درواقع هر اجتماع هویت‌مندی که از تداوم و استمرارِ برخوردار است و به اصطلاح یک اجتماع تاریخی است، ایام بزرگی هم دارد که ایام بنیادگذاری است. این آنات حسّاس در تاریخ هر کشور به ظهور روایت یا داستانی در همان زمینه منجر می‌شود. همچنان‌که در زندگی فردی، اشخاص معنای زندگی‌شان را به کمک داستان می‌سازند و به کمک داستان هویت خود را فهم و بیان می‌کنند و مثلاً می‌گویند: من همانم که زمانی چنان کردم (به قول یک فیلسوف انگلیسی، هویت شخصی با خاطره تبیین می‌شود).^{۱۹}

به همین روش جوامع حیاطمند نیز در روایت و با روایت خود را درک می‌کنند و سپس تعریف می‌کنند. اصلاً زندگی ما ارتباطی با روایت دارد و بی دلیل نیست که اصطلاح "داستان زندگی" را به کار می‌گیریم. براساس همین، فیلسوف فرانسوی یادشده در نظریه هویت روایی‌اش، از روایت‌های بنیادگذار (یا داستان‌های تأسیس) سخن می‌گوید. از نظر او روایت‌های بنیادگذار در طول تاریخ جوامع بشری نقش مهمی ایفا کردند و در قالب فرهنگ‌های بزرگ ماندگار شدند؛ مثل تولد مسیح، بنیادگذاری امپراتوری روم، هجرت پیامبر اسلام (ص)، انقلاب اکتبر و جز آن. این رابطه میان روایت از یک حادثه بزرگ و بنیادگذاری، ملتقای فوق‌العاده مهمی است، چون در اینجا است که ساختار خاطره جمعی شکل می‌گیرد؛ چینی، ایتالیایی، فرانسوی یا ایرانی بودن از اینجا بنیادگذاری می‌شود.^{۲۰}

چنان‌که در فصل بعد بیشتر خواهیم گفت، فلسفه مردمی دفاع مقدس یا آنچه که متساهلانه و سرسری، تفکر بسیجی نامیده می‌شود و به سادگی از آن عبور می‌شود، در حقیقت خود، روایت بنیادگذاری از خاطره هزارساله (و شاید حتی از تاریخ باستان) ایران است که تصور و درک ما از تمامیت کشورمان را دوباره شکل داد یا بگوئیم بر بستر تاریخ کهن، ایران را دوباره تعریف کرد؛ "ما"ی جدید را پدید آورد؛ "ما"ی جدیدی که به ما نشان می‌دهد، مای کهن درواقع و در حقیقت خود چه بوده است. این مای جدید به هیچ روی یک بازسازی یا بازتشکیل هویت قدیمی ما

ایرانیان نیست، بلکه نوعی تراکم گذشته در زمان حال یا دقیق‌تر سرریز شدن یکبارهٔ تمامیت کهن ما در زمانه حاضر یعنی در تاریخ جدید است. در مای جدید، هشپاری و خودآگاهی‌ای وجود دارد که در ادوار گذشته پروژه‌ای ناقص بود.

بدین ترتیب، روایت بزرگ از جنگ تحمیلی، فقط تصور جدیدی از تمامیت کشورمان را ایجاد نمی‌کند بلکه آن را در حالت پویایی‌اش هم توضیح می‌دهد. این روایت بر ما منکشف می‌سازد که ما قبلاً چه بودیم؛ حقیقت جاری در گذشته ما را بر ما آشکار می‌کند؛ ما را به تاریخمان پیوند می‌دهد؛ جانمایه اصلی ایرانی بودن را، محور هستی کهن ایرانیان را یعنی آنچه که لایتغیر است (تغییر می‌دهد و تغییر نمی‌کند) را بر ما آشکار می‌سازد. این سخن هایدگر است که پس از تعیین وجود، ما به حقیقت امر کهن، آنچه که بوده‌ایم، پی می‌بریم.^{۲۱}



حیات و مرگ رزمندگان و خاصه رزمندهٔ داوطلب آرمان‌گرای بسیجی، درواقع برای نسل‌های ایرانی، روایتی از حادثه بزرگ جنگ تحمیلی است؛ روایتی که در آن ایرانی متعارف چنین تصور می‌کند که خودش یا کسی کاملاً همچون خودش، یعنی هم‌وطنش، می‌کوشد در وضعیتی سخت و خطیر به پرنسیپ یا جانمایهٔ من آرمانی‌اش اتصال یابد. در این حال تفکر یا منش یا روحیهٔ بسیجی به کوششی تکین و بی‌سابقه برای احیای من آرمانی کهن فرد ایرانی بدل می‌شود و به این روش، فلسفهٔ ژرفی می‌یابد. از این‌رو جنگ تحمیلی یک واقعه تاریخی کهنه‌شونده نیست؛ یک حادثه بزرگ صرف هم نیست بلکه این حادثه بزرگ به این دلیل اهمیت دارد که مجلای ظهور نیرویی بزرگ برای اتصال فرد یا ملت ایران به نفس ایده‌آل تاریخی‌اش است که آن نیز خود، از تاریخ ایدهٔ انسان کامل در ایران برگرفته شده است.

این ایده که به‌طور عمده تفسیری بر زندگی و شهادت امام علی^(ع) و امام حسین^(ع) است، طی ادوار تاریخی به امری عرفی شده یا متصل شده به زندگی دنیوی بدل گردید و از حالت متافیزیک یا یک اعتقاد مذهبی صرف خارج و به یک گرایش بالقوه فرهنگی، با جانمایه‌ای دینی بدل شده است. تصور انسان کامل، سازنده من آرمانی فرد ایرانی و از این رو همانا پرنسپ یا فضیلت شکل‌دهنده و سازنده اجتماع ایرانی است. جنگ تحمیلی حادثه بزرگی است که با پیام‌ها یا الهامات مندرج در واقعه شهادت فرد بسیجی، مورد روایت‌گری قرار می‌گیرد و سخن اساسی آن است که این روایت‌گری نقطه حساس روح فرد ایرانی در زمانه کنونی است. به عبارت دیگر، از ملتقای خاطره اسطوره شیعی امام حسین^(ع) (انسان کامل مظلوم) با مرگ مکتبی یا آرمان‌گرایانه بسیجی، تاریخ سیاسی جدید ایران بنیادگذاری می‌شود که گسستی از تاریخ کهن ایران ندارد، زیرا این ممکن و معقول نیست، بلکه گونه‌ای تکمیل و نهایی شدن آن است؛ مانند آنکه مراحل تراش یا تکوین یک پیکره، با گذاشتن و نصب سر اندیشنده‌ای بر روی آن، به کمال خود برسد.

همان‌گونه که با روایت‌گری از حادثه بزرگ، حادثه بزرگ به گونه‌ای کمال انسانی نائل می‌آید و تأثیرگذاری آن آغاز می‌شود، پیام‌های انسانی - آرمانی مندرج در مرگ بسیجی یا بگوئیم روایت فرد بسیجی از جنگ تحمیلی، این حادثه بزرگ را به سرچشمه تحولات بعدی جامعه ایرانی بدل می‌سازد.

معنای شهادت بسیجی برای ایرانیان، درواقع روایتی از جنگ است که ایرانی نوعی را به تاریخ قدسی کشورش پیوند می‌دهد. این سر دفاع مقدس یا بگوئیم راز تفکر بسیجی است. پس تفکر بسیجی تفکری نخبه‌گرایانه و خاص عده‌ای محدود نیست، بلکه حقیقتی ایرانی و عمومی و گسترده و نیز دارای عمق تاریخی است و ایرانیان را چه عامی باشند و چه غیر آن، با درجات مختلفی از تأثیر، توأمان در برمی‌گیرد. خاطره شهادت رزمنده از دنیا گسسته، برای افراد عامی کشور همچون یک نقطه ضعف یا آستانه تحریک و برای افراد خاص، تأمل‌آفرین و احترام‌آور است.

دیدیم که برخی آثار هنری و ادبی در حکم خرده‌روایت یا روایت‌های فرعی از «روایت بزرگ» اند و این راز دیده و خوانده شدن آنهاست. هر بازروایی دقیق و وفادارانه‌ای از خاطره جنگ تحمیلی، همان نقش روایت‌گری از حادثه بزرگ را انجام می‌دهد و چنان‌که ذکر شد، روایت انسانی دقیق از جنگ، ملتقای فوق‌العاده مهمی است زیرا از پیوند این دو، ساختار خاطره جمعی شکل می‌گیرد. هر اثر یا تولید موفق و جاننداری درباره آنچه که طی جنگ تحمیلی بر تمامیت ملت ایران گذشت، نقش یک یادآور یا روایتی جزئی از همان روایت بزرگ (مرگ رزمنده آرمان‌گرا) است که فرد ایرانی را به سفری به درون خود سوق می‌دهد یا او را به من‌فضیلت‌مند خود برمی‌گرداند. او طی این بازگشت یا تجدید عهد، خود را در آستانه اتصال به من بزرگ یا آرمان‌گرایی می‌بیند که مرتبط با او، ولی دور از او بود. هر چیزی که فرد ایرانی را به آرمان بزرگش، آرمان شبیه انسان کامل بودن یا در طریق آن بودن یا در حالت اتصال به آن قرارداداشتن، ارجاع دهد؛ چیزی که در جنگ تحمیلی و در مرگ مکتبی رزمنده بسیجی جلوه‌گر شده بود، او (ایرانی متعارف) را تکان می‌دهد و حساس می‌سازد؛ همچون نقطه حساس یک ارگانیزم زنده که اگر تحریک شود کل ارگانیزم را به واکنش وامی‌دارد.

آثار به‌یادآورنده جنگ می‌توانند بهانه‌ای شوند تا ایرانی متعارف با انگاره انسان کامل موجود در درون خود، پیوند بخورد. این دو اثر در فرد ایرانی آمیزه‌ای از لذت وصل، درد هجران، اندوه زندگی در هبوط و شجاعت اقدام خطر برای اتصال به امر آرمانی را زنده می‌کنند. حتی یک فیلم جنگی پر ایراد می‌تواند تماشاگر ایرانی را از خنده‌های سطحی به اندوهی عمیق و پنهان برساند. به عبارت دیگر، این دو اثر، از معنای تاریخی و فرهنگی "جنگ تحمیلی" در نهاد تاریخی فرد ایرانی سخن می‌گویند و این خاطره به دلیل بنیادگذار بودنش نه فقط نابود نمی‌شود بلکه می‌تواند "بودن" های بعد از خود را تقدیر و تعیین کند.

ایرانی حقیقی و زیستن با اندیشه مرگ

پیش‌تر از دو اثر هنری متفاوت، یک کتاب خاطرات جنگ و یک فیلم سینمایی سخن رفته بود که به روشی تأمل‌برانگیز مورد اقبال عمومی واقع شدند. بیان شد که اقبال عمومی و وسیع به این دو اثر به دلیل عاملی در خارج از آنها بوده که درواقع ربط مستقیمی به خود آن آثار نداشته است و اینکه، این دو اثر چیزی جز تحریک‌کننده‌ها یا آغازگرهای خوبی نبودند یا بگوییم، آنها فقط یادآور بودند. به این ترتیب، هر دو اثر از دو ویژگیِ نقص و بالقوگی برخوردارند؛ این آثار ماهیتاً آثار ناقص و نیمه‌تمام هستند؛ به این معنی که باقی‌اش را بیننده خودش برای خود بازسازی می‌کند. در این بازسازیِ ذهنی، ایرانیِ آرمانی یا نفسِ آرمان‌گرای فرد تماشاگر فیلم یا خواننده داستان، شجاعتی بیشتر، خلوص و پاکی‌ای فزون‌تر و رابطه‌ای نزدیک‌تر با خداوند (امر مطلق)، درقیاس با قهرمان فیلم از خود نشان می‌دهد و به‌ویژه در این بازسازیِ ذهنی، (در مورد فیلم سینمایی) مرگ او بسیار عمیق‌تر، تکان‌دهنده‌تر و روحانی‌تر از آن چیزی است که نمایش داده می‌شود.



حقیقت آن است که این دو اثر، با فرد ایرانی درحالت تنهایی‌ها و سکوتِ رازناکش سخن می‌گویند یا بگوییم، ایرانی را در زیرین‌ترین سطوحِ تفرّدش موضوعِ خطابِ خود می‌سازند؛ زیرین‌ترین سطحی که در آن، این ظاهراً گناهکارترین انسانِ خاورمیانه‌ای، ناگاه به اندیشهٔ قهرمانی می‌گراید، یعنی مستغنی از الزاماتِ زندگیِ دنیوی، به فضیلتِ کامل و هم‌جواری با خداوند می‌اندیشد. پس رمز و ویژگیِ این دو اثر، نه در اشتها گسترده‌شان و استقبالِ عمومی از آنها، بلکه برعکس در تنهاییِ آفرینی‌شان بوده است. در هر دو اثر، فرد ایرانی به‌گونه‌ای به بازسازی یا بازروایی از خود می‌پردازد، درگیرِ خویش‌نمایی می‌شود و به درونِ خود وارد می‌شود.

آنها فقط به روشِ بسیار مؤثری، منِ آرمانیِ نهفتهٔ فرد ایرانی را و تنهاییِ زایندهٔ او را زنده کردند و این رمزِ موفقیتِ آنها بوده است. درواقع جنگِ تحمیلی برایِ ایرانیان، به‌گونه‌ای، جنگِ تنهاییان بود. درواقع، رویکردِ فردِ ایرانی به جنگِ تحمیلی، برخلافِ تصورِ رایج، رویکردیِ ماهیتاً فردگرایانه است نه اجتماعی یا ملی.

احیای نوعیِ تنهاییِ فردِ ایرانی در هنگامِ رویارویی با امرِ بزرگ و ارادهٔ عملِ قهرمانی، رمزی است که در هنگامِ ارزیابی‌ها از موفقیتِ دیگر آثارِ متنوعِ مربوط به جنگِ تحمیلی نیز بسیار توضیح‌دهنده و تبیین‌کننده تواند بود.



بسیجی در جنگ، نه نخبهٔ سیاسی و نظامی بود، نه نقشِ یک ضابطِ سیاسی را داشت و نه کمابیش با وابستگی‌های سازمانی تعریف می‌شد. او بدون هیچ واسطهٔ سیاسی، قومی، سازمانی و ... یک اراده‌گرِ آزاد بود. همچون خمینی بسیجی، بسیجی خمینی نیز از تنهایی آغاز کرد؛ تنهایی در لحظهٔ انتخابِ امرِ بزرگ. یک بسیجی، انسانِ ویژهٔ انقلابِ اسلامی که سپس با شهادتِ خود به انسانِ آرمانی

ایرانی بدل می‌شود، کلاً پروژه‌ای است که از تنها درجهان بودگی آغاز می‌شود؛ سپس با مواجهت با امر مقدس نیروی تداوم می‌یابد و با انتخاب امکان مرگ به فرجام می‌رسد. از مطالعه وصایای امثال او می‌توان حس کرد که بسیجی در حالت ابلاغ مستقلانه پیام خود به هموطنانش و در اوج انتخاب فردی و فردیت و خلوت خود، شهید می‌شد.

نتیجه بسیار مهم آن است که شاید برخلاف برخی تصورات رایج، بسیجی از طریق واقعیت یک آزادی کامل تعریف می‌شود. انگاره بسیجی شهید یا به تعبیری رایج‌تر، فلسفه دفاع مقدس، اگر بخواهیم آن را مبتنی بر درون‌فهمی تفسیر نماییم، از قراردادی بین فردیت آزاد فرد ایرانی با خداوند سخن می‌گوید. موضوع قرارداد نیز درکی از اراده قاهر خداوندی برای دگرسازی جهان است.

روشن است که به این ترتیب وجه نظامی رزمنده داوطلب آرمان‌گرا موجب اختفای وجه فلسفی یا فکری بسیجی می‌شود. این اختفا، به تدریج وجهی تراژیک برای بسیجی بر ساخت، به نحوی که اینک گویی حتی عنوان بسیجی با فرد بسیجی نامردمی می‌کند یعنی او را فردی به کار گرفته شده یا بسیج شده* می‌نمایاند؛ حال آنکه او با تمام فردیت سرزنده و آزادی‌طلبی کهن خود، خصیصه‌ای که همه ایرانیان در آن مشترک‌اند و محصول تاریخ اجتماعی آنان است، به بسیج می‌پیوست؛ او سازمان بسیج مستضعفان را انتخاب می‌کرد اما توسط آن انتخاب یا سربازگیری نمی‌شد؛ او تابع مسئولان سیاسی کشورش نبود بلکه چنان‌که خواهیم دید، گویی با آنان در حالت یک قرارداد آزاد که به نفع سوم شخص (خدا، امام زمان، انقلاب، شهدا و ...) منعقد شده، قرار داشت.

از آنچه که رفت چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ نوعاً، ایرانی می‌اندیشد که در هنگام خطر و در مهالک به کمال خود می‌رسد، اما آن‌گاه که به کمال

رسید، شاید دیگر زنده نیست. به عبارت دیگر، ایرانی واقعی، یعنی فرد ایرانی در اصیل‌ترین یا عمیق‌ترین معنای خود، در حالت مرگ‌اندیشی یا در ارتباط با تجربه مرگ می‌زید و از این‌رو، هنگامی که نیست و در دنیا حضور مادی ندارد، وجود دارد یا در سایه نیستی دنیوی به وجود می‌رسد... اما فراتر از این، او هنگامی که نیست در اوج اثرگذاری و تعیین‌کنندگی و جاودانگی است. او با مرگ، به داستانی با عظمتی کمتر از امام علی^(ع) و امام حسین^(ع) اما از همان جنس و در همان امتداد بدل می‌گردد. البته همه اجتماعات بشری متأثر از ایده یک حیات کمابیش پرومته‌ای هستند؛ اما فرد و اجتماع ایرانی، به دلیل تأثر از اسطوره‌های حماسی تاریخ شیعه، بسیار مؤثرتر این‌گونه می‌زید. هر ایرانی ناخودآگاه به شاهوارگی می‌اندیشد. شاید بتوان گفت، شاه در تاریخ ایران بیشتر یک اندیشه یا گرایش فکری است تا واقعیت.^{۲۲}

ایرانی، از این‌رو، هنگامی که نیست در اوج اثرگذاری و تعیین‌کنندگی و جاودانگی است. او می‌اندیشد که با مرگ، حقانیتش یا عظمت نهفته‌اش اثبات می‌شود و بدین‌نهج، مالکیت بر زمانه یا تسلط بر روح زمانه را به دست می‌آورد و به ایده‌ای پنهان و تعریف‌نشده اما تسری‌یابنده مبدل می‌شود و به‌طور لایشر در همه امور اجتماع خود جریان می‌یابد؛ در همه قضاوت‌های اساسی مردم زنده رسوخ می‌کند و بر قلوب هموطنانش استیلا می‌یابد.

از این راه، رزمنده داوطلب با شهادت خود، با آرمان یا امر آرمانی یکی می‌شود. او با مرگ، حسین‌واره، به انسانی الگو بدل می‌گردد. اندیشه مرگ حماسی و باور به ماندگاری شهید آن‌قدر در فرهنگ ایرانی ریشه‌ای شده است که یک متخصص انگلیسی امور خاورمیانه می‌گوید در چنین باوری، باور به جوشش خون شهید در آینده، حتی اولین نسل‌های رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق هم، با تصمیمشان به مرگ‌های قهرمانانه، سهیم بوده‌اند!^{۲۳}

ناگزیر، ایرانی واقعی کسی است که دیگر زندگی دنیوی یا واقعیت ندارد، اما باین حال، حقیقت دارد؛ حضور ندارد اما با خاطره، ایفای نقش می‌کند؛ زیرا او با مرگ، مالکیت نیروی تاریخی ژرفی را در اجتماع خود به دست می‌آورد که عبارت از باور انباشته نسل‌های پیشین جامعه ایرانی به مقارنت و نزدیکی بین شهادت و حقیقت است. انگاره رزمنده شهید بدین ترتیب در مقام یک انگاره تپان و درعین حال دارای نهادینگی، تاریخ کشور و اجتماعش را سراسر و تمام نمایندگی می‌کند؛ او به رغم آنکه دیگر حیات دنیوی ندارد، انسانی همه‌جا حاضر و دارای هرآنیت، تمثیل ایرانی دازاین است. در جامعه کنونی ایران چه کسی بهتر از همه، چنین انسانی را نمایندگی می‌کند؟ از این منظر کسی در حد رزمنده شهید، خاصه رزمنده داوطلب آرمان‌گرای شهید، یعنی بسیجی نیست.

آیا بدین ترتیب انسان انقلاب اسلامی وجود خارجی ندارد و آیا مقوله‌ای سراسر تحلیلی یا متعلق به گذشته است؟ چنین نیست. نسل رزمندگان زنده چنین انسانی را به طور عینی نمایندگی می‌کنند. واقعیت آن است که رزمندگان بازمانده، چه سالم و چه جانباز، واقعیت‌هایی را یادآورنده‌اند. یادآورنده انسانی که جان بر سر حقیقتی که خداوند به او نمایانده، می‌گذارد. پس آنها برای هم‌وطنان خود یادآورنده یک سرمایه‌گذاری انسانی عظیم هستند؛ دلیل عظمت این سرمایه‌گذاری، مرگ خونبار و سخت است. این عظمت، رزمندگان بازمانده را به گونه‌ای به خود وابسته و مشروط می‌سازد؛ به نحوی که مسئولیت، ارزش‌ها، معانی، آرمان‌ها و همه چیزهایی که متصل به خون شهدا فرض می‌شود، درواقع انتقالی از رزمنده شهید به رزمنده بازمانده و دیگران است. بنابراین صنف رزمندگان قدیمی تا حد زیادی هویت کنونی خود را از رزمنده شهید دریافت می‌کنند؛ وضعیتی که در آن، گویی زنده از مرده هستی می‌یابد. این یعنی تأثیرپذیری انسانی محدود به زندگی دنیوی از یک انسان ابدیت‌یافته. گویی در همین معناست که اقبال لاهوری می‌سراید:

ای بسا انسان که بعد از مرگ زاده چشم خود بر بست و چشمش ماکشاد

استدلال امروزین بسیجی

بسیجی ما را به استعلا از من غریزی‌مان، به نفس فضیلت‌مند، به ایرانی تام بودن فرا می‌خواند؛ یک فراخوان البته دشوار. آیا امروز ما می‌توانیم آرمان‌گرایانی زنده باشیم؟ یک پاسخ رایج توسط برخی آن است که ما نمی‌خواهیم آرمان‌گرایانی مرده باشیم بلکه دوست داریم توسعه‌گرایانی زنده باشیم! بسیجی شهید می‌تواند پاسخ دهد: اگر مثل من آرمان‌گرا باشید، مرگ نتیجه طبیعی انتخاب شما نخواهد بود. اگر من به‌خاطر آرمان‌هایم شهید شدم، آن اقتضای یک زمانه خاص بود، نه اقتضای همه زمان‌ها. اما آنچه که در هر زمانه‌ای اقتضای آرمان‌گرایی است و همراه با آن است، یک‌جور اراده فراتر رفتن از زمانه و بنابراین احراز یک جور برتری بالقوه است که شما زندگان می‌توانید آن را به انحاء گوناگون محقق سازید. بسیجی خوشبین است و ما را نیز به خوشبینی فرا می‌خواند: «تو باور کن تا خدا بارورش کند.» او می‌گوید به‌عنوان یک انسان باید آرمان‌گرا باشید زیرا تا به ناممکن پیایی حمله نکنید به ممکن دست نمی‌یابید. استدلال بسیجی می‌تواند تپش بیشتری بیابد: اگر بخواهید مرا ادامه دهید و آرمان‌گرایانی زنده باشید، اگر نخواهید که یک موجود طبیعی حقیر باشید، آن‌گاه به‌جای آنکه شما در پی توسعه‌گرایی و اهداف اجتماعی مطلوب خود باشید (کارایی دولت، امنیت، رونق اقتصادی، ارتقای علمی، رشد صنعتی، تربیت مدنی و ...)، آنها در پی شما قرار می‌گیرند؛ توسعه فقط در پشت سر یک آرمان‌گرای زنده قرار می‌گیرد.

استدلال او این است: در وضعیت آرمان‌گرایی، چون اهداف توسعه‌ای مطلوب نهایی نیستند، پس اصولاً پشت‌سر قرارگیرنده هستند. آنچه مطلوب نهایی نیست، درواقع امر، مطلوب نیست، مقدمه امر مطلوب است؛ همین‌که به‌دست می‌آید، در تأخر قرار می‌گیرد. آیا خرید یک نردبان که زیر پایتان قرار می‌گیرد را حصول امر مطلوب تلقی می‌کنید؟

بسیجی شهید به ما می‌گوید: اگر اسیر مصلحت‌اندیشی‌های حقیر نشوید و شجاعت خواستن خداوند در سیاست‌کشورتان را به‌دست بیاورید، دنیا درحالی‌که حقیر و کوچک می‌شود به‌دستتان می‌آید و در مرحله‌ای کهنتر از جایگاه شما در جهان قرار می‌گیرد. هرچیز موقعی بهتر به‌دست می‌آید که کوچک و گرد شود و در دستان فرد جای شود. آیا تملک بازیچه (این تعبیر، قرآنی است) دشوار است؟ بی‌تردید خیر. اما مالکیت بر هر چیز بزرگ دشوار است. آرمان‌گرایی خمینی چون امر دنیایی را کوچک (نه هیچ) و ابزارین می‌انگارد، پس راحت‌تر می‌تواند به آن برسد. این درحالی‌است که برعکس، در ادبیات توسعه، قبل از هرچیز از دشواری نیل به آن سخن می‌گویند، دقیقاً به‌دلیل آنکه آن را خیلی عظیم و خیلی نهایی می‌شمارند. مثالی از زمانه حاضر را در نظر بگیریم. آیا هدف یک مصالحه برابر یا به‌نسبت برابر با امریکا را کسانی بهتر می‌توانند به‌دست آورند که آن را خیلی عظیم و کدخدای بزرگ دهکده جهانی می‌انگارند و براساس همان عمل می‌کنند یا کسانی که امریکا، این تجسم عینی ۴۰۰ سال مدرنیته را جز مانع حقیری در برابر عظمت امر خداوندی نمی‌دانند و بر اساس همان عمل می‌کنند؟

بسیجی می‌تواند ادامه دهد: اگر شما خدا را برای زندگی خود (فردی باشد یا جمعی) بخواهید، او را نه با نفی استلزام و قدرتمندی امور دنیوی، بلکه همراه با آن یا پس از آن خواسته‌اید؛ درحالی‌که همه انسان‌ها در پی حصول نیازهای دنیوی خود به بهترین حد ممکن هستند، در "همین حال" است که برخی آرمان‌های بلند خداوندی را طلب می‌کنند. خداوند در متن دنیا طلبیده می‌شود نه در حالت

جدایی از دنیا و این دومی نه ممکن است و نه مفید. بسیجی گویی به هم‌وطنان خود می‌گوید توسعه می‌خواهید؟ در ذهن و در قلب‌هایتان مرا بخواهید تا به آن برسید. مرا بخواهید تا دنیا را برایتان کوچک کنم و بنابراین دست‌یافتنی.

با من شما همه‌چیزید و بی من هیچ. هیچ، یعنی همانی که در گذشته بودید و شما در گذشته‌تان هیچ چیزی نبوده‌اید مگر یک عظمت خفته یا یک ارادهٔ نهفته به استعلا. هر امر خفته و بالقوه‌ای، هر قدر هم که بتواند بزرگ و محترم باشد، در واقعیت امر، با عدم برابر است.

از تورات منقول است که ما جهان را نه آن‌گونه که هست بلکه آن‌گونه که هستیم، می‌فهمیم. مصلحت‌گرای کوچک‌دل و آرمان‌گرای خمینی، امور جهان را نه متفاوت که متعکس می‌فهمند. آیا تاریخ و فرهنگ ایران و سی‌واندی سال زندگی در پرتو ارادهٔ امر عظیم، ما را در موقعیت انتخاب مسیر درست و مسیر واقعی قرار نمی‌دهد و آن را به ما نمی‌نمایاند؟

ظهور ناب فردیت ایرانی

بسیجی شهید یک واقعیت آرمان‌گرایانه یا یک آرمان‌گرایی عینیت‌یافته است؛ یک زایش طبیعی تاریخ ایران و محصولی تقریباً نامنتظر و خودبه‌خودی و ظهوری ناگزیر. از این نظر، آنچه از فرهنگ و جامعه ایرانی از خلال تجربه جنگ تحمیلی صادر یا زاده شد، چیزی است که دراصل ممکن‌الصدور بود یا باید چنین می‌شد. هر بالقوه‌ای می‌تواند جاری شود. به عبارت دیگر، ظهور فکر انقلاب اسلامی و انسان انقلاب اسلامی، نوعی انتقال فرهنگ و روح ایرانی از قوه به فعل یا از امکان به واقعیت است. آن امکان یا قوه، اعتقاد به ممکن بودن ظهور مطلق به صورت جمعی یا امکان تحقق امر قدسی در زندگی قومی است. باور به مطلق، گونه‌ای حیات بالقوه می‌آفریند که طی آن فرد در تن‌سپاری به نظم‌های موجود و روال معمول امور تمام نمی‌شود و برعکس، همواره در انتظار امکانی برای تحقق امور

عالی تر و انسانی تر باقی می ماند. این تپش ناشی از تعهد به مطلق، از یک دیدگاه، زمینه و موتور مولد فرهنگ ایرانی است.

پس، رمز تداوم انسان انقلاب اسلامی در نظریه‌ای نهفته‌ای است که می توان آن را سرزندگی پنهان فرد ایرانی دانست. انسان انقلاب اسلامی در ارتباط با امر آرمانی‌ای هویت می یابد که عبارت از احیای سیاسی همین ضربان‌مندی هزاران ساله جامعه ایرانی در زمان حاضر و در طی تجربه انقلاب است. بسیجی و عمومی تر، انسان انقلاب اسلامی بر روی همین زمینه مساعد تاریخی شکل گرفته و بر روی آن، همچون مسیر کوبیده و مساعدی، جای گرفته است و نیز در ارتباط با آن، در آینده نیز امکان تداوم می یابد.

نظر به همین پیوند تنگاتنگ بین تاریخ و زمان حال که در وجود بسیجی و این زمان، انسان انقلاب اسلامی متجسم شده است، تعریف جامع و مانع فرد بسیجی و خاصه بسیجی شهید، یعنی تصویری که به نحوی، هم معنا با فلسفه بسیجی و تفکر بسیجی نیز هست، دشوار شده است. اما هر واقعیت جمعی که تعریف و چارچوب بندی آن دشوارتر باشد، به معنای آن است که به همان میزان آن واقعیت نهاده‌تر و ناهشیارتر شده است و به میزان بیشتری به درون ناخودآگاه نفوذ یافته است. بنابراین تفکر بسیجی و ایده و واقعیت انسان انقلاب اسلامی، حقیقتی است که در لایه‌های زیرین وجدان جمعی جامعه ایرانی و ایرانیان جای دارد.

نکته اساسی این است که این تفکر، این میراث تاریخی جدیدالظهور، در اختیار ما قرار ندارد و سوژه قضاوت‌ها و احکام ما نیست، بلکه برعکس، می توان اندیشید که این ما هستیم که در قضاوت‌های عمومی و اساسی خود، تابع معیارهایی هستیم که در طی دفاع مقدس و به یمن انسان ویژه آن شکل گرفته است. صعوبت آشکار در تعریف مقنع تفکر بسیجی و در درک حقیقت بسیجی شهید برای ما مردم ایران، خود دلیل انتقال تصور بسیجی شهید، این انسان ویژه انقلاب اسلامی، این انگاره انسان مقدس ایرانی، به درون عرصه ناخودآگاه جمعی است. صعوبت آشکار در

تعریف مقنع تفکر بسیجی، دلیل نهادینگی و درونی شدن آن است. این انسان و درواقع این منِ آرمانی من، در عرصه آگاهی ما حضور ندارد، بلکه به دلیل عمق خود، عمقی که خود ناشی از خودی بودن و ملموس بودن آن برای ماست (هایدگر می گفت هیچ چیز بیشتر از امر ملموس شایان تفکر نیست)، به ناخودآگاه انتقال یافته است. ما درحالی که سخت تحت تأثیر عمل آرمانی - حماسی او هستیم و او داستان شجاعت، عدالت خواهی، خلوص و دیانتش الگوهای خشم و رضایت سیاسی ما را شکل داده است و ما با آن، به گونه ای هم ذات پنداری می کنیم. از اندیشیدن به او و درواقع از اندیشیدن به "خود"، خود فضیلت مندانه آرمانی مان، غفلت می کنیم.

نتیجه آنکه بسیج و تفکر بسیجی اشاره به یک واقعیت روحی یا وجدانی شده دارد که ریشه آن نه در یک تاریخ نزدیک (سال‌های جنگ تحمیلی) بلکه در تاریخ دور ایران (حداقل از تاریخ ورود تشیع و انگاره امام علی^(ع) به ایران) قرار دارد. بسیجی انسان هر آن بوده تاریخ ایران است که از خلال جنگ به نمود رسید و آشکارگی یافت. پس بسیجی که سپس با شهادت خود تکامل یافت و به واقعیتی روحانی تر بدل شد، نه صرفاً ظهوری اصیل و واقعی بلکه ظهوری ناگزیر بود. هر حقیقت بالقوه ای زمانی، با مددگیری از مساعدت زمینه ها هویدا خواهد شد و این یعنی آنکه یک حقیقت بومی مراحل تکامل تاریخی خود را پشت سر گذاشته و اکنون به بلوغ و رشدش رسیده است.

انسان انقلاب اسلامی یعنی فرد ایرانی به علاوه تاریخ چند هزار ساله کشورش و به علاوه حساسیت (آگاهی) به آن، ساخته نشد، بلکه به ظهور رسید یا بگوئیم تکمیل و سپس احیا شد؛ گونه ای بالقوگی تاریخی، یعنی چیزی که در تاریخ ایران همواره به طور پتانسیل وجود داشت، سرانجام بعد از بهمن ۵۷ و به یمن جنگ تحمیلی ظهور یافت. لاجرم، گونه ای ضرورت یا منطقی ضروری که همانا جانمایه فرهنگ و فرد ایرانی در گستره ای تاریخی است، امکان هرگونه نقد بنیادین و تردید در ایده انسان انقلاب اسلامی را منتفی و ممتنع می سازد. زیرا این

انسان با وجود آنکه ظهور جدیدی یافته، در اصل نوعی خروج ناگزیر از درون یک امر پیشینی است که همچنان در تداوم است؛ یعنی سرزندگی پنهان فرد ایرانی در هوای اتصال به ظهور مطلق؛ تپش مندی‌ای که با ایمان به استعلا و به دنبال آن، ساخته شدن پتانسیل نفی نظم‌های موجود پدید آمده است.

بر اساس این باید گفت چرایی ظهور «بسیجی» بسیار کمتر قابل نقد و بسیار بیشتر شایان درک است. دلیل این قضاوت، آن است که انسان انقلاب اسلامی تجسم تاریخ ایران و تجسم فضایل روحی مندرج در آن است. او نماد تمامیت است؛ تمامیت تاریخ ایران در زمان حال. او به یمن انحصار همین تمامیت در دستان خود، ماندگاری می‌ورزد. نمایندگی تمامیت، سخن بزرگی است که نیاز به تفصیل دارد. چنان‌که پیش‌تر دیدیم، از نظر ارسطو و برخی متفکران پیرو او، هر ملتی پروژه‌ای برای تحقق فضایل خاص خود است. به عبارت دیگر هیچ اجتماع بشری یا قومیتی تصادفی نیست و صرفاً به وسیله نیروهای کور شکل نگرفته و واقعیتی بی‌معنا نیست، بلکه حاصل توافق و همزیستی گروه‌های مختلف انسانی برای پیگیری یک پروژه یا تحقق نوعی بودن یا شیوه‌ای از زیست است. تاریخ هر ملتی، تاریخ ساختن یک من ایده‌آل جمعی است که گرچه شاید هرگز محقق نشود اما اینجا و آنجا یا این زمان و آن زمان، نمودهایی از خود برجا می‌گذارد که سپس در قالب روایت یا داستان مورد توجه و احترام عمومی قرار می‌گیرد. نشانگان من آرمانی جمعی، همواره مورد احترام قرار دارند. درواقع هر ملتی به علائم من آرمانی‌شان توجه می‌کند و حتی به آن وابسته هستند.

فیلسوف - مورخ فرانسوی درک بهتری از یک من آرمانی دسته جمعی که او آن را ملت نام می‌نهد، در اختیار می‌گذارد. او ملت را جان و اصلی معنوی می‌داند که از دو عنصر تشکیل شده است و درواقع یکی هستند: اولی در گذشته جای دارد و دومی در زمان حال. یکی تملک مشترک ارثیه‌ای گران‌قدر از خاطره‌ها است و دیگری هم، داستانی کنونی، میل به زیستن با یکدیگر و نیز

خواست تداوم بخشیدن به بارورسازی میراثی است که به صورت مشاع دریافت شده است. ملت همانند فرد، فرجام گذشته‌ای طولانی سرشار از تلاش‌ها، از خودگذشتگی‌ها، فداکاری‌ها و ستایش از نیاکان است. از این رو مشروع‌ترین تصور شمرده می‌شود که آنان هستی کنونی ما را ساخته‌اند. گذشته‌ای قهرمانانه، انسان‌هایی بزرگ و افتخارها، در مجموع سرمایه‌ای اجتماعی هستند که ایده ملی بر آن استوار می‌شود.^{۲۴}

بنابراین داشتن مشارکت در افتخارهای گذشته و خواست مشترک در زمان حال، اجرا کردن کارهای سترگ جمعی در گذشته و خواست ادامه آن در زمان حال، شرط‌های اساسی ملت بودن هستند. رنج مشترک بیش از شادمانی و خوشی، یگانگی می‌بخشد و در واقع در زمینه خاطره‌های ملی، سوگواری‌ها ارزشمندتر از پیروزی‌ها به شمار می‌آیند، زیرا هم وظیفه‌هایی را اجباری می‌کنند و هم تلاش‌های مشترکی را ضروری می‌دارند. بنابراین ملت را باید همبستگی عظیمی دانست که با احساس فداکاری‌های انجام‌یافته در گذشته و نیز احساس فداکاری‌هایی که آماده انجام دادنشان هستیم، شکل می‌گیرد. هرچند ملت، گذشته‌ای را ایجاب می‌کند، اما در زمان حال در واقعیتی ملموس خلاصه می‌شود؛ یعنی در توافق و میل آشکار به ادامه هم‌زیستی هستی. یک ملت به معنای همه‌پرسی هر روزه است، همچنان که هستی فرد به معنای تأیید دائمی زندگی است.

انسان انقلاب اسلامی، نه فقط نتیجه تاریخ ایران به صورتی که توصیف شد، می‌باشد، بلکه اوج آن است. خاطره این انسان به مثابه روایت، تا وقتی که ایرانیان بخواهند ایرانی باشند، همراه آنان است. او تجسم و نماینده کنونی همه آن چیزهایی درباره "ایران" است که متفکر فرانسوی مذکور در بالا به طور کلی به آن پرداخته است.

منابع و پی‌نوشت‌های فصل دوم

۱. ژان هیپولیت، مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر آگه، چاپ دوم، ۱۳۷۷، ص ۱۰۶.
۲. برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب و روابط آن با اوضاع سیاسی و اجتماعی از قدیم تا امروز، ترجمه نجف دریابندی، جلد اول، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، چاپ چهارم، ۱۳۵۳، صص ۹۶-۹۸.
۳. نک: هیپولیت، "پیشین"، صص ۱۰۷-۱۱۲.
۴. همان، ۱۰۶-۱۰۷.
۵. جهانبگلو، "انقلاب فرانسه"، صص ۷۶-۷۸.
۶. برای مطالعه بیشتر ن.ک: محسن حیدرnia، (علی^(۲) و ایرانیان)، نشریه موعود، شماره ۸۹، تیر ۱۳۸۹.
۷. بحث انسان کامل را از مرتضی آوینی الهام گرفته و توسعه داده‌ام و شاید درست‌تر آن باشد که بگویم یک تفسیر تقلیل‌گرایانه از آن به دست داده‌ام؛ خاصه از این عبارت وی «حتی اگر هیچ برهان دیگری در دست نداشتم، ظهور انقلاب اسلامی و بهتر بگویم: بعثت تاریخی انسان در وجود مردی چون حضرت امام خمینی^(۳)» برای من کافی بود تا باور کنم که عصر تمدن غربی سپری شده است و تا آن وضع موعود که انسان در انتظار اوست فاصله‌ای چندان باقی نمانده است. حقیقت دین را (باید نه در عوالم انتزاعی که در وجود انسان‌هایی جست که به خلیفه‌اللهی مبعوث شده‌اند. فصل الخطاب با انسان کامل است و لاغیر) ن. ک. به: مرتضی آوینی، آغازی بر یک پایان، تهران: نشر ساقی، ۱۳۷۸.
8. Quoted from. Roger Scruton, A Political Philosophy (London, N. Y.: Continuum, pp.201 202 -.)
۹. حسین بشیریه، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، جلد دوم، تهران: نشر نی، ۱۳۷۸، صص ۱۲۲-۱۲۳.
10. Scruton, op. cit, p. 203
۱۱. این درک و تعریف متأثر از ترجمه علی عبداللهی از برخی عبارات کلیدی هایدگر است: هایدگر، ترجمه علی عبداللهی (گردآوری و برگردان)، تهران: نشر مشکی، ۱۳۸۳، ص ۱۷.
۱۲. این بحث، یعنی امکان سرریز ناگهانی محتوای یک تاریخ قومی در قالب یک قیام ظهوری و به دنبال آن خلق انسانی که تمامی امکانات و توانایی‌های مندرج در تاریخ قومی خود را نمایندگی می‌کند، گونه‌ای کاربست محدود و مقدماتی تفکر وجودی هایدگر در مورد انقلاب سال ۵۷ ایران است. نویسنده در درک خود از فلسفه هایدگر عمدتاً متأثر از منابع ذیل بوده است:
- خاتمی، محمود، "جهان در اندیشه هایدگر"، چاپ دوم، تهران، اندیشه معاصر، ۱۳۸۴.
- مارتین هایدگر، "مفهوم زمان و چند اثر دیگر"، ترجمه علی عبداللهی، چاپ چهارم، تهران، نشر مرکز، چاپ چهارم، ۱۳۸۳.
- موریس کوروز، فلسفه هایدگر، مترجم محمود نوالی، تهران: انتشارات حکمت، چاپ دوم، ۱۳۷۹.
- هانا آرنست، نامه فرهنگ، "مارتین هایدگر در هشتادمین سال تولد"، شماره ۳۳ و ۳۲، بهار ۱۳۷۸، ترجمه فرزاد حاجی‌بابایی.

13. <http://www.seemorgh.com/culture>

۱۴. رامین جهاننگلو، "فلسفه سیاسی پل ریکور" (یک سخنرانی) خانه هنرمندان ایران، ۱۳۸۴/۳/۲۱.
۱۵. جان اتکینز، آرتور کستلر، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: انتشارات کهکشان، ۱۳۷۷، ص ۶۷.
۱۶. همان.
۱۷. جولیا کریستوا، هانا آرنست و ارسطو، ترجمه حمید گودرزی، بخارا، (ویژه‌نامه هانا آرنست)، شماره ۵۸، زمستان ۱۳۸۵، صص ۲۷۶ - ۲۷۰.
۱۸. همان.
۱۹. جهاننگلو، پیشین.
۲۰. رامین جهاننگلو، گفتگوهای با اندیشمندان امروز جهان، جلد اول، تهران: نشر فروزان روز، ۱۳۸۳، صص ۷ - ۱۴۵.
۲۱. خاتمی، پیشین.
۲۲. در این باره بنگرید به: مقاله نویسنده: تاریخ ایران همچون یک پروژه عقلی.
۲۳. نک: فرد هالیدی، ایران دیکتاتوری و توسعه، ترجمه محسن یلفانی؛ علی طلوع، تهران: انتشارات علم، ۱۳۵۸.
۲۴. نک: سید رحیم ابوالحسنی، تعیین و سنجش مؤلفه‌های هویت ایرانی، تهران: انتشارات کمیل، ۱۳۸۸.

فصل سوم

۳

تعیین کثرتگی تفکر بسیجی

مقدمه

در فصل پیش بیان شد که چگونه انگاره بسیجی شهید تبلور نیروهای ژرفی در تاریخ و فرهنگ ایران است و همین منطق تداوم آن را برمی سازد. کار جدی تر در فصل حاضر پی گرفته می شود؛ زیرا این بار فقط بحث تداوم در میان نیست، بلکه هدف عبارت از تبیین تقدیر - وارگی یا ایجابگری پنهانی است که نحوه تفکر و زیست انسان انقلاب اسلامی برای سیاست جدید کشور آفریده است؛ بیان می شود رزمنده داوطلب آرمان گرا هنگامی که شهید می شود، تمام ایران را، چیزی فراتر از تمام ایرانیان (حاضر) را، از آن خود می کند. سخن بر سر تقدیر جدید سیاست در ایران است. می خواهیم بدانیم چگونه انسان انقلاب اسلامی یا انگاره رزمنده شهید، با قدرت تعیین کنندگی خود، بر شیوه های قضاوت، ارزیابی ها و الگوهای سیاسی خشم و رضایت، و بیعت و گسستگی اکثریت جامعه ایرانی جاری می شود.

آغاز فلسفه قومی جدید

الف) رهیافت مفهومی

روایت‌گری از تعیین‌کنندگی سیاسی و تقدیرسازیِ انسان انقلاب اسلامی، انسانی که در قالب بسیجی شهید به اوج واقعیت خود می‌رسد؛ کاری مفید و حتی ضروری است که تقریباً به آن پرداخته نشده است. به نظر می‌رسد این کار، چنان‌که بیشتر خواهیم دانست، در ابتدا مستلزم اخذ نگرشی انتقادی نسبت به ارزش‌های اساسیِ مدرن و مفروضات ناهشیار آن، خاصه در عرصه سیاست است^۱ و سپس بر مبنای آن، باید درکی وجودی از میهن خود به دست بیاوریم. منظور از درک وجودی یا اگزیزتانس آن است که انگاره رزمنده شهید و تعیین‌کنندگی آن، رهیافتی به‌طور اختصاصی قومی، دارای ویژگی قیام‌گونگی و یکبارگی است که فقط در متن تجربه مهم اجتماع ایرانی یعنی در متن انقلاب ۱۳۵۷ و جنگ پس از آن قابل شناسایی می‌شود.

شاید اساسی‌ترین معضل در درک تحولات سیاسی - اجتماعی کشور، ایده‌هایی کلی و نیز غیربومی هستند که متناقض‌نما، از یک‌سو تولید درونی تاریخ ایران نیستند، اما در دوره معاصر کشور ما به شدت درونی شده و از این‌رو، دستمایه اندیشه و اقدام قرار گرفته‌اند. ورود ایده‌های مربوط به تاریخ اندیشه سیاسی غرب و تاریخ و ستفالیایی^{*} سیاست جهانی، به درون حوزه عمل و قضاوت‌گری ایرانیان (و بسیاری از ملت‌های دیگر)، فراتر از آنکه یک واقعیت است، واقعیتی مضر و هرز برنده است.^۲

*. پیمان و ستفالی: پیمان‌نامه‌ای است که پس از پایان جنگ‌های سی‌ساله در اروپا (۱۶۱۸-۱۶۴۸) میان کشورهای اروپایی در سال ۱۶۴۸ میلادی بسته شد. در این پیمان تمام کشورهای اروپایی به جز بریتانیا و لهستان شرکت داشتند. وستفالی نخستین پیمان صلح چندجانبه پس از رنسانس در اروپا است.

واقعیت آن است که هرچه کشوری بهره‌مندی کمتری از قدرت (چه نرم و چه سخت) داشته باشد، به همان میزان، بیشتر در معرض پذیرش ایده‌های غیرتجربه‌شده و ذهنیت‌ورزانه در سیاست و اجتماع خود قرار می‌گیرد. این بدان دلیل است که دولت ضعیف یا جامعه منفعل در برابر چالش‌های پیش‌روی خود، عملاً به آن جهت سوق می‌یابد که اراده نماید عینیتِ ضعف (و عقب‌ماندگی خود) را با ذهنیتِ قدرت (یا ذهنیت‌ورزی معطوف به قدرت) جبران کند و در این حال ممکن است مباحث هویت، ناسیونالیزم و گذشته‌ستایی و بحث قدرت ملی رونق گیرد. اما در اینجا از این حقیقت بدیهی غفلت می‌شود که پویش‌های ذهنی برای کسب قدرت (یا توسعه)، به واقعیت قدرت منجر نمی‌شود. تعهد به قدرت ملی، لزوماً خود قدرت ملی نیست.

قدرت، در ساختار بین‌المللی نهادینه جهان، فقط با تلاشی که "جدید" و "خلاقه" و "شجاعانه" باشد، حاصل می‌آید - ویژگی‌هایی که حاصلِ باور به آرمان و امر آرمانی است - و به نظر نمی‌رسد که هیچ‌چیز دیگری بتواند جای چنین نوع تلاشی را (برای کسب قدرت) بگیرد. این سخن که ساده و بدیهی می‌نماید و درواقع نیز هست، با مداخله و واسطه‌گری اندیشه‌های انتزاعی و ایدئولوژیکِ غربی، در عمل دچار اعوجاج‌ها و پیچش‌های فراوان و وضعیت‌های صعوبت‌زا می‌شود. برای مثال، همه دولت‌ها در پی افزایش قدرت خود در اقتصاد، صنعت، علم، دیپلماسی، نیروی نظامی و غیره هستند و آن را قدرت ملی می‌نامند. اما از آنجا که از نام ذات آفریده می‌شود^۳، همه‌چیز از همین جا، یعنی از همین تصور و نام‌گذاری، آغاز می‌شود: دولت‌های ملی، هم در سطح نخبگان سیاسی و زمامداران خود و هم در میان طبقات متوسط جدید جامعه خود، همان‌ها که تقریباً سازنده تمامیت اجتماع ملی (یا ملت) محسوب می‌شوند، درکی ایدئولوژیک، داوریهایی ایدئولوژیک و آرمان‌هایی ایدئولوژیک، یعنی ناسیونالیستی، از قدرت یا اقتدار خود دارند و همین گرایش‌های ماهیتاً پیشاتجربه، عموماً سبب می‌شوند رابطه این دولت‌ها با هدف

خود (کسب قدرت)، رابطه‌ای واسطه‌مندانه و به‌همین دلیل غیرشفاف و به این دلیل غیرعملیاتی و درنهایت مخرب باشد.

در دولت‌های جهان سومی، ناسیونالیزم و در دولت‌های اروپای غربی و شمال اروپا، ارزش‌های فلسفی لیبرالی و سپس در درجات بعد، ناسیونالیزم و سپس مفروضاتی درباره دانش اقتصاد و پویای تجارت جهانی، اصلی‌ترین منابع فکری در تولید اعوجاج و واسطه‌مندی هستند که رویارویی بی‌واسطه و مستقیم این دولت‌ها با چالش‌های سیاست خارجی‌شان را دشوار می‌سازند.

اما در ایران، از حدود یکصد سال پیش تاکنون، ناسیونالیزم و ایده دولت ملی، یک ارزش ایدئولوژیک مادر بوده است که سپس با اشتقاق خود به نظریه‌های خردتری مانند منافع ملی، امنیت ملی، ایده توسعه و توسعه‌گرایی، هویت ملی و مانند آن، به مبنایی ناهشیار برای تحلیل‌ها، درک‌ها، دوستی و دشمنی‌ورزی‌ها، گسست‌ها و پیوست‌ها و... در ذهنیت ما بدل گردید. به دلیل درونی شدن ارزش‌های فکری‌ای که محصول تجربیات تاریخی ما نبوده‌اند (و به این دلیل به موضوع دانایی‌بومی ما بدل نتواند شد)، ما اغلب توجه نمی‌کنیم که مثلاً کوشش یک دولت برای افزایش امنیت ملی، بیشتر کوششی برای تقویت دیدگاهی نظری یا ایدئولوژیک (یعنی ملی‌گرایانه) از امنیت است تا خود امنیت؛ این یعنی آنکه ما اغلب توجه نمی‌ورزیم که بین واقعیت عینی امنیت یک دولت و درک نظری از امنیت دولت، که می‌توان آن را امنیت ملی‌گرایانه یا به تعبیر دیگر، درک ملی‌گرایانه از امنیت دانست، ورطه شناخت‌شناسانه و به دنبال آن ورطه هستی‌شناسانه مهمی وجود دارد؛ یعنی نوع ویژه‌ای از درک با نتایج عملی آن، دورشدن از واقعیت امور، آن‌چنان که هستند را موجب می‌شود.

اما این معضل شناخت‌شناسانه، فقط به حیطه سیاست خارجی کشور محدود نمی‌شود و از آن فراتر می‌رود. شاید کل معضل تفکر در ایران معاصر و مسئله اندیشه سیاسی مدرن در ایران، عبارت است از گرایش نظریه‌مندانه در درک امور و

تقدم نظریه بر تجربه در درک یا حل مسائل کشور.

اما در مقابل گرایش یا قبل تجربه، رویکردِ ارسطوییِ حزم،* یعنی دانش ناظر بر موقعیت، قرار دارد که امروزه بیشتر قرینِ مکتبِ محافظه‌کاری است. محافظه‌کاری حاوی این نصیحت و حکم است که مسائل عملی، راه‌حل‌های نظری (تئوریک) ندارند.^۴ محافظه‌کاری، به‌خودی‌خود، چیزی بدیهی یعنی توصیه به درک عقلایی (یعنی ابتدا بر عقل سلیم یا شعور متعارف) و نه عقلانی (مبتنی بر حسابگری‌های ریاضی‌گونه) از امور و مسائل است و اگر در دوران جدید به انتقاد از ایده‌ها و رهیافت‌های مبتنی بر عقلانیت انتزاعی سخت‌سرانه (که عقلانیت فرانسوی هم به آن می‌گویند) گراییده است، اختصاصاً به دلیل گرایش دوران‌سازِ اغلب دانشوران به "تفکر نظری" در جهان مدرن است که پس از انقلاب فرانسه عالم‌گیر شد. کارکرد و نقشی که محافظه‌کاری در دوران مدرن ایفا کرد عبارت از تقابلِ ورزیِ عقلِ اجتماعی (عقلایی بودن) با عقلانیت فردگرایانه فی‌نفسه یا عقلِ درخود یا عقلانیت خودبنیاد (عقلانی بودن) است. رهیافت اول یا رهیافت محافظه‌کار می‌گوید: «عقل در درون اجتماع و مناسبات موجود در یک حیاتِ قومی جاری است، نه بیرون از آن و در ذهنِ برخی فلاسفهٔ منزویِ تیره‌اندیش».^۵

پس، محافظه‌کاری یعنی عقل متکی بر یک تاریخِ قومی و شکل گرفته یا عقل در چهارچوبِ حیاتِ قومی که لاجرم در نقطهٔ مقابلِ عقل جهان‌نگرای مدرن یا عقل دکارتی قرار می‌گیرد. برای محافظه‌کاری، قومیت بر ملت** و اجتماع بر جامعه*** است. به این ترتیب، محافظه‌کاری فلسفه‌ای است که اساساً به امکانات قومی می‌اندیشد و مؤکد بر ضرورت شناساییِ دانایی‌ها و عقلانیتی است که در یک اجتماعِ تاریخی و در مناسباتِ انسانیِ کهنِ داخل آن، مندرج و قابل استحصال

*. Phronesis

** . Nation

*** . Society

است.^{*} متناظر با این نکته، جو بوسکت شاعر فرانسوی (۱۸۹۷ م - ۱۹۵۰ م) نیز می‌گوید امر متعلق به من* قبل از من** وجود داشته است و من به دنیا آمده‌ام تا آن را محقق کنم. این عبارت شاید چکیده‌ای از تمام بصیرت محافظه‌کارانه یا عقلانیت قومی است.

ب) درک وجودی از اجتماع قومی

این عقلانیت «اجتماعی - قومی - تکاملی» که به آن اشاره شد، می‌تواند به نتایجی شگرف و عظیم بینجامد؛ آن‌قدر عظیم که موضوع تفکر فلسفی واقع گردد و سر به آستان یک وضعیت قومی یا اجتماعی اگزیستانس بساید. چگونه؟ می‌دانیم که هر اجتماعی در طول تاریخ خود دقایق حساس و پراهمیتی را گذرانده است؛ دقایقی که طی آن، تمامیت و حیات کلی اجتماع به چالش، به خطر یا به عرصه کشیده شده است؛ اما سپس در طول زمان و گذر ایام، این دقایق و آنات حساس و تعیین‌کننده به فراموشی می‌روند، به عرصه ناخودآگاه کوچ می‌کنند و به سنت بدل می‌شوند؛ یعنی درونِ سنتِ زندگی اجتماعی انسان‌ها محو می‌شوند. با این حال به لحاظ عقلی، پذیرفتنی و شدنی به نظر نمی‌رسد و نیز به حق و منصفانه هم نمی‌نماید که آن تجربیات دوران‌ساز دسته‌جمعی در تاریخ یک قوم، با وجود اهمیت بی‌حدی که در شکل‌گیری و هویت آن اجتماع دارند، مطلقاً از حافظهٔ اجتماع پاک شوند. در واقعیت نیز، این رخدادها به‌طور مطلق حذف نمی‌شوند بلکه احتمالاً به عرصه‌های زیرین‌تری از وجدان جمعی و خاطرهٔ جمعی ما انتقال می‌یابند و به اصطلاح، به سطوح ناخودآگاهِ آگاهی ما رانده می‌شوند و در آن جای می‌گیرند. نتیجهٔ خیلی اساسی آن است که در این حال چیز مهمی ایجاد می‌شود؛ یعنی تمامیتی ذخیره‌شده از خودآگاهی یا خاطرات قومی ما به‌صورت نهفته و بالقوه، درون عرصه ناهشیار ما پدید می‌آید.

* . MY

** . ME

این ذخیره ناهشیار آگاهی و تمامیت، ممکن نیست و درواقع، معقول هم نیست که تا ابد و همواره، به‌صورت بالقوه و خفته و ناهشیار در درون جان‌های ما (آحاد عضو یک اجتماع تاریخی) مخفی بماند؛ حتی کاملاً هم قانع‌کننده نیست که به‌صورت‌های جزئی و ناقص، اینجا یا آنجا خود را بنمایاند، بلکه معقول آن است که سرانجام باید جایی، زمانی و به‌بهانه‌ای یا در متنی و به‌دلایل و انگیزه‌هایی ...، آن امر دسته جمعی وجدانی، خرد فشرده‌ای که به‌صورت نهفته در حالت حیات و زندگی قرار دارد، در قالب یک "رخداد عظیم" جاری گردد و خود را آشکار سازد. این ظهور، یک "سرانجام ضروری" است؛ زیرا اگر چنین نشود یا اگر چنین امکانی وجود نداشته باشد، درواقع به این معنی است که آن امر نهفته بالقوه، بسیار نزدیک به عدم یا با آن قرین است؛ اما مجدداً، نمی‌تواند چنین باشد، زیرا هر حقیقتی سرانجام ظاهرشونده است؛ همچون هر نیرویی که سرانجام جاری‌شونده است.

رخداد بزرگ، عبارت از یک قیام ظهوری یکباره یا یک اگزستانس قومی است که تمام یک تاریخ قومی را در زمان حال جاری می‌کند و در آن حال، زمان حال فقط زمان حال نیست زیرا گذشته و آینده را نیز نمایندگی می‌کند. وضعیت قومی اگزستانس، دست‌کم در فلسفه هیدگر، یک انتقال عظیم یعنی سرریز تاریخ به زمان حال است؛ جمع بین آگاهی فرد و امکانات تاریخی نهفته در اجتماع وی که در قالب یک تحول بزرگ، یک رخداد، که تحولی حاکی از کلیت یا نهایت است، خود را می‌نمایاند.^۷

در پی حادثه بزرگ یا رخداد، گذشته فشرده یا جمع می‌شود و آنگاه موضوع حساسیت و هشاری یا آگاهی قرار می‌گیرد. هرچه حادثه بزرگ‌تر باشد، گذشته بیشتر به یاد می‌آید یا در دسترس قرار می‌گیرد. در این حالت ما عبارت از تاریخمان می‌شویم؛ تاریخی که سرزندگی یافته و در زمان حال ما جریان می‌یابد. تاریخی که سرزندگی می‌یابد، عمدتاً انباشته فضایل یک اجتماع است تا رذائل آن؛ زیرا رذائل گرچه در زمان حال به‌گسترده‌گی جاری‌اند، فاقد ویژگی بازتولیدشوندگی در

آینده هستند و این از آن روست که افراد باور و تعصبی به ابعاد منفی یا غیراصیل زندگی خود (غرایز)، باوجود آنکه تقریباً همواره تابع آنهاند، ندارند. سنت، اگر به معنای نهادینگی عقلایی غرایز و تمایلات زیستی باشد، دراین صورت به دلیل جریان داشتن و استمرارش، ویژگی یکباره و قیام‌وارگی ندارد.

یک فیلسوف آلمانی که بخش عمده‌ای از افکار او، توسعه سیاسی اگزیستانسیالیسم هیدگر است، معتقد است که رخداد می‌تواند در قالب یک "انقلاب" متجلی گردد. و انقلاب نیز با یک فردیت ویژه، با انسان نوعی مختص خود ملازم می‌گردد. این انسان در قالب انقلاب یا رخداد، تاریخ قومی خود و درواقع، حقیقت تاریخی مستمر نهفته خود را در زمان حال جاری می‌سازد یا می‌تواند، زمانی چنین کند.^۸

هیدگر پیشتر، این انسان نوعی را "دازاین" نام گذاشته بود. دازاین می‌گوید: «من تاریخ خودم هستم».^۹ به نظر هیدگر دازاین عبارت است: «از یک "رخداد" که گذشته را به آینده وصل می‌کند... و امکاناتی را که در گذشته، آینده محسوب می‌شده است، بالفعل می‌کند. امکانات آینده، گذشته دازاین را شکل داده‌اند. گذشته به‌خاطر آینده رخ می‌دهد».^{۱۰} هر چیزی در زمان حال، اصالتاً و مهم‌تر از هر چیز، آنی است که در آینده می‌تواند بشود.

راهیابی بسیار بزرگی که بدین طریق پدید می‌آید آن است که پس از انقلاب یا رخداد دسته‌جمعی اگزیستانس، ظهور امر بزرگ، دیگر این‌گونه نیست که تاریخ ایران زمان حال آن را معنادار سازد، تصویری که بسیار رایج و جاافتاده است، بلکه این بار برعکس همیشه، حال پس از انقلاب ما ایرانیان، محتواهای تاریخی ما را قابل درک می‌سازد؛ در پرتو رخداد انقلاب ایران، هنگامی که امر بالقوه آشکارگی یافت، ایرانیان می‌فهمند یا می‌توانند بفهمند که تاکنون و همواره، چگونه انسان و چگونه اجتماعی بوده‌اند.

در اینجا مجدداً سخن شاعر فرانسوی می‌تواند به‌یاد آید که امر متعلق به من، قبل از من وجود داشته است و من به دنیا آمده‌ام تا آن را محقق کنم. این تحقق آنچه

که متعلق به من است یا به یمن من هستی یافته است، البته کاملاً مبتنی بر آگاهی و قصد و طراحی پیشبینی من نیست؛ اما کاملاً مبتنی بر اراده و عزم و خواست جدید من است. من ناخودآگاه صاحب اراده جدید و بزرگی شدم که محصول یا شاید بزرگ‌ترین و یگانه محصول تاریخ قومی‌ام بود. این حالت، حالتی که من بفهمم تاکنون که یا چه بوده‌ام، حالتی است که در آن گویی آگاهی به فرد داده می‌شود تا آنکه او خود آن را به دست بیاورد.

ج) دازاین ایرانی

به‌طور کلی، جمهوری انقلاب اسلامی در اصل یک دولت یا نظام سیاسی نیست؛ بلکه قبل از آن و بسیار مهم‌تر از آن گونه‌ای ظهور یکپارچه قومی است؛ انکشاف هستی قومی یا پرده برگرفتن از وجود آن است، نوعی آشکارشدگی حقیقت تاریخی یک قوم است؛ این انکشاف، ظهور انسان نوعی ایرانی در جامعیت آن (یا بگوئیم، ظهور دازاین ایرانی) است؛ انسانی که در ایران قرار ندارد بلکه ایران در او قرار دارد؛ انسانی که به دلیل عمق هستی و گستردگی حضور خود، هموطنانش را از آن خود می‌کند. این جمهوری، حاصل ظهور پرنسیپ تاریخی ایرانیّت یا ایرانی بودن است که در متعالی‌ترین وجه ممکنه یعنی "دولت" ظاهر شده است؛ متعالی از این‌رو که در قالب سازمان یا نهاد دولت، این آشکارشدگی حقیقت قومی از امکان ماندگاری زیادتری برخوردار می‌گردد. جمهوری اسلامی ایران عصاره تاریخ ایران و درست‌تر عصاره فضایل تاریخ ایران است و بنابراین، آن گذشته را توضیح می‌دهد یا معقول می‌سازد، نه گذشته آن را.

انقلاب اسلامی و شرایط و استلزامات آن، بدین ترتیب، از بزرگترین عقلانیت ممکن قومی سخن می‌گوید و ظهور آن، حاصل قرار گرفتن یک دانایی نامنتظر برآمده از گذارهای طولانی و تجربیات دسته‌جمعی بزرگ مندرج در فرهنگ ایران بر روی بستری افقی از اقتضائات متعلق به زمانه کنونی (امریکا، توسعه‌نیافتگی، استعمار، دیکتاتوری، روندهای نوسازی، دولت ملی و ...) است. این حقیقت

می‌تواند یادآور آن سخن هگل باشد که در تاریخ یک قومیت، هیچ حقیقت بزرگی هرگز از دست نمی‌رود و هر مرحله تاریخی فضیلت‌ها و خردمندی‌های سده‌های گذشته را در خود دارد.^{۱۱}

آرمان‌ها و اهداف مندرج در سیاست امروز ایران، ظهور این بزرگ‌ترین عقلانیت ممکنِ قومی را در خود تجلی داده است. اما در ماهیت امر، چیزی به نام اصول اساسی سیاست در نظام جمهوری اسلامی وجود ندارد، بلکه درست‌تر آن است که بیندیشیم آنچه وجود دارد، نتایج ناگزیر انقلاب اسلامی در عرصه‌های سیاسی است؛ یک انقلاب بزرگ، لاجرم دولت برآمده از خود را تابع خود می‌سازد و از این رو، اصول اساسی سیاست جدید در ایران - که بیشتر معرف انقلاب ایران است تا دولت جدید آن - در واقع نماینده فحوای متضمن در تاریخ و فرهنگ اجتماع ایرانی است: مخالفت با نظم‌های آمرانه، استقلال اقوام، آزادی‌ها و فردیت، یک دولت دینی و مقدس همراه با رهایی‌طلبی در سیاست خارجی، صدور ایده‌ها و احساسات الهام‌گر، عدالت‌خواهی، دفاع از مظلوم و ... انتقالی از تاریخ و فرهنگ ایران به زمان حال آن در سیاست داخلی و خارجی است.^{۱۲} نیز، رسالت‌مآبی و داعیه‌های ساختارشکن این دولت در سیاست خارجی خود، علاوه بر همه تحلیل‌ها و بی‌آنکه لزوماً نافی آنها باشد، می‌تواند خروجی‌هایی اصیل از منابع کهن حیات فرهنگی ایران‌زمین و دارای عمق تاریخی باشد که در این صورت، شایسته بازاندیشی‌های ژرفی‌اند.

می‌توان اندیشید که آیا همه این تحولات و معناها یک نیروی اصلی جهت‌دهنده و زایشگر و یا آغازگر دارد؛ نیرو یا عاملی که همه دیگر عوامل مهم را به خود وابسته سازد و آنان را به عواملی با درجات بعدی اهمیت بدل سازد؟ آری. همه این تجربیات و معناها، جنینی و اولیه، انتزاعی و غیرواقعی بودند اگر انسان ویژه انقلاب در طی جنگ تحمیلی تجسم و تجسد نمی‌یافت؛ انسانی که در طی زندگی آرمان‌گرایانه کوتاه خود تمامیت فرهنگی ایران را نمایش داد و تصور "ایرانی کامل" را متمثل ساخت. با ظهور و تکامل این انسان، من فهمیدم "که" می‌توانم باشم و ما

(ایرانیان کنونی) "که" می‌توانیم باشیم. جنگ تحمیلی، آنچه (مقوله انسان آرمانی ایرانی) را که فقط می‌توانست یک حیات بالقوه و پنهان داشته باشد و حتی نزدیک به عدم باشد،^{۱۳} امکان بخشید. هنگامی که امر عظیم پدیدار شود، به‌سادگی از میان نمی‌رود و در جان‌های ایرانیانی که به من آرمانی فضیلت‌مندانه‌شان با آمیزه‌ای از نوستالژی، اندوه از کف‌دادگی و سوگواری می‌نگرند، ماندگاری می‌ورزد و نه فقط آن، بلکه چنان‌که خواهیم دید، تعیین‌کنندگی می‌ورزد.

براساس این، انسان انقلاب اسلامی که طی انقلاب ظهور و طی جنگ تحمیلی نمود یافت، در بالاترین سطح خود، انسانی است توأمان واقعیت (رزمندۀ زنده) و خاطره (رزمندۀ شهید)؛ انسانی هم‌زمان واقعی - تحلیلی. در شرایط عادی و ایده‌آل تایپ، یکی دیگری را تقویت می‌کند؛ یعنی رزمندۀ بازمانده به یمن داستان رزمندۀ شهید در اجتماع، حرمت می‌یابد و برعکس، خاطره رزمندۀ شهید نیز از طریق نگاه‌ها به رزمندۀ زنده بازتولید می‌شود. البته صورت عکس قضیه نیز قابل تصور است؛ یعنی در شرایط غیرایده‌آل، رزمندۀ بازمانده ممکن است خاطره رزمندۀ شهید را تخریب و معانی بزرگ مندرج در آن خاطره را مشوه نماید. در این صورت، ممکن است تقدیرسازی انگاره رزمندۀ شهید در سیاست کشور تضعیف گردد.

با این حال تضعیف فوق حتی اگر محقق شود، واقعیتی کوتاه‌مدت و غیراصیل خواهد بود، به این دلیل ساده که رزمندۀ بازمانده به هر حال از دنیا می‌رود، اما رزمندۀ داوطلب شهید دارای ماندگاری دنیوی است و خاطره او پیاپی و در روبه‌رویی با بسیاری از تحولات اجتماعی یا تازگی‌ها ممکن است به یاد آید زیرا کارکرد شهید، گونه‌ای یادآورندگی همه چیز یا کلیت حیات اجتماعی در ایران است؛ گونه‌ای تذکر به فرد ایرانی که شرط ماندن او چه بوده است و در آینده چیست. کارکرد اجتماعی شهید آن است که او همواره در حال این منادی‌گری به نسل‌های کنونی و بعدی است که ایران فقط عینیت و خاک و نهادها و تأسیسات نیست، بلکه حیاتی روحی است که پرنسپ یا جانمایه آن، نگاه به آینده‌ای مقدس و مطلق یا انتظار آن است.

د) آغازِ داناییِ ایرانی

کارِ بزرگِ رزمندهٔ شهید، برقراریِ پیوندِ مجددِ ایران با گذشتهٔ معنوی آن است. انقطاعِ پیوند با تاریخِ قومی که در دورانِ مدرن ایجاد شده بود، به نیرویِ اسطوره‌گریِ او از میان می‌رود و ایرانِ تاریخی، ادامه‌اش را پس از وقفه‌ای (تاریخِ مدرنِ خود)، از سرِ نو می‌آغازد. اما نکتهٔ اساسی در اینجا آن است که این آغازِ جدید، این پیوندِ مجددِ ایران با تاریخِ خود، این بار با آگاهی و حساسیت همراه است. در واقع، کارِ بزرگ‌ترِ رزمندهٔ شهید، پدیدارسازیِ گونه‌ای آگاهیِ تاریخی یا آگاهی به کلیت در نزد نسل‌های کنونی است. با داستانِ جنگِ تحمیلی و گویاتر، با داستانِ رزمندهٔ شهید، جامعهٔ جدیدِ ایران به محتوایِ روحیِ کهنِ خود واقف می‌شود و از موضعِ آگاهی به تاریخِ خود، دست به عمل می‌یازد. در جنگِ تحمیلی، به یمنِ انسان و ویژهٔ دفاعِ مقدس، انسانیِ توأمانِ کهن‌ریشه و جدیدالظهور، انسانیِ کهن - جدید، ایران از فی‌نفسگیِ خارج و واقعیتهایِ لِنفسه شد؛ ایران به خویشتنِ نگریست و در چرخشیِ بزرگ، تاریخِ آن با آگاهی و اشعار به خودبودگیِ پیوند یافت. بنابراین، امکانِ ظهورِ داناییِ ایرانی فراهم شد.

داناییِ ایرانی چیست؟ **هگل** از مقوله‌ای به نام «دانشِ آزاد» سخن می‌گفت و منظور وی دانش یا مفاهیمی بود که موضوعِ آن "تحولاتِ آزادِ جهان" باشد و نه تحولاتی که واکنش‌گونه و انفعالی باشند.^{۱۴} بدین روش می‌توان گفت هیچ مفهومِ اصیل و مبتکرانه‌ای پدید نمی‌آید مگر بر پایه‌ای که خود، مولودِ عملِ اصالت‌مندانه و مبتکرانه‌ای باشد. هم‌اکنون در کشور ما و بسیاری از مفاهیم اجتماعی کشورهای غیرغربی به صورت واکنشی درک می‌شوند؛ مثلاً اغلب از طریقِ ناامنی‌ها به امنیتِ اندیشیده می‌شود و از این رو رهبرانِ سیاسی اغلب امنیت را همچون عدمِ تهدید یا فقدانِ ناامنی درک می‌کنند یا استقلالِ برپایهٔ وابستگیِ فهم می‌شود؛ یعنی استقلال نبود و وابستگی است و با این کار مفهومِ استقلالِ یک دولت که می‌تواند ابعاد متعددی به خود بگیرد، به مبحثِ قطع و وابستگیِ تقلیل می‌یابد یا توسعه از طریقِ واقعیتِ عقب‌ماندگی درک می‌شود و

ناگزیر چیزی جز کاهش عقب‌ماندگی‌ها در نظر گرفته نمی‌شود.

همه اینها یعنی آنکه درک فی‌نفسه و مستقلى از خیلی از مفاهیم اجتماعی - سیاسی وجود ندارد و بدین ترتیب در اغلب موارد، مفاهیم و ارزش‌ها به صورت سلبی و نافیانه درک می‌شوند؛ اما اگر بپذیریم که انقلاب ایران، نه تحولی واکنشی و انفعالی بلکه خلاقه بود (و خلاقگی و آزادی در یک انقلاب حسب نظر فیلسوف آلمانی، اصولاً ملاک انقلاب بودن است)^{۱۵} در این صورت، جهان مفاهیم برخاسته از آن نیز، هگل‌واره، راقم یک دانش یا درک آزاد خواهد بود. انقلاب ایران از زمره "تحولات آزاد جهان" است زیرا در زایش و نیز در اهداف خود، مستغنی از ارزش‌های سیاسی رایج زمانه مدرن پدیدار شد.

از تجربیات سی و اندی ساله اخیر کشور نیز می‌توان تصور کرد که چگونه پس از تجربه جنگ تحمیلی، به تدریج در کشور، سپهری از درک‌های مستقل و ایجابی، خودجوش و اصالتاً ایرانی، یعنی مبتنی بر تجربیات خودانگیخته بومی از امور و مسائل در حال شکل‌گیری است که مجموعاً می‌توان بر آن جهان جدید ایرانی نام نهاد. دانش آزاد ایرانی نیز جز بر پایه تجربیات مندرج در تاریخ مابعد انقلاب ایران ممکن نمی‌گردد؛ چون فقط همین تحول در تاریخ مدرن ایران است که به روشی آزاد تعیین یافته و به‌طور مستقل جاری شده است و بنابراین ماهیت انعکاسی ندارد. بر وفق سخن هگل می‌توان به این پرسش اندیشید که چگونه تاریخ آزادی یا تاریخ عمل خلاقه در ایران آغاز شد؛ تاریخی که این بار دیگر نتیجه قدرت نهادها، سیاست‌ها، ارزش‌ها و عقایدی که طی دوران مدرن، در خارج از جهان تجربیات ایرانی پدید آمدند (اما بر آن اثر می‌گذاشتند) نبود؟ در ایران پس از انقلاب، تجربه سیاسی آزاد یا تجربه بومی سیاست خلق شد و این، آغازی بر ظهور دانایی ایرانی تواند بود.

دانایی، متعلق اجتماع تاریخی و حیات بومی است؛ دانایی جهانی یا عمومی وجود ندارد و اساساً جهان یا امر جهانی چیزی بیشتر از یک توسعه ذهنی نیست. فیلسوف ارسطویی انگلیسی می‌گوید: «اصولاً فلسفه سیاسی بر تجارب سیاسی [در

اجتماع] ریشه دارد و اعتبار عقل در چهارچوب تجارب [داخلی] است^{۱۶} و فهم نظری یک کنش یا سخن، فی‌ذاته یک فهم تاریخی [مربوط به دوره‌ای از یک اجتماع خاص] است.»

بسیجی می‌تواند مدعی باشد که جمهوری ما دو (بسیجی خمینی و خمینی بسیجی) تمام دانایی ممکن در ایران یا اوج دانایی است زیرا اوج ریشه‌ای بودن، اوج تجربه زیسته‌بودن، اوج اراده‌گری و اوجی برای عقلانیت جمعی ایرانی است که در گستردگی حضور مردمی در انقلاب ۵۷ آشکار شد.

او می‌گوید آنها که مرا نمی‌بینند، نه آنکه فقط مرا نمی‌بینند، متأسفانه در معنای فلسفی کلمه نابینايند؛ کسی که تمامیت به نمود درآمده کشورش را نمی‌بیند؛ یعنی از دیدن ایران در تمامیت و نهایتش، ناتوان است. قید هیچ چیز از این روست که عدم درک امر آغازینی که حاوی تمامیت ایران است، موجب بی‌معنایی مشاهدات جزئی و پراکنده می‌شود و دراین حال تصور ما از ایران همان ایران تاریخی ماقبل وجود خواهد بود که با ظهور امر جدید نسخ شده است. مدعای بسیجی آن است که من ایران را به وجود رسانیدم و من خود همان وجودم.

اما این همه چیز نیست: کسی که ظهور جدید وطنش یا حتی در سطحی پایین‌تر، موجودیت وطنش را در نظر نمی‌آورد یا نمی‌بیند، به‌طریق اولی جهان را نیز نتواند دید؛ زیرا به‌طور عقلی، نگاه به جهان یا درک امور بیرون از کشور، مؤخر بر داشتن وطن یا داشتن یک وضعیت درونی، هویت یا حریم است. بدون وطن جهان قابل درک نیست؛ حتی بدون وطن، از آنجاکه وجود جهان قابل درک نیست، پس جهانی برای تفهم بشری وجود ندارد. پس بدون تقدم وطن، جهان وجود ندارد. بسیجی می‌گوید از آنجاکه من نیروی ادخال معنویت در سیاست جهان هستم، پس، از من، معنای جهان باید بازیابی شود.

همه معناهای بزرگ به این روش، با پرداخت هزینه سخت برای اراده اتصال به مطلق آغاز شد؛ مرگ. رزمنده داوطلب شهید یا بسیجی با مرگ خود، جسارت خود،

یعنی سیاست جهان‌پردازانه و ویژه خود را، به امتداد یا جاودانگی پیوند زد و مالکیت آینده را به‌دست آورد. این مالکیت‌ورزی از آن‌رو محقق شد که او نظام ارزیابی‌های هموطنانش را از آن خود کرد؛ به‌نحوی که هم‌میهن او در هر قضاوت بزرگ سیاسی که در برابرش قرار می‌گرفت، تحت تأثیر آرمان‌گرایی زنده این رزمندهٔ پاکباز شهید، به قضاوت می‌پرداخت، مشروعیت اعطا می‌کرد یا نمی‌کرد، رأی می‌داد یا چنین نمی‌کرد، بیعت می‌کرد و بیعت می‌گسست. این زمان "نه" گفتن به امریکا و غرب بسیار پرهزینه است. نیروی اجتماعی و مشروعیت مردمی لازم که نظام جمهوری اسلامی برای نه‌گویی به غرب و رویارویی با فشارها و تضییقات بین‌المللی به آن نیاز دارد، از کانون آرمان‌های رزمنده شهید به‌در می‌آید.

این داوری از آن روست که به‌راستی منبع دیگری تا این حد از مشروعیت‌سازی و آفریدن نیروی مقاومت قابل تصور نیست. مقاومت در صحنه بین‌المللی عمدتاً محتاج منبع داخلی است و آن انگاره انسان کامل ایرانی است؛ انسانی که با مقاومت در سختی‌ها و مرگ آرمانی خود، مجوزی گسترده و مردمی برای مقاومت سیاسی جمهوری اسلامی بر ساخت؛ رزمنده‌ای که براساس این فرض که «اگر راستش را بخواهید هنوز روز عاشورا به پایان نرسیده است»^{۱۷}، عمل می‌کرد و می‌اندیشید. رزمنده شهید، با پذیرش مرگ بر مبنای عقایدی از این دست، اصل مقاومت در برابر بی‌عدالتی جهانی را به یک ارزش اجتماعی ناخودآگاه در کشور بدل ساخت. گوکه بسیاری گمان می‌کنند اصل به‌اصطلاح، استکبارستیزی یا مخالفت با اهداف استعماری غرب ارزشی است که در سطح خودآگاه ذهن ملت ایران قرار دارد و موضوع هشپاری یا آگاهی سیاسی آنان است، اما چنان‌که تاکنون بحث شده است، تأثیر شهیدان بسی بیشتر از سطح رویی خودآگاه جمعی، در لایه‌های زیرین‌تر وجدان جمعی ایرانیان عمل می‌کند؛ همچون انگارهٔ امام‌حسین که بیشتر از حوزهٔ خودآگاه در ناخودآگاه یا در فرهنگ ایرانیان خانه دارد. بسیجی شهید برای ایرانی، یک امام‌حسین کوچک یا یک روایتگری ایرانی از امام شهید یا اگر نه دست‌کم،

یادآوری برای انسان کامل است.

از نظر مردم، معیارهای تعیین‌کننده وزن و اعتبار یک رهبر یا کارگزار سیاسی در زمانه کنونی عبارت است از پاکی اخلاقی، پاکدستی، تعهد به یک زندگی متوسط، دوری از گرایش‌های سرمایه‌سالارانه، عدم تعهد به پیوندهای فامیلی و جغرافیایی، معنویت، نفی حامی‌گری... اگر این معیارها، ذهنی و غیرتجربه‌شده و کلی بودند و یک تجربه زیست‌شده نبودند، آنگاه می‌شد بر بی‌اهمیتی و غیرعملیاتی بودن آنها در صحنه سیاست ایران تأکید کرد اما واقعیت آن است که ویژگی‌های فوق در وجود رزمنده اسلام انعکاس عملی یافته بود و از آن مهم‌تر توده‌های مردمی بر انتساب این ویژگی‌ها بر رزمنده داوطلب شهید به‌طورکلی صحنه گذاشته و بدان باور دارند. شهید، آرمان‌ها را موضوع التزام سیاسی می‌سازد.

"رزمنده اسلام" با شهادت خود، با به داستان بدل‌شدن خود، این ارزش‌ها یا معیارها را از حالت انتزاعی خارج کرد و عملاً به آنها استمرار و پیوستگی و وجهی انضمامی بخشید. انگاره رزمنده شهید به این موقعیت نرسید مگر به‌عنوان انسان آرمانی ایرانی. رمز ماندگاری سیاسی داستان رزمنده شهید، بدین ترتیب، در تاریخ ایران، خاصه در تاریخ تشیع در ایران، نهفته است.

آنچه اهمیت دارد خود گذشته نیست بلکه ظرفیت‌هایی است که گذشته برای آینده می‌آفریند: چنین می‌نماید یا قابل مقایسه به‌نظر می‌رسد که داستان رزمنده شهید با آینده ایران، همان نسبت واقعه عاشورا با تاریخ اسلام بعد از خود را دارد؛ تجدیدسازی مداوم و ممانعت از روزمرگی. کار عاشورا در تاریخ ایران آن بوده که مدام الهام‌گری می‌کرده است؛ الهام‌گری یک حقانیت مطلق که مطلقاً مظلوم واقع شد.

یک حقیقت عظیم، پنهان و سوگناک در هر دو تجربه (عاشورای حقیقی و بدل ایرانی آن)، مدام یادآوری می‌شود؛ حقیقتی مظلومانه و خونبار که هنوز حقانیت آن جاری و محقق نشده است. این حقیقت مکتوم به‌دلیل مطلق بودنش، نمی‌تواند واجد ظرفیت سیاسی نباشد. بنابراین در هر دو مورد تاریخی، امر تداوم در گونه‌ای

بالقوگی یا در قالب یک الهام‌گری پنهان معطوف به امر سیاسی و نهاد دولت خود را می‌نمایاند و این یعنی نه فقط امکان ظهور، بلکه امکان تداوم.

اینکه نقش دفاع مقدس در تاریخ جمهوری اسلامی مثل نقش واقعه کربلا در تاریخ دین اسلام است، به آن معنی است که دفاع مقدس و «رزمنده اسلام»، محتوای خالص و نابگری عقیدتی بنیادین نظام جمهوری اسلامی را برجسته می‌کند و به آن حیاطمندی و نوبه‌نوشوندگی و نیز خصلت انتقادگرایی می‌بخشد و از شی‌ءوارگی و به‌سنت‌گراییدن نظام جلو می‌گیرد. اینکه ایده دفاع مقدس و خاصه رزمنده شهید، مانع از به‌سنت‌گراییدن نظام می‌شود، نکته بسیار مهمی است. کار مهم انگاره رزمنده شهید یا همان ایده دفاع مقدس آن است که به مردم الهام می‌کند که جمهوری اسلامی می‌تواند چیزی غیر از برخی از کارگزاران خود و عملکردهای آنان باشد؛ مانند برخی نظم‌ها که غیر عادلانه مستقر شده‌اند یا ساخت‌وپاخت‌های پنهان میان کارگزاران و نخبگان سیاسی که مستلزم کاهش کرامت مردم عادی‌اند.

پس، این انگاره، به صورتی طنزآمیز، همچنان‌که دلایل ثبات سیاسی را در خود دارد، برعکس، گرایش بالقوه انقلابی و نفی‌کننده نیز در سیاست ایران می‌آفریند. به‌خاطر این تصور، جمهوری اسلامی در خود، ظرفیت از سرگذراندن شدیدترین تحولات و تغییرات سیاسی را دارد.

ه) پیوند میان نوعی مرگ و نوعی دولت

مرگ حماسی، ماندگاری می‌آفریند و رزمنده اسلام با مرگ خود به یک معیار ماندگار در قضاوت‌های اساسی مردم بدل می‌شود. به عبارت دیگر، آرمان خالصاً اخلاقی و زاهدانه‌او، آرمان تأسیس یک سیاست و جامعه خداجویانه، هرچند کاملاً محقق نشد؛ اما به‌مثابه یک معیار قضاوت جمعی یا میزانی برای ارزیابی‌های عمومی، در ادوار بعدی سیاست ایران ادامه حیات داد.

واقعیت آن است که اغلب مردم در خاطره جمعی جنگ تحمیلی و در یادکرد رزمنده شهید، یک صداقت اخلاقی نمونه را سراغ دارند که هزینه سخت و نیرویی

فراوان و بی سابقه برای عملیاتی سازی آن انجام شده که آن را شایسته حرمت گذاری و امری فراموش ناشدنی می سازد؛ یعنی چیزی که می تواند در هر زمان و به هر بهانه به یاد آورده شود؛ اما حقیقت دفاع مقدس و انگاره رزمنده شهید در وجدان جمعی مردم معمولی، از یک صداقت اخلاقی نمونه بودن فراتر می رود؛ آنها در انگاره رزمنده شهید «حقانیت مظلومانه» یا یک اراده اخلاقی جسورانه برای بازسازی جدید جهان بر طبق محتواهای موعودگرایانه و قهرمانی مذهب تشیع می بینند که برایشان امری آشنا و ملموس است و آنان طی گذار نسل ها عمیقاً آن را در خود درونی کرده اند.

درواقع، با انگاره بسیجی شهید، درون فرد ایرانی اتفاق مهمی می افتد؛ یعنی معنای جمهوری اسلامی با شهادت بسیجی پیوند می خورد و یک امر وجدانی پنهان، اما ریشه ای شکل می گیرد که آن، رمز ثبات سیاسی در نظام جمهوری اسلامی است و به مثابه عامل اساسی حیات سیاسی نظام جمهوری اسلامی عمل می کند. داستان بسیجی شهید، اصلی ترین ارتباط نظام با تقریباً همه مردم ایران است. همین، رمز تحریر دولت های معارض غربی درباره محافظه کاری سیاسی جامعه ایرانی نیز هست؛ یعنی اینکه چرا با آن همه فشارهای اقتصادی و جنگ و تحریم ها و تخریب فضا و ذهنیت سازی ها و غیره، آن هم طی سالیانی طولانی، حتی انگیزه طبقات متمول تر و غریب تر جامعه ایرانی نیز علیه دولت جمهوری اسلامی به قدر کافی قوی و قاطع نیست. واقعیت پنهان آن است که جمهوری اسلامی نزد ایرانیان روی یک پیوستگاه استوار است؛ تطابق ذهنی صداقت و پاک بازی نسل اول مدافعینش با حقانیت مظلومانه امام حسین (ع).

این تطابق ذهنی - عاطفی یا تطابقی بین گذشته و حال است؛ اما همه سخن درباره رابطه خاطره بسیجی شهید با جامعه ایرانی را بیان نمی کند. اگر بخواهیم تفصیلی تر بگوییم، این رابطه حاوی گونه ای آئینگی است. به عبارت دیگر، بسیجی یا رزمنده شهید برای جامعه ایرانی همچون یک آئینه است. او به ایرانیان، خصال تاریخی فضیلت مندانۀ نهفته شان را به نمایش می کشد؛ او به مردم کشور خود آرمان گرایی

و جهان‌گرایی معنوی‌شان را این‌بار به‌صورت فعلیت‌یافته (یعنی جاری‌شده در یک سبک زندگی و مرگی مرتبط با آن) نشان می‌دهد؛ انتظارشان برای مواجهه با شیء عظیم یا تحول رستخیزی، تمایلشان به اسطوره یا ایده انسان کامل و جسارت پنهان‌شان برای اتصال دادن خود به امر خداوندی؛ جسارتی که هر زمان ممکن است در زندگی ایرانیان از خلال روندهای روزمره و روندهای عادی و حتی رذیلت‌آمیز امور، یکباره و قیام‌گونه خود را آشکار سازد.

نام دفاع مقدس تذکری است به انسان ایرانی که شوقِ اتصال به امر مقدس در نهاد او موجود است. [توجه داریم که آرمان قرار نیست چون یک برنامه یا طرح، اجرا یا محقق شود؛ نتایج و تأثیرگذاری آرمان به‌عنوان یک نیروی اجتماعی بزرگ مهم است، نه عملیاتی‌شدن و پیاده‌شدن آن در اجتماع. شاید از همین‌رو از افلاطون نقل شده که غیرعملی بودن آرمان، دلیل نادرستی آن نیست.]

به‌علاوه، بسیجی یا رزمندهٔ آرمان‌گرای ایرانی، به مردمی که زمانی در مملکت به‌طور سراسری انقلاب کرده بودند، کانون معنوی انقلابشان را در قالب یک انسان مجسم نشان داد. این موجود جهان - تاریخی، درواقع به هم‌وطنانش می‌گوید که عالی‌ترین خواسته‌هایشان چه بوده است و گویی به آنها می‌گوید شما از اقدامتان به انقلاب، درواقع چه می‌خواسته‌اید! به این روش، انگارهٔ بسیجی شهید در ساختار روانی مردم ایران همچون یک پیامبر یا یک مدَّکَر ایفای نقش می‌کند. این، رمز اتصال بسیجی شهید با روح و روان جامعهٔ ایرانی است. بسیجی شهید در قالب امر تراژیک، درون مردم ایران ادامه حیات می‌دهد.

بدین ترتیب، بسیجی شهید برای بسیاری یا تقریباً برای همه ایرانیان، به‌گونه‌ای پنهان، آیینگی می‌ورزد؛ آیینگی‌ای که به‌سختی به گفت و نوشت درمی‌آید، اما به گستردگی تأثیر می‌گذارد و عمیقاً جهت می‌دهد. در مبارزات سیاسی و انتخابات، هر رجل سیاسی که به‌میزان بیشتری نمایندگی خصال رزمندهٔ شهید را به‌دست آورد، به‌همان میزان احتمال پیروزی وی بالا می‌رود ...

با این حال باید توجه داشت که تأثیرگذاری و جهت‌دهی انگاره رزمنده ایرانی شهید، از جنس واکنش و عکس‌العمل است و یک واقعیت خودبه‌خودی و نیز مداوم و هرباره نیست؛ یعنی این انگاره هنگامی احیا می‌شود که اصول آن در سیاست و جامعه کشور نقض گردد. «رزمنده اسلام»، واقعیتی متعلق به آن یا لحظه واقعه یا رخداد است که در تقابل با رشته طولانی زمانه‌های معمولی و رفتارهای عادی و مکتسب تعریف می‌شود. بسیجی شهید، محصول لحظه واقعه است و از این رو اثرگذاری‌های آن نیز در لحظات یا آنات ویژه‌ای از حیات اجتماعی ظاهر می‌گردد. به علاوه، ایجابگری انگاره رزمنده شهید، ایجابگری‌ای فلسفی یا درمی‌نیستی نیست. آن، یک خاطره مؤثر و برانگیزاننده است که با این حال می‌تواند موضوع غفلت و فراموشی و حتی انحراف واقع شود. انگاره بسیجی شهید بیشتر از آنکه یک مایملک اجتماعی باشد، موضوعی برای جهاد و کوشش‌ها و چالش است. در قیاس با فراموشی نام او، یادآوری خاطره رزمنده شهید موضوع فایده و نفع اجتماعی است. پس، از آنجاکه بسیجی شهید، فضایل کهن اجتماع و فرد ایرانی را در زندگی و مرگ و در عقاید خود نمایش می‌دهد، این ایرانی آرمان‌گرای به ابدیت پیوسته، خلاصه یا نماینده همه محتوای اصیل تاریخ ایران است یا بگوئیم، محصول غایی تاریخ ایران است. او ظهوری هم‌زمان کهن جدید است. تعلق کیفی به جهان زیست ایران، نه رمز ماندگاری، که راز ایجابگری افکار و شهادت بسیجی در جامعه ایرانی است؛ زیرا آنچه که نیروی ماندگاری دارد، احتمال نیروی تأثیرگذاری هم دارد. در هر حال، حساسیت و توجه عمومی مردم به خاطره جنگ تحمیلی، در حقیقت خود، توجه به رزمنده داوطلب آرمانگرای متخلق (صادق) شهید است؛ در واقع، همانا توجه به انسان آرمانی ایرانی است. ایرانیان در این توجه ورزیدن، من ایده‌آل‌شان را می‌جویند؛ من آرمانی‌ای که در تاریخ ایران، همواره در تصور وجود داشته و تقریباً هیچ‌گاه در عمل وجود نداشته است.

اغلب مردم برای آرمانگرایی رزمنده شهید، حتی اگر نخواهند یا نتوانند عملاً

با آن همراهی ورزند، ریشه‌هایی تجربه‌شده و خودی، کمابیش مورد اعتقاد، یعنی مرتبط یا شبیه به داستان شهادت امام حسین^(ع) می‌یابند که به‌همین دلیل نمی‌توانند از آن (انگاره یا ایده بسیجی شهید) مفری بجویند. مرگ ایرانی عامی آرمان‌گرا، نتیجه کوششی عظیم و جسورانه برای احیای آرمان‌های معنوی ناب است که گرچه همچنان تعریف نشده و ناروشن باقی مانده است اما عموماً و عمیقاً در جان مردم عادی (طبقات متوسط مدرن شهرنشین و بسیار بیشتر از آن، در نزد غیر این طبقات) مأوا گزیده است و بر قضاوت‌های نهایی آنان، خاصه در عرصه‌های سیاست کلان، سلطه پنهان می‌ورزد.

(و) احراز وحدت جهان ایرانی

رزمنده شهید یا انگاره او، انسان ویژه یا انسان نوعی انقلاب اسلامی را باید به این روش، به‌مثابه یگانه تجسم‌بخش پیام‌های انقلاب اسلامی دانست. پس او انسانی است که فلسفه یا دلیل آغاز تاریخ جدید ایران را در خود نهفته دارد. از این رو باید نتیجه گرفت که رمز ماندگاری نظام جمهوری اسلامی و شرط تداوم یا زوال آن، در عقاید، ترجیحات، گسست‌ها و پیوست‌ها و خلاصه در زندگی و مرگ همین انسان نوعی نهفته است؛ انسانی توأمان موجود - واقعی و موعود - انتزاعی. درواقع، انسان انقلاب اسلامی درحالی‌که در ابتدای انقلاب فردی واقعی و انضمامی بود، در ادامه و عمدتاً پس از تجربه مرگ، وجهی تحلیلی هم می‌یابد؛ به‌گونه‌ای که او اینک، درون ذهنیت و ارزیابی‌های مردم عادی زندگی می‌کند؛ انسانی هم همراه آنان و هم جدا از آنان. وقتی که فرد مؤمن به انقلاب اسلامی در مهلکه نبرد به شهادت می‌رسد، از واقعیت به انگاره یا یک مقوله آرمانی بدل می‌گردد یا به‌عبارت دیگر، از سطح سیاست خرد به سطح یک روانشناسی کلان انتقال می‌یابد و در سطح ارزیابی‌های کلان و قضاوت‌های اخلاقی مردم به حیات خود ادامه می‌دهد.

دربرابر روزمرگی‌ها، دوری از فضایل، اختلافات سیاسی و حزب‌بازی‌ها و دنیاطلبی مسئولان مملکتی، توجه توده‌ها به اهمیت و پاکی رزمندگان پاکباز صدر

انقلاب اسلامی اهمیت هر زمان‌فزون‌تری می‌یابد و بر وزن انگاره رزمنده شهید بر جان و دل مردم عادی افزوده می‌شود. همین مردم عادی هستند که تحت تأثیر انسان آرمان‌گرای شهید، همانا نیروی اصلی و نهایی تغییرات سیاسی در کشورند؛ مردمی به‌ظاهر تابع غرایز و اسیر گرایش‌های حقیر و حساب‌گری‌های کوتاه‌مدت که باین‌حال، در پیوندی عاطفی و ناهشیار با خاطره صادقانه رزمنده شهید یا با آرمان‌گرایی در یاد مانده او قرار دارند.

انسان انقلاب اسلامی، پیشتر انسانی هم همراه مردم و هم جدا از آنان توصیف شده بود. این وصف از آن‌روست که شاید برای بسیار قابل پذیرش باشد که یادگاران جنگ تحمیلی، چه سالم و چه جانباز، هم تاحدی و شاید تا حد زیادی، مشمول انگاره مقدس رزمنده شهید قرار می‌گیرند و به‌همین دلیل در میان مردم از جایگاه بالایی برخوردارند. همه یا اغلب آنان در متن خاطره مردم از رزمنده ایرانی شهید مورد تصور قرار می‌گیرند؛ رزمنده‌ای که از طریق مرگ خود، آرمان را به جاودانگی پیوند زد یا برای ایده‌آلی بلند و ظاهراً دور، یعنی اتصال به مطلق در متن حیات زمینی، ابدیت آفرید (نک: فصل اول).

اما اتصال ناهشیار به خاطره رزمنده شهید، نه فقط رزمندگان سالم قدیمی و رزمندگان جانباز، بلکه نزدیک به همه ایرانیان، کمابیش مصداق چنان انسانی هستند. درواقع، انگاره رزمنده شهید وحدت و یک‌کاسگی می‌آفریند؛ زیرا پیوندی بین مردم ظاهراً اسیر روزمرگی‌ها و تابع ساقی‌های نفسانی و رزمنده شهیدی وجود دارد که جسورانه، اتصال به حقیقت مطلق را اراده کرده بود. دلیل ادعا به وجود این پیوند، جوشش‌های جمعی بی‌مقدمه یا شکفتن‌های بی‌هنگامی در سیاست سالیان اخیر کشور توسط توده‌هاست که هر بار یکی از آن ارزش‌های انضمامی شده خاص زمان جنگ (صداقت اخلاقی، عدالت‌خواهی، شجاعت در وضعیت‌های سرحدی، انتقادگرایی) را به رخ می‌کشید و مبنای تغییرات عمده در سیاست کشور می‌شد. این ارزش‌های از ابتدا جنینی، با مرگ رزمنده آرمان‌گرا به نیرویی اجتماعی بدل شدند و

از درون ذهن یا قلب، به واقعیت جمعی یا سیاست انتقال یافتند. قضاوت اصلی این است که رابطهٔ انگارهٔ رزمندهٔ شهید با ایرانی نوعی، رابطهٔ همین فرد با منِ آرمانی‌اش است. اگر مجاز باشیم پیرسیم در وابستگی آشکار و پنهان جامعهٔ ایرانی به خاطره یا داستان جنگ تحمیلی چه حقیقتی نهفته است، پاسخ، همان رابطهٔ پیش‌گفته است.

بدین ترتیب، تفکر رزمنده اسلام یا آرمان‌گرایی ویژهٔ او، عامل تداوم حیات جمهوری اسلامی ایران و بنابراین در حالت عکس، عامل زوال آن است و هیچ عامل دیگری در این حدّ از اهمیت نیست. تصور جمعی جامعهٔ ایرانی از بسیجی، خاصه بسیجی شهید، می‌تواند تقدیر آیندهٔ سیاست ایران و بنابراین، خود ایران را شکل دهد. داستان رزمندهٔ شهید بدین گونه، در نهایت از تعیین‌کنندگی امر سیاسی بر امر اجتماعی یا اقتصادی سخن می‌گوید. به عبارت ساده‌تر، تبلورات و نمودها از وابستگی مردم به خاطرهٔ جنگ تحمیلی، از ایجاب‌گری و تعیین‌کنندگی آن و درواقع، از انسان ویژهٔ آن، انسانِ معنابخش به تجربهٔ ویژهٔ آن، حکایت می‌کنند.

سیاست جدید

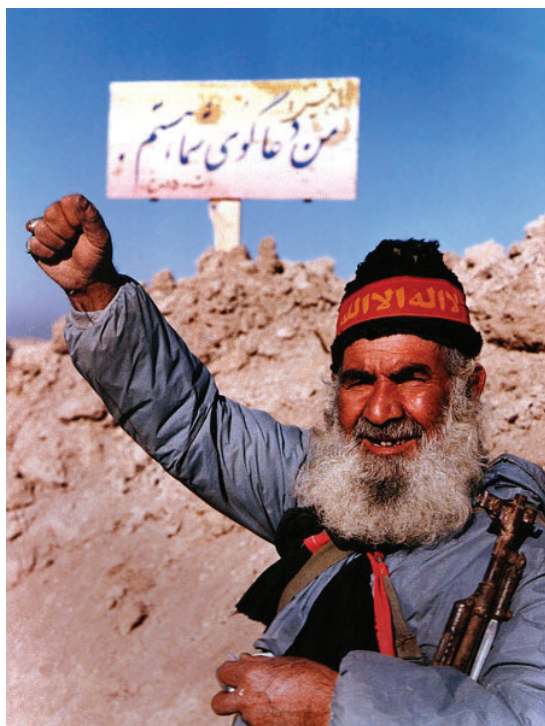
الف) مشروعیت سیاسی؛ بازاندیشی

چگونه بسیجی و فقط او، نیروی هم‌گرایی ولایت فقیه با طبقات متوسط جدید تواند بود؟ تحت تأثیر انگارهٔ ایرانی آرمان‌گرای شهید، ایرانیان، چه عضو طبقات مدرن و چه سنتی، هنگام مواجهه با نظام جمهوری اسلامی ایران، به گونه‌ای، با خودشان مواجه‌اند؛ با منِ آرمانی قومی‌شان که اینک تجسّد سیاسی یافته است. جمهوری اسلامی که در ظهور خود محصولِ ناندیشیده یا ناخودآگاه فضایل ایرانیان طی انقلاب ۵۷ بود، پس از مرگ عقیدتی بسیجی، بیشتر چنین شد. به عبارت دیگر، این دولت در ابتدا هنگامی شکل گرفت که ایرانیان، بی‌توجه به سایق‌های غریزی، زیستی و طبیعی، امور انسانی‌تر و عالی‌تری را اراده کردند: آزادی، عدالت، برادری،

معنویت، ستم‌ستیزی، ندای هم‌گرایی بین‌الاقوامی، ... اما همه این ارزش‌ها با همه ریشه‌های عمیق و زیست‌شده‌شان در تاریخ ایران، در وجود رزمنده اسلام، خاصه هنگامی که بر سر آرمان‌های خود به خاک مرگ درغلطید، تعاریف عملیاتی یافت. رابطه رزمنده شهید با تاریخ کشورش، همچون رابطه نظریه انتزاعی با تعریف عملیاتی است.

به هر حال، ایده‌ای از یک مبارز ایرانی که در مسیر اجرای آرمان بزرگ و مقدس خود شجاعانه جنگید و مرگ را پذیرفت، حتی در ذهن و دل ایرانیان مدرن‌تر نیز دارای کارکردهای عاطفی ژرفی است که می‌تواند در هنگام ارزیابی‌های سیاسی آنان مصدر تأثیر و جهت‌دهی واقع گردد و مشخصاً به محافظه‌کاری سیاسی آنان، به نحوی که یاد شد، منجر شود.

اما ایران فقط از آحاد فردگرایی منتقد و نگران حقوق مدنی خود که موافق نظریه لیبرالیسم، دولت را ذاتاً تجسم شر استبداد می‌انگارند ...، تشکیل نشده است. اگر از طبقات متوسط شهرنشین که مخالف‌خوانی سیاسی همیشگی‌شان را، باز هم بر وفق نظریه لیبرالیسم، عین فضیلت مدنی و دانایی نیز می‌انگارند، بگذریم، به حمایتگری طبقات فرودست شهری، آحاد روستانشین و



ساکنان شهرهای کوچک از نظام جمهوری اسلامی می‌رسیم؛ گروه‌هایی که در تداول عام، به "امت حزب‌الله" مشهورند.

پرسش مهمی که در اینجا به آن توجه نمی‌شود، آن است که چگونه یا با چه مکانیزم یا از طریق چه پروسه‌ای، این پیوند بین اعتقادات دینی ریشه‌ای و سستی مردم ایران و دولت امام خمینی برقرار شده است؟ از آن مهم‌تر، چرا این پیوند با وجود مشکلات اقتصادی، ساختاری و غیره همچنان در تداوم است و از میان رفته است؟ بنابراین باید گفت دانش به وجود پیوند عقیدتی میان مردم عادی و امام خمینی (دولت جمهوری اسلامی)، دانشی بدیهی و اولیه است و بنابراین دانش پراهمیت و راهگشایی نیست؛ مهم، دانش به آن نیرویی است که این پیوند را موجب شده است. پرسش این است: آن چه نیرویی است که این سان‌قدرتمندانه، یک واقعیت تاریخمندانه و کهن (اعتقادات دینی سنت‌گرایانه مردم ایران) را به دولتی جدیدالتأسیس در زمانه کنونی پیوند زده است؟ درباره این‌که چه نیرویی معتقدات دینی مردم را سرزندگی بخشیده و آن را معطوف به سیاست کشور و حتی به جهان کرده است، می‌توان عوامل متعددی را فهرست کرد؛ اما پرسش اصلی درباره رمز ماندگاری و نه حتی این، بلکه تعیین‌کنندگی این پیوند (و نه صرفاً دلیل حدوث آن) است.

این پرسش در زمانه کنونی، زمانه‌ای که روندها در آن هنوز به پایان پویش خود نرسیده‌اند و بنابراین هنوز مورد شناخت قرار نگرفته و قابلیت تعریف نیافته‌اند،^{۱۸} بیشتر، شایان درک‌شدن است تا پاسخ‌یافتن. درک خوب یک پرسش، خود بخش مهمی از تمام یک پاسخ درست است. اصولاً پرسش‌های اساسی، به جواب‌های اساسی منجر نتوانند شد؛ آنها بیشتر طرح برانگیزاننده مسئله یا مسائلی‌اند تا چیزی که مستلزم پاسخ فوری باشد.

باین حال در اینجا فرضیه‌ای درخصوص ایرانی‌بودن مطرح می‌شود که شاید بتواند ما را در مسیر پاسخ قرار دهد. براساس بحث‌های گذشته، به نظر می‌رسد ایرانیان آن چیزی نیستند که "ظاهراً" و "مداوماً" نشان می‌دهند؛ آنها آن چیزی‌اند که می‌توانند یا

ممکن است نشان دهند. انقلاب ۵۷، طنزآمیز، آشکار ساخت که ایرانیان آن چیزی‌اند که نشان نمی‌دهند، نه آن چیزی که نشان می‌دهند یا از آنها صادر می‌شود. ایرانیان از زمره ملت‌هایی‌اند و شاید بیشتر از آنها، که بیشتر عبارت از امکان یا بالقوگی‌اند تا یک واقعیت جمعی شکل گرفته و تمام شده. اصولاً افراد در لحظه واقعه یا در لحظه گسست از رفتارهای مکتسب و عادی، قابل درک می‌شوند. شاید ایرانیان، مردمی هستند که ممکن نباشد در امتداد رفتارهای غریزی و طبیعی و زیستی‌شان، هر قدر که این رفتارها گسترده و برجسته و قابل توجه باشند، قابل درک شوند.

فرد بسیجی، دازاین‌واره، با یکبارگی و نیز با جامعیت حضور خود، انتخاب‌های اساسی ایرانیان معمولی و نه رفتارهای غریزی و معمول آنان را در اختیار خود گرفته است و اگر بخواهیم انتزاعی‌تر از این بگوییم، بسیجی شهید بر فلسفه حیات ایران و نه بر جامعه‌شناسی آن (شرایط اجتماعی - سیاسی اش) مالکیت می‌ورزد.

حسب یک اجماع نسبی میان صاحب‌نظران، ایرانیان چندین هزار سال است که با اعتقاد به امکان امر مقدس یا با امید به ظهور امر آسمانی زندگی می‌کنند؛ آنان با ایده عظمت یا با ایده امر مطلق می‌زیند. در تراژدی حیات معاصر کشور و متأثر از روندهای سیاسی - اجتماعی در تاریخ مدرن آن، نتیجه آن شد که ایرانیان، متناقض‌گونه، به غرایز تن می‌دادند اما به فضایل دل می‌سپردند؛ اما تمایل اتصال به فضایل هر آن ممکن می‌بود و هست که خود را آشکار کند.

این، شاید راز ایرانی‌بودن است. در این حال، بسیجی از آن رو انسان تعیین‌کننده‌ای برای آینده سیاست ایران است که به‌طور کامل امر مقدس کهن را در زمان حال، صورت انضمامی بخشیده یا بالقوگی آن را جاری ساخته است. گویی، او ندای کهن فرهنگ ایرانی را برای تعیین حقیقت، به یکباره اجابت کرده است. او با اخذ نمایندگی روح یا جان ایران، به انسان تیپیکال ایرانی در معنای نسخه آرمانی آن بدل گردید. درک انسان تیپیکال ایرانی هیچ‌گاه در گذشته ممکن نبود، زیرا تمامیت آن ظهور نیافته بود اما با انقلاب ایران انسان نوعی ایرانی پدیدار شد یا تصور آن امکان

یافت. این انسان بی‌تردید انسانی برای آینده ایران است. او تقدیر ایران و مالک آن خواهد بود. او هم تاریخ کشورش را توضیح می‌دهد و هم آینده آن را تقدیر می‌کند.

پیشتر در فصل دوم بحث شده بود که هویت‌یابی گروه‌های بشری و نیز ماندگاری تحولات بزرگ، در قالب داستان یا روایت محقق می‌شود و اینکه رزمنده شهید، اعتقادات کهن و درونی‌شده مردم را از طریق خلق داستانی جدید، زندگی جدید و طراوت بخشید. از طریق این داستان، نظام جمهوری اسلامی برای بسیاری از مردم معتقد، همچون واقعیت ملموس و قابل درکی جلوه‌گر می‌شود که توأمان و هم‌زمان دینی - سیاسی است. داستان بسیجی یا رزمنده شهید، داستان پیوند میان جامعه جدید و سیاست جدید ایران است. جنگ تحمیلی فقط بهانه‌ای یا مکر تاریخ ایران برای تبلور انسان آرمانی ایرانی، ایرانی تمام یا ایرانی مثالی است.

بسیجی شهید در ماهیت خود یک رزمنده یا سرباز جنگاور نیست؛ او ظهور انسان کامل و تامل ایرانی است، نه میدان ظهور آن، بلکه خود آن است و ایرانیان نمی‌خواهند از ایرانی تام، از من ایده‌آل خود گریزی بجویند و دلبسته آن هستند. انسان ایرانی تام، با جنگ تحمیلی یا از طریق جنگ تحمیلی درک و تعریف نمی‌شود؛ او بر رسوب یا بر مبنای جنگ یا از طریق آن قابل درک می‌شود. بسیجی شهید، ربط تاریخ و فرهنگ ایران به دولت جمهوری اسلامی است.

در ژرفنای مسئله، بسیجی شهید از آنجاکه برای حفظ و گسترش عقاید خود، قابل مقایسه با اسطوره‌گی امام حسین، تمام زندگی‌اش را معامله می‌کند، اصلی‌ترین و جدی‌ترین جنبه نظام جمهوری اسلامی است و گونه‌ای اولویت پنهان یا پدیدارشناسانه بر جنبه‌های دیگر این دولت دارد. این خیلی مهم است که بسیاری از ایرانیان به جمهوری اسلامی از منظر بسیجی شهید می‌نگرند و این ریشه‌ای‌ترین رمز ثبات سیاسی در اجتماع کنونی ایران است. خاطره جنگ تحمیلی و باورهای آرمانی و مهدوی رزمندگان داوطلب (و تا حد زیادی غیر داوطلب)، در نهایت ریشه‌های

اجتماعی مشروعیت نظام جمهوری اسلامی است. ریشه‌های دینی مشروعیت نظام هم از مأخذ و به واسطه همان باورها (و نه مستقیماً و بی واسطه از اعتقادات دینی مردم) واقعیت می‌یابند. این، حقیقت بسیار مهمی در تاریخ جدید ایران است که تفکر درباره آن، نشان خواهد داد مشروعیت دینی نظام جمهوری اسلامی مستقیماً از منابع کهن دینی برخاسته بلکه به واسطه روایت‌گری متأخر خمینی بسیجی و بسیجی خمینی از آن منابع، حدوث یافته است.

ب) داستان تکوین سیاست جدید

بدین ترتیب این تفکر یا راهیابی شکل می‌گیرد که تداوم افکار و آرمان‌های رزمنده شهید، همانا تداوم انقلاب اسلامی و از قبل آن، تداوم جمهوری اسلامی است، یا این انسان یا تفکری که به او ارجاع دارد، ایجابگر مسیرهای آتی سیاست در نظام جمهوری اسلامی است و همچون یک معیار قضاوت، رمز ارتقا و زوال نخبگان یا گروه‌های سیاسی در جمهوری اسلامی است. چیزهای اساسی باقی می‌مانند و چیزهای غیر اساسی دست‌خوش دگرگونی یا زوال می‌شوند. افلاطون در کتاب جمهوریت می‌گفت: فقط چیزهایی دگرگون می‌شوند که از کمال بی‌بهره باشند. امور اساسی، باقی‌ماندن‌شان را بر ما و بر اوضاع و احوال، تحمیل می‌کنند. در نیروی بقا، معنای تعیین‌کنندگی و ایجاب‌گری نهفته است. رزمنده شهید با به بدل شدن به داستان، به کمال ممکن خود؛ انسانیت تام ایرانی، نائل گردید و نه فقط این، بلکه این کمال را در گستره حیات اجتماعی کشورش گستراند. به این روش، رزمنده شهید واقعیتی هم افقی (دارای گستره عینی) و هم عمودی (دارای عمق تاریخی) است. اینکه رزمنده شهید ایجابگر مسیرهای آتی سیاست در ایران است، پای یک وابستگی و تعهد بزرگ را به میان می‌آورد. سارتر زمانی به سیمون دوبووار گفته بود: «جنگ معنای تعهد را به من آموخت.» اما در اینجا بحث اساسی‌تر است: تجربه فراگیر جنگ تحمیلی به ما فقط تعهد نمی‌آموزد بلکه فراتر از آن، ما خود به تجسمی جمعی از تعهد بدل می‌شویم و تعهد، تعهد به انسان نوعی جنگ تحمیلی، به هستی

جدید ما بدل می‌شود. هستی جدید از آنجا که نه بر رذایل و غرایز ما بلکه بر فضایل، فضایل جمعی ناهشیار ما متکی است، واقعیتی ظریف و بنابراین آسیب‌پذیر است. ما از میان داشته‌هایمان، در مقابل کدامشان مسئول‌تریم؟ در مقابل آنچه که ظریف‌تر و بنابراین ارزشمندتر و بنابراین، آسیب‌پذیرتر است. وقتی انسان انقلاب اسلامی به بنیاد هستی جدید ما بدل می‌شود، از آن پس، وظیفه یا فضیلت ما آن می‌شود که این بنیاد و هستی اجتماعی جدیدی که مبتنی بر آن است را از یاد نبریم و آن را تعظیم کنیم. در این حال بهتر است این بنیاد جدید، یک سرمایه تلقی شود که باید افزایش بیابد و به آن بسنده نگردد، نه یک مایملک که می‌توان از آن تمتع جست.

در تاریخ اندیشه سیاسی وقتی پای حفاظت از یک ارزش بزرگ در بین باشد، بحث قرارداد اجتماعی* به میان می‌آید. کار قرارداد اجتماعی حفظ و گسترش آن ارزش بزرگ (معمولاً زایش دولت) است. آن گونه که اغلب گفته می‌شود، ریشه قرارداد اجتماعی در ضرورت حفظ حقوق و الزامات متقابل اجتماعی قرار دارد و آن را توضیح می‌دهد. نظریه قرارداد اجتماعی بر آن است که ما باید رابطه دولت و جامعه و رابطه آحاد جامعه با یکدیگر را بدان‌گونه در نظر بگیریم که گویی** مردم و دولت را الزامات متقابلی به هم پیوند می‌دهد. به بیان دیگر، این نظریه گونه‌ای کوشش نظری متقدم برای تحلیل توافق و الزام در حیات اجتماعی است. مشخصاً در نظریات اجتماعی - سیاسی، اندیشه قرارداد نقش تحلیلی مهمی در توجیه روابط قدرت و محدودسازی دولت در رابطه با حقوق افراد ایفا کرده است.^{۱۹}

مبتنی بر انگاره رزمنده شهید، ایده انسان کامل ایرانی، گویی مردم با هر دولت یک قرارداد نانوشته یا یک قانون اساسی عرفی امضا کرده‌اند که بار و محتوای آن، ایجاب‌گری سیاسی فلسفه جنگ بسیجی شهید است. این قرارداد می‌تواند به

*. Social Contract

***. as if

رئیس دولت قدرت اجرایی فائده‌ای ببخشد که برتر از قوای قانونی و مصوب وی باشد؛ برتر از نیرو و قوایی که نهادهای رسمی و فرمال می‌توانند به او اعطا کنند. به عبارت دیگر، با اظهار خون شهید و ادعای دفاع از آرمان‌های وی، هر دولتی در ایران قدرت بسیج‌گری بالایی می‌یابد و مقاومت‌های داخلی و ساختاری در برابر آن تاحدی تضعیف می‌شود یا به هر حال نیروی توافقی بالایی در امور سیاسی کشور پدید می‌آید. یاد شهید، همدلی زیادی می‌آفریند و از این طریق نیروی اجتماعی - روانی زیادی در اختیار دولت می‌نهد.

این قرارداد اجتماعی یا قانون اساسی عرفی؛ اما در عین حال دولت یا قوه مجریه را محدود هم می‌کند؛ محدود به موضوع قرارداد. دولت حق ندارد ایده‌آل‌های توده‌ای بهمن ۵۷ را که در زندگی فرد بسیجی به امری انضمامی تبدیل شد، تقلیل دهد یا تحقیر کند. این قرارداد بین مردم و دولت که موضوع آن آرمان‌های رزمنده شهید است، خود مبتنی بر قراردادی قبل از خود است که به آن اشاره شد؛ فلسفه دفاع مقدس همچون قراردادی بین فرد فردیت‌مند ایرانی با خداوند، برای تغییر جهان. داستان ماندگار رزمنده شهید، ابتدا ما را به آستان این پرسش عالمانه و مستلزم تحلیل‌ها و تفکرات عمیق می‌رساند که آیا اصولاً بنیادی برای یک سیاست جدید در ایران شکل گرفته است یا نه و سپس به ما می‌گوید که چگونه بنیاد این سیاست جدید، خود اوست. داستان رزمنده شهید، داستان بنیادگذاری سیاست جدید ایران است. این، ریشه پیوند اساسی خاطره رزمنده آرمان‌گرای شهید با وجدان آن فرد متعارف ایرانی است که در زمانه حاضر می‌زید. آرمان‌گرایی رزمنده شهید برای فرد نوعی ایرانی، یک داستان واقعی یا تجربه‌شده است. واقعی یا تجربه‌شده در این معنا که رزمنده و به طور عمده رزمنده داوطلب ایرانی (بسیجی)، خاصه هنگامی که شهید شد، برای هم‌وطن خود به یک یادآور ارزش‌های کهن درونی شده بدل شد (مانند مظلومیت، شهادت، نفی دنیاطلبی، حقانیت، اراده آرمان بزرگ)؛ آرمان‌هایی اخلاقی که این فرد و پدران وی در طول ۵۰۰ سال عمیقاً در متن آنها زیسته و گرچه نه

به‌طور ملموس اما همواره به‌طور پنهانی و وجدانی و همچون یک گمشده بدان اشتغال‌خاطر داشته‌اند؛ ارزش‌هایی کمتر محقق‌شده، اما عمیقاً موضوع دغدغه درون. خاطره جنگ تحمیلی و خاصه، انگاره رزمنده شهید، فرد ایرانی را به من آرمانی (من ایده‌آل) اش ارجاع می‌دهد؛ امر به‌تدریج شکل گرفته‌ای که دوری این فرد از آن، به‌خصوص در دوران تجدد، در وی یک وجدان جریحه‌دارشده ساخته بود که تپندگی بالقوه داشت و هر زمان می‌توانست آتشفشان‌گونه، خود را در قالب یک اراده جازمانه و جسورانه (عمل قهرمانی یا پرومته‌ای یا عاشورایی)، در عرصه‌ای خطر و حساس بازتاب دهد. این، یعنی امکان ظهور یک "تجدید عهد جمعی" از سوی هر نسل متأخری در جامعه ایرانی با رزمنده آرمان‌گرای شهید. انقلاب اسلامی گونه‌ای تبلور این قانون یا حقیقت قومی بود.

فلسفه مردمی جنگ تحمیلی [یا آنچه که توسط دستگاه‌های تبلیغاتی دولت، تفکر بسیجی نامیده می‌شود و عموماً از آن متساهلانه و سرسری درمی‌گذرند] در حقیقت خود، روایت بنیادگذاری از خاطره هزار ساله (و شاید حتی تاریخ باستان) ایران است که تصور و درک ما از تمامیت کشورمان را مجدداً شکل داد یا بگوئیم بر بستر تاریخ معنوی کهن، ایران را دوباره تعریف کرد؛ "ما"ی جدید را پدید آورد، "ما"ی جدیدی که به ما نشان می‌دهد مای کهن درواقع و درحقیقت خود، یک مای فضیلت‌آمیز بوده است. این مای جدید به‌هیچ‌روی یک بازسازی یا بازتشکیل هویت قدیمی ما ایرانیان نیست، بلکه نوعی تراکم گذشته در زمان حال یا دقیق‌تر، سرریز شدن یک‌باره تمامیت کهن در زمانه حاضر (تاریخ جدید) است. در مای جدید، هشیاری و خودآگاهی‌ای وجود دارد که در ادوار گذشته، واقعیتی جنینی یا یک پروژه ناقص بود.

بدین ترتیب، روایت بزرگ از جنگ تحمیلی، فقط تصور جدیدی از تمامیت کشورمان را ایجاد نمی‌کند بلکه آن را در حالت پویایی‌اش هم توضیح می‌دهد و بر ما منکشف می‌سازد که ما قبلاً چه بوده‌ایم؛ حقیقت جاری در گذشته‌مان را بر ما

آشکار می‌کند، ما را به تاریخمان پیوند می‌دهد. این، سخن هایدگر است که پس از تعین وجود، ما به حقیقت امر کهن، آنچه که بوده‌ایم، پی می‌بریم.^{۲۰} با انقلاب ۵۷ و به‌خصوص با ظهور انسان ویژه آن در حین تجربه جنگ، برای ما ممکن شد که به چپستی تاریخی یا حقیقت قومی خود که آن از یک دیدگاه، انتظار اتصال به مطلق است، پی ببریم.

عظمت و تأثیرگذار بودن رزمنده پاکباز اسلام به دلیل نوع زندگی و مرگی که برگزید، در حافظه جمعی ما واقعیت او را با عقیده و آرمانش یگانه و یکی می‌سازد؛ یعنی واقعیت رزمنده شهید و ذهنیت دفاع مقدس (یا بگوئیم، بسیجی شهید و تفکر بسیجی) یکسان می‌شوند و هریک دیگری را به ذهن متبادر می‌کنند. به عبارت دیگر، چون فرد بسیجی فردی سراسر اهل ایده یا آرمان بود، پس تصور از بسیجی شهید و نحوه تفکر بسیجی یکسان‌اند یا این دو به یکدیگر ارجاع دارند و تصور یکی، تصدیق دیگری است: دفاع مقدس دراصل، همان انگاره بسیجی شهید است. در این حالت وجه نظامی بسیجی حکمی بسیار فرعی و دم‌دستی می‌یابد.

برای نسل‌های ایرانی، وحدت اندیشه و عمل رزمنده اسلام یا این همان بودن حیات و مرگ او، این رزمنده داوطلب آرمان‌گرا، داستان یا روایتی از حادثه بزرگ جنگ تحمیلی است؛ روایتی که در آن، ایرانی متعارف چنین تصور می‌کند که خودش یا کسی کاملاً همچون خودش، یعنی هم‌وطنش، می‌کوشد در اوضاعی سخت و خطیر به پرنسیپ یا جان‌مایه من آرمانی‌اش طی اقدامی قهرمانی اتصال یابد. در این حال، تفکر یا منش یا روحیه بسیجی به کوششی تکین و بی‌سابقه برای احیای من ایده‌آل کهن فرد ایرانی بدل می‌شود و بدین سان فلسفه ژرفی می‌یابد.

بنابراین، جنگ تحمیلی یک واقعه تاریخی کهنه شونده نیست، حتی یک حادثه بزرگ صرف هم نیست بلکه این حادثه بزرگ به این دلیل اهمیت دارد که مجلای ظهور نیرویی بزرگ برای اتصال فرد یا ملت ایران به نفس ایده‌آل جمعی‌اش یا من

آرمانی تاریخی‌اش (ایده انسان کامل) است. شاید مجموع آنچه که تاکنون آمد، توسعه‌ای برای این سخن هگل باشد که با جنگ، آنچه آرزو [یا آرمان یا امکان،...] شمرده می‌شود فعلیت می‌یابد.^{۲۱}

ج) ایده انسان کامل بر تارک سیاست جدید

چنان‌که بیان شد، ایده انسان کامل که بیشتر تفسیری بر زندگی و شهادت امام علی^(ع) و امام حسین^(ع) است، طی ادوار تاریخی در اجتماع ایرانی به تدریج امری عرفی شده یا متصل به زندگی دنیوی بدل گردید و از حالت یک اعتقاد متافیزیک و مذهبی صرف خارج و به یک گرایش بالقوه فرهنگی، با جان‌مایه‌ای دینی بدل شده است. تصور انسان کامل، سازنده من آرمانی فرد ایرانی و از این رو همانا پرنسپ یا فضیلت شکل‌دهنده و سازنده اجتماع ایرانی است.

جنگ تحمیلی حادثه بزرگی است که نه مستقیماً، بلکه از طریق و به واسطه پیام‌ها یا الهامات مندرج در واقعه شهادت فرد بسیجی، مورد روایت‌گری قرار می‌گیرد و سخن اساسی، آن است که این روایت‌گری نقطه حساس روح فرد ایرانی در زمانه کنونی است. به عبارت دیگر، از ملتقای خاطره اسطوره شیعی امام حسین (انسان کامل مظلوم) با مرگ مکتبی یا آرمان‌گرایانه فرد بسیجی، تاریخ سیاسی جدید ایران بنیادگذاری می‌شود که گسستی از تاریخ کهن ایران نیست - زیرا این تصویری ممتنع و ناممکن است - بلکه گونه‌ای تکمیل و نهایی‌شدن آن است؛ مانند آنکه مراحل تکوین یک پیکره، سرانجام با گذاشتن و نصب سر اندیشنده‌ای بر روی آن، به کمال خود برسد. ایران امروز، واقعیتی توأمان کهن - جدید است.

فرد ایرانی که به لحاظ تاریخی و روحی همواره در وضعیت اگزستانس (آفات حساسی که طی آن انسان سرزنده پیوسته به تاریخ خود یا به قول هایدگر، دازاین یا انسان در هر - آن - بودگی‌اش^{۲۲}، امر بالقوه‌ای را که می‌توانست هیچ‌گاه محقق نشود، به وجود می‌رساند). قرار داشته است، از طریق خاطره جنگ تحمیلی همه گذشته خود و محتوای جسورانه و اخلاقی درونش را که بالقوه، محتوی انگیزه‌ای جدی

برای اقدام خطیر، بی‌سابقه و شجاعانه است به‌خود یادآوری می‌کند. این محتوای پتانسیل و بالقوه فرد ایرانی که می‌تواند به عمل قهرمانی (پرومته‌ای) وی منجر شود را شاید بتوان تحت عنوان "جستجوی تحقق شرایط انسان کامل" تعریف و همچون پرنسیپ (جانمایه) اجتماع ایرانی، از آن یاد کرد.

خلاصه، خاطره رزمنده شهید درگیرکننده و اشتغال‌آفرین است و از آنجا که در نظریه، داستان تحولات بزرگ یک کشور هر زمان برای احاد آن کشور درگیرکننده‌تر می‌شود، پس، خاطره جمعی مردم از انگاره رزمنده شهید هر زمان، درگیرکننده‌تر می‌شود. در اینجا فرد ممکن است به یاد این سخن مشهور مرتضی آوینی بیفتد که شهیدان از دست نرفتند، به‌دست آمدند. آنان نرفتند؛ آمدند.

روایت‌گری ماندگار رزمنده شهید از آرمان‌های مردمی انقلاب ۵۷، همچون یک نظام ارزشی، قضاوت‌ها و نگرش‌های جدید جامعه ایرانی را شکل یا جهت می‌دهد و این قضاوت‌ها هرچه جدی‌تر و عمومی‌تر باشند، وزن آرمان‌های زاهدانه رزمنده شهید در آنها بیشتر است. این اراده‌گری بلند که در وصایا، نامه‌ها و سنگ قبرها و حتی مطایبات آنان مندرج است، هم به دلیل جدیت و سرمایه‌گذاری انسانی سنگینی که از آن حکایت می‌کنند^{۲۳} و هم به دلیل وابستگی روحی اغلب مردم ایران به خاطره آنان، دلیل بودن و فلسفه هستی نظام جمهوری اسلامی را بازنمایی می‌کنند.

رزمنده شهید انگاره یک جمهوری اسلامی پاک و اخلاقی و متعالی را هر دم به مردم ایران یادآوری می‌کند و بر اساس این، نیرویی، بسته به مورد، هم محافظه‌کارانه و هم نفی‌گرا و انقلابی در سیاست کشور می‌آفریند؛ می‌تواند هربار حسب مقتضیات زمانه، این یا آن کارکرد را ایفا نماید و خلاصه، بسیجی از طریق مرگی ایرانی - آرمانی، بر تارک سیاست جدید ایران نشست.

نظر به گستره و مهمتر از آن، عمق ناهشیار تأثیر آرمان‌های رزمنده شهید بر قضاوت‌گری‌های مردمی، این آرمان‌ها و تقیّدات، گونه‌ای قانون اساسی پنهان یا یک قرارداد اجتماعی عرفی را برای سیاست در جمهوری اسلامی برمی‌سازند که نه

رسمی‌تر و عینی‌تر، اما ریشه‌ای‌تر و به‌همین دلیل، اصیل‌تر از قانون اساسی مدون، می‌توانند معیارهای زندگی سیاسی در ایران جدید را شکل دهند. پوشش‌های جدید سیاسی نمی‌توانند در صورت احساس عمومی مردم دایر بر تناقض آن پوشش‌ها با آرمان‌های شهیدان، آرمان‌هایی که گویی با هربار تشییع پیکر آنان تازگی می‌یابد، از اقبال عمومی و بنابراین آراء مورد نیاز بهره‌مند شوند؛ گویی ملت ایران می‌گوید انگاره رزمنده شهید در سیاست کشورم هرگز نباید نقض شود.

نتیجه‌ای که از این بحث می‌توان گرفت آن است که تداوم انقلاب اسلامی و از قبل آن، تداوم جمهوری اسلامی، ریشه در تداوم افکار و آرمان‌های رزمنده شهید در اذهان مردم دارد و اینکه این انسان یا تفکری که به او ارجاع دارد، بر محمل وابستگی عاطفی مردم به داستان واقعیت او، در نهایت ایجابگر مسیرهای آتی سیاست در نظام جمهوری اسلامی تواند بود. اما اگر داستان رزمنده شهید یک بنیاد واقعی و تداوم‌یابنده برای سیاست و اجتماع ایرانی است، در این صورت باید به آن همچون کانون یا منبعی برای رهیافت‌های عملیاتی‌تر و اجرایی‌تر، در عرصه‌های سیاست داخلی و خارجی نگریست. به بیان دیگر، فلسفه زندگی و فلسفه مرگ انسان انقلاب اسلامی، بسیجی شهید، بسان کانون یا انبانی جلوه‌گر می‌شود که قاعدتاً باید از درون آن، مفاهیم انضمامی‌تر و عملیاتی‌تری که دولت جمهوری اسلامی لامحاله با آنها مواجهه و رویارویی دارد، استخراج و استنباط شود.

این، هدفی است که پس از سی و چند سال قاعدتاً تاکنون باید فراچنگ می‌آمد؛ اما متأسفانه فاصله بسیاری از آن وجود دارد. تازه، این مهم نیست؛ مهم آن است که اصلی‌ترین متغیر یا عامل در انقلاب اسلامی، خود، موضوع بیشترین غفلت است و این غفلت از شناسایی و درک، همچنان ادامه دارد. اما یک کانون اصلی زایش امید همچنان وجود دارد: انگاره رزمنده شهید، درون وجدان فرد ایرانی همچون نیرویی برای صدور احکام ارزشی و قضاوتگری‌ها، بر این اساس، همچون نیرویی برای تضعیف تمایل به روزمرگی‌ها و از همین‌رو همچون نیرویی برای

تازگی ورزشی‌ها عمل می‌کند. این انگاره همچنان در حال فعالیت و تکاپوست و کهنگی و نهادینه‌شدن را برنمی‌تابد؛ می‌تواند به حیات زیر خاکستر برود اما نابود نمی‌گردد؛ زیرا از حیات تاریخی کل، به‌درآمده و نماینده آن است.

از این‌روست که این انگاره و فقط همین انگاره، در هر تحول مهم سیاسی، مستقیم یا غیر آن، اما به‌هرحال قابل درک، خود را جاری می‌سازد و هنگامی که اصول آن نقض شود، با هر بهانه‌ای تجدید حیات می‌یابد؛ از درون وجدان افراد، حدوث یک نقض بزرگ را به آنان الهام و هشدار می‌دهد. ایرانیان به خاطره جنگ تحمیلی و دقیق‌تر، به خاطره ایرانی آرمان‌گرای شهید وابستگی دارند و نزد بسیاری از ایرانیان، این وابستگی حتی در حد یک نقطه ضعف است. بسیجی شهید، یعنی ایران یا گذشته ایران، به‌علاوه معنی و سرزندگی.

(د) ایرانی شهید، معیاری برای همه چیز

قدرت وابستگی‌آفرینی که تصور انسان ایده‌آل ایرانی از آن برخوردار دارد، تا بدان حد است که حتی ضعف و فراموشی جامعه ایرانی از خودش را نیز توضیح می‌دهد و معنادار می‌سازد. اصولاً این‌گونه است که تحولات بزرگ به دلیل عظمت خود، حتی فراموشی و نقض خود را هم خود تبیین می‌کنند؛ همچون انقلاب فرانسه که اگر مجاز به مقایسه باشیم، انحرافات و فراموشی‌ها از برخی اصول و اهداف خود را باز هم به‌اتکای همان اصول و اهداف اولیه خود معنادار و قابل توضیح ساخت.

به این روش، انگاره انسان ویژه انقلاب اسلامی نه فقط دارای قوه استمرار در ذهنیت نسل‌های جامعه ایرانی است بلکه بسیار فراتر از آن، انحرافات و نقیض‌ها از خود را نیز برجسته می‌سازد و آن را درون وجدان و آگاهی افراد وارد می‌سازد و بدین‌گونه بنیادی برای اصلاح آن در دوره بعدی فراهم می‌آورد. این شاید اصلی‌ترین معنای استمرار تفکر بسیجی یا همانا خاطره انسان الگوی ایرانی در سیاست کشور باشد.

اگر بسیجی چنین انسانی باشد، از طریق جنگ تعریف نمی‌شود، بلکه جنگ از طریق او قابل درک و تعریف می‌گردد. زیرا او، انسان انقلاب اسلامی، همانا انسان آرمانی ایرانی، اوج ایرانی بودن است. این انسان با همه تمایلات و خاصات خود در بهمن ۵۷ زایش یافت. به‌راستی ما و هیچ‌کس، از فلسفه و دلیل زایمان او توسط مام میهن در این زمان، زمان مدرنیته متأخر، چیزی نمی‌دانیم؛ اما می‌دانیم که او در حین تجربه جنگ تبلور و نمود یافت و هنگامی که تجربه مرگی خونبار را پذیرفت، ناگاه در چشم و دل ایرانیان جایگاه والای فزاینده‌ای یافت. او به دلیل نوع ایده‌آل یا تیپ آرمانی‌بودنش، در هر زمان مورد توجه قرار می‌گیرد و با گذر نسل‌ها، زمان به زمان هاله‌آلوده‌ای بیشتری بر گرداگرد انگاره و خاطره او نقش می‌بندد و وابستگی ذهنی و عاطفی ایرانیان و بنابراین ایران، به او هر بار قوت بیشتری می‌گیرد.

اگر به همین صورت پیش برویم، رزمنده آرمان‌گرای شهید، به تجسم روح ایرانی یا نمادی از "جان ایران" بدل می‌شود. در این صورت، او برای دفاع از کالبد یا خاک ایران به جبهه رفت، بلکه می‌توانیم بگوییم او برای دفاع از جان ایران به جبهه رفت و با شهادت خود به یادآور یا تجسم انسانی آن بدل شد. بی تردید بسیجی معتقد است دشمن نه به خاک بلکه به جان ایران حمله کرد: جان یا روح واحد ایران عبارت از تمایلی ناخودآگاه و نهادینه، معطوف به انضمامی سازی امر مطلق (خداوند) در حیات سیاسی - اجتماعی است (اتصال امر قدسی و سازمان دولت) که در قالب جمهوری اسلامی تجسد سیاسی یافت (نک: ضمیمه دوم). به عبارت دیگر، این گرایش که تا قبل، نمودهای فرهنگی، فکری، اجتماعی داشت، در بهمن ۱۳۵۷ تبلور سیاسی نیز یافت و بسیجی (منظور، روحیه بسیجی است که می‌تواند شامل سربازان و دیگر صنوف هم بشود) مدافع این جانِ تبلور یافته بود و هست. او با شهادت خود به تبلور جان یا روح ایران بدل شد و این رمز ماندگاری اوست و ماندگاری جمعی، تعیین‌کنندگی می‌آفریند و از آن حکایت می‌کند.

ایرانی نوعی، خاصه، ایرانی مخالف خوانِ عضو طبقات متوسط شهرنشین،

نمی‌داند وابستگی و علاقه‌اش به انگارهٔ رزمندهٔ شهید ایرانی از چهره و به چه دلیل است. او فقط اذعان می‌کند که نگرش ستایش آمیزی به خاطرهٔ هم‌وطن شهیدش دارد و این ستایش‌گری رو به کهنگی نیز ندارد. ایرانی زنده نمی‌داند که در نگاهش به رزمندهٔ شهید، او در واقع به من آرمانی‌اش می‌نگرد و به تمجید آن می‌پردازد.

من آرمانی جمعی، دلیل بودن را در اختیار می‌نهد؛ گونه‌ای فضیلت آغازین است که فلسفهٔ بنیادگذاری یک گروه انسانی یا اجتماع است؛ حوادث قبل از خود را (اگر فی‌نفسه نگریسته شود) یکسره بی‌معنی می‌سازد و حوادث پس از خود را حسب مدار خود، معنی‌دار و قابل درک می‌نماید. من آرمانی جمعی، زادهٔ روایت‌گری از تحول بزرگی در حیات یک گروه بشری است که هنوز هویت خاص خود را کاملاً پیدا نکرده است، گونه‌ای نقطهٔ ثقل است که همه تازگی‌ها و تحولات جدید و حوادث نو را به دست‌مایهٔ تداوم خود بدل می‌سازد و در پرتو تغییرات و مستحدثات، درون جان‌های آحاد یک اجتماع تاریخی، ادامه حیات می‌دهد. نتیجه آنکه، رزمندهٔ داوطلب شهید، نه فقط بخش دینی در سیاست جامعهٔ خود، بلکه حتی بخش دنیوی (سکولار) سیاست‌کشورش را نیز به زیر مهمیز خود دارد. اما این نتیجه خود متضمن نتیجهٔ دیگری است: انگارهٔ بسیجی شهید وحدت دولت و جامعهٔ ایرانی را بر محور خود سبب شده است.

انگاره بسیجی، یک یادآور بزرگ است. تا زمانی که اسطورهٔ حماسی امام علی^(ع) و امام حسین^(ع) در جامعهٔ ایرانی به تولید حس عدالت و ظلم‌ستیزی و شجاعت و آرمان‌طلبی... می‌پردازد، در مقیاسی کوچک‌تر، همین کارکرد را انگارهٔ رزمنده شهید در عرصهٔ سیاست ایرانی ایفا می‌کند [فرد ممکن است به یاد این سخن امام خمینی بیفتد که تربت پاک شهیدان ... تا قیامت ... دارالشّفاي آزادگان خواهد بود]. شاید از همه مهم‌تر، ظرفیت تاریخی اسطوره‌های شیعی برای جامعه و نسل‌های ایرانی، عبارت از قدرت آغازگری باشد، یعنی نیروی گسلیدن از روندهای معهود و جافتاده‌ای که حقانیت و نیروی خود را نه از خود، بلکه از عادات و از گرایش‌ها

به تقدیس امر کهن کسب کرده‌اند، جامعه‌شناس فرانسوی می‌گوید: «گذشته چون گذشته است، زیباست.»^{۲۴} در ایران شیعی، یک سنت غالب، مقاومت علیه خود سنت است. انگاره شهید راه حق، نیرویی بالقوه مخالف با هر نوع تقلیل نهضت به سنت است و بالقوه نیرویی انقلابی است.

فضیلت آغازگری متعلق به فرد انقلابی است و فرد انقلابی و انقلابیگری در برابر سنت‌گرایی تعریف می‌شود. در تجربه انقلاب اسلامی، تجربه مخالف آن یعنی سنت‌گرایی همچون گرایشی است که می‌خواهد بر مبنای حقایق کهن درباره تحولات جدید حکم دهد و قضاوت کند؛ میزان درستی یا اعتبار یک حکم، رفتار، عبارت یا هر چیزی، در میزان تطابق آن با ارزش‌های مقدس مسلطی است که از گذشته به یادگار مانده‌اند، حال آنکه برعکس، انقلابی کسی است که باور خود به حقایق یا ارزش‌های کهن را در پرتو تعیین‌کنندگی تحولات جدید و مربوط به زمان حال تفسیر و بازایی می‌کند. انقلابی از حال به گذشته می‌نگرد اما سنت‌گرا از گذشته به حال می‌نگرد. انقلابی، به ایده‌ای درباره آینده مؤمن است (امر آرمانی)، اما آینده برای یک سنت‌گرا فضایی توخالی است و فقط می‌تواند در قالب برنامه و طرح معنادار شود؛ اما طرح و برنامه‌ای که یک سنت‌گرا به آن می‌اندیشد، آرمان نیست، در همان معنا که باور عقلی، ایمان نیست.

ایده رزمنده آرمان‌گرای شهید، عبارت از "نه" تاریخ ایران (معنایی فراتر از اجتماع ایران)، به اهمیت سنت به عنوان سنت و "آری" به استقبال از تازگی هاست. در هر جامعه‌ای، فقط یک آرمان‌گرایی ریشه‌ای شده و ناهشیار می‌تواند موجب استقبال توده‌ای از تازگی‌ورزی‌ها شود. ایده ایرانی شهید، حاوی تقدیس آغازگری‌های بزرگ و تابناک است. شجاعت مطرح ساختن اراده جدید (که در وصایای شهدا آشکارا دیده می‌شود) تمجید اصل مقاومت، انس با اندوه تک‌افتادگی و غم آغازگری (آغازگران در ابتدا تنهایی سختی را تجربه می‌کنند)، همه از حقایق مقارن با آغازگری است. از آن سو، ترس سنت‌مآبانه از تغییر و اراده حفظ نظم موجود، شاید بیشترین

فاصله از مفهوم بسیجی بودن را دارد. اراده آغاز تغییرات بزرگ، شاید اصیل ترین مفهوم هم‌زاد با بسیجی است.

امر بزرگ، اراده تغییرات بزرگ، نمی‌آید که به راحتی برود؛ آن حتی نمی‌آید که صرفاً بماند؛ آن می‌آید که نظم و سپهر تازه‌ای، جهان تازه‌ای را بنیان نهد؛ نتیجه امر بزرگ، انقلاب، خلق سیاست جدید و حتی فلسفه تاریخ جدیدی است که این حسب نظر فیلسوف آلمانی، مشخصه "انقلاب" است.^{۲۵}

صحنه جدید

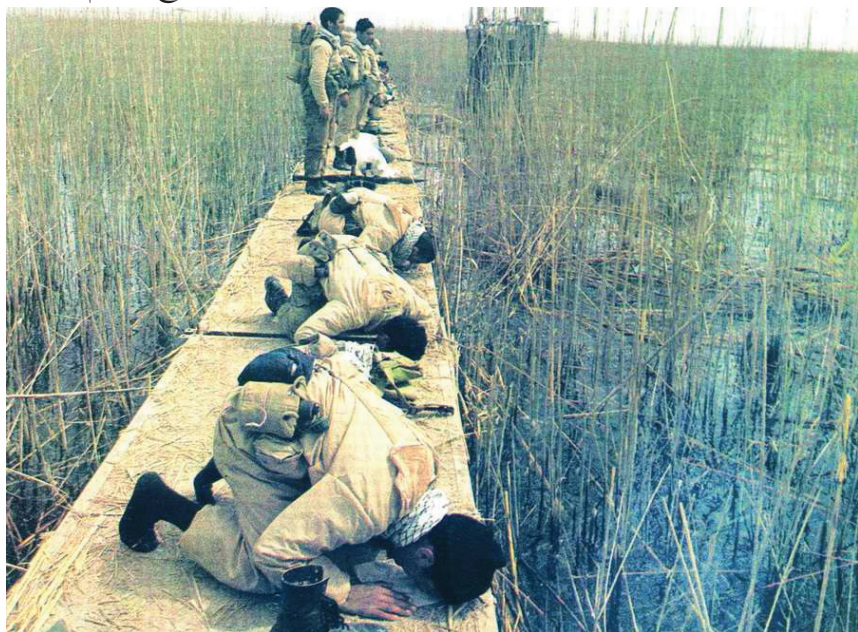
آرایش نیروهای جدید در صحنه سیاسی مشخص می‌شود. درواقع نیروهای جدید صحنه جدیدی می‌آفرینند و در این صحنه قابل درک می‌شوند. بسیجی، نیروی انقلاب، نیرویی دوران‌ساز یا زمانه‌ساز اما فاقد ابتکارات سیاسی کافی است. او در جمهوری اسلامی، نیرویی متعارف، به‌طور سیاسی سازمان‌یافته و مالک زمان حال نیست. رابطه بسیجی با فضای سیاسی پیرامون خود گونه‌ای رابطه امر بالقوه با امر بالفعل است. امر بالقوه می‌تواند مالک فردا باشد اما امر بالفعل بی‌تردید مالک زمان حال است و در این زمان جولان می‌دهد. مواجهت بسیجی با نیروهای سیاسی غیربسیجی که داخل ساختار حکومتی حضور دارند، شامل چه موضوعاتی است؟

الف) ایمان، بالاتر از اعتقاد

هنگامی که جنگ درگرفت یک تقسیم کار اساسی و تعیین‌کننده پدید آمد: برخی اهل شب‌های حمله یا رزمنده خط مقدم شدند و برخی صادقانه و معتقدانه به زحمتکشان و خادمین پشت جبهه بدل شدند. در اینجا بحث بر سر تقدیر نیست (مثلاً تقدیر الهی آن باشد که یکی پشت جبهه قرار گیرد و یکی در خط مقدم)؛ بحث بر سر انتخاب تقدیر است؛ چه کسی خط مقدم (احتمال مرگ) را انتخاب کرد و چه کسی پشت جبهه یا خدمت به نظام در درون شهرها را برگزید؟ چه کسی بسیجی شد، چه کسی حامی بسیجی شد؟ و صریح‌تر، چه کسی خواست و اراده کرد که بسیجی خمینی

باشد (حتی اگر نتوانست به خط مقدم برود)* و چه کسی نخواست (حتی اگر حسب هر اقتضایی مواقعی در جبهه حضور یافت)؟ بحث حضور و حضور نداشتن مطرح نیست، بحث خواست حضور و خواست عدم حضور مطرح است.

همه چیز در فردای سیاست جمهوری اسلامی از همین گزینش آغازین و انتخاب بنیادین آغاز شد. دفاع از جمهوری اسلامی یا خدمت به جمهوری اسلامی؟ اما پرسش حتی واضح‌تر و صریح‌تر از این است، در مواجهه با ابتلای بزرگ، در برابر عاشورای کوچک، بسیجی خمینی بودن، آری یا نه؟ این پرسش از آن‌رو پرسش بسیار سخت و درگیرکننده‌ای است که کسی که در راه دفاع از امام خمینی



* مثلاً شهید حسین رجبی‌پور زمان جنگ رئیس کل کارگزینی سپاه بود. او قبل از عملیات والفجر در بهمن ماه ۱۳۶۴ به یکی از راویان مرکز اسناد رجوع کرد و مصرانه از وی خواست که چون امکان اعزام از ستاد سپاه به جبهه وجود ندارد، از طریق وی در منطقه عملیاتی حضور بیابد. او با هماهنگی دوست خود، دو روز قبل از عملیات وارد منطقه شد و روز اول عملیات در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۰ کنار قرارگاه همت به شهادت رسید.

و نهضت او، احتمال مرگ را می‌پذیرد، کسی است که فرمان امام به قیام و ستهش علیه صهیونیزم جهانی را همانا فرمان خداوند می‌داند [بسیجی هیچ‌گاه صدام حسین و حتی قدرت‌های جهانی را عامل مستقلى در محاسبات خود به حساب نمی‌آورد. او براساس این باور (یعنی ایمان به امام خمینی و نه اعتقاد به او) به یک سرمایه‌گذاری یا ریسک بزرگ دست می‌یازد؛ یعنی خشم بهره‌وران از نظام جهانی را علیه خود برمی‌انگیزد و هزینه بالای خصومت‌گری آنان را با نقد عمر و بذل جان می‌پردازد. او با شهادت به داستان بدل می‌شود و ملتی را درگیر روایت یا داستان تراژیک خود می‌سازد؛ تراژدی‌ای که چنان‌که در فصل دوم دیدیم، یک هستی جمعی جدید را برای کشور برمی‌سازد. بسیجی شهید بدین نحو، هم‌زمان به همه هویت جمهوری اسلامی بدل می‌شود؛ هویتی که لایشر، هربار با تصورکردن جمهوری اسلامی، تصدیق می‌گردد.

اما تراژدی، صعوبت و بلا در تجربه بسیجی بودن، در اقدام و فعل بسیجی نهفته نیست (دفاع و زخم و شهادت، تجربه فراق عزیزان، تنهایی و اندوه)، بلکه در نفس بسیجی بودن نهفته است. به سخن دیگر، بسیجی بودن شاید دشوارتر از رزم و شهادت او باشد. دلیل این قضاوت آن است که بسیجی بسیار جسورانه و بی‌سابقه، از منشور امام خمینی به حقایق تاریخ اسلام می‌نگرد: عقیده به امام حسین^(ع)، پیامبر^(ص)، سراسر تاریخ انبیا و حتی قرآن، در پرتو چنین باوری به امام و انقلاب صورت‌بندی عقیدتی مجدد می‌شوند. این درحالی است که برعکس، فرد سستگرای "حامی" امام و نظام از موضع قداست‌های دینی کهن به امام خمینی و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای می‌نگرد. صعوبت و بلا و بنابراین، فضیلت و برتری در همین متمایز و جدیدبودن طرز تلقی بسیجی نهفته است نه در مصائب جهاد و شهادت وی.

این، باور به ظاهر غلوآمیز، با این حال ریشه‌دار در حیات قومی است، که اختصاصاً معطوف به امام خمینی است و سپس به انقلاب و دیگر عرصه‌ها هم گسترش

می‌یابد. باور ظاهراً غلوآمیز بسیجی شهید دربارهٔ امام خمینی، از جمله آن است که امام وارث همه پیام‌های انبیا توحیدی از آدم تا خاتم^(ص) است؛ آن است که شهادت در راه نهضت امام با شهادت در رکاب امام حسین^(ع) در عاشورا یکسان و از یک جنس است [و این فرمودهٔ خود امام است]؛ آن است که جمهوری اسلامی ادامهٔ اسلام و بنابراین خود اسلام است و... بنابراین اتخاذ عقیدهٔ بسیجی اقدامی سخت و دشوار است؛ این عقیده نوظهور و در اصل، کهن - جدید، فرد را در برابر جهانی از سنت و عقاید و رویه‌های کهن جافتاده و امور از پیش موجود و خلاصه جهانی از ناهمسانی‌ها قرار می‌دهد.

صرف بسیجی‌بودن و نه عملکرد او، شجاعت فوق‌العاده‌ای می‌طلبد. چنان‌که بیشتر خواهیم گفت، هرکسی نمی‌توانست و نمی‌تواند و نمی‌خواست و نمی‌خواهد با بسیجی و عقاید بسیجی گونه‌همراهی کامل و تجانس تام بورزد. ایرانی، فقط در قالب و در هیئت من ایده‌آل خود می‌تواند با آرمان‌های بسیجی شهید همراهی ورزد. صورت برعکس قضیه آن می‌شود که ما به‌میزان اشتغال خود به من‌غریزی‌مان، از بسیجی شهید و درواقع از من‌آرمانی‌مان دور می‌شویم؛ اما این نتوانستن و نخواستن به بسیجی‌بودن یا همراهی‌گری تام ورزیدن با بسیجی، اگر اراده‌ای ازسوی مسئولان حکومتی باشد، آنگاه نتیجهٔ بزرگ ناگزیری در خود نهفته دارد: به صرف ارادهٔ به بسیجی‌نبودن، فرد از حلقهٔ یاران خالص خمینی و بنابراین از محرم‌خانهٔ جمهوری اسلامی یا از خلوت‌خانهٔ آن خارج می‌شود و به یک یاور یا همراه درجهٔ دوم بدل می‌گردد؛ حتی اگر آن فرد یک کارگزار حکومتی ردهٔ بالا باشد و حتی اگر آن فرد به‌طور ژنتیک و خونی از نزدیک‌ترین افراد به امام خمینی باشد. حسب این تصور، فقط بسیجی خمینی به خمینی بسیجی متصل است؛ هرچه بسیجی‌تر، به خمینی متصل‌تر، به او محرم‌تر و بنابراین، در نظام جمهوری اسلامی دارای حقیقتی بالاتر و در نهان‌خانهٔ آن، ورود یافته‌تر. خمینی بسیجی و بسیجی خمینی دویی‌اند که سه نمی‌شوند.

ب) جمهوری اسلامی متعلق به بسیجی است

نتیجه سخن اینکه جمهوری اسلامی و حکومت‌گری در آن کاملاً حق بسیجی است و وظیفه او. این جمهوری در اساس خود، متعلق به بسیجی است؛ زیرا حاصل دست اوست. این قضاوت از آن‌روست که بنیادگذار آن از موضع یک بسیجی، آن هم نه یک بسیجی ایرانی بلکه بسیجی‌ای جهانی، دست به تأسیس جمهوری یازیده است. امام خمینی ابتدائاً و اصالتاً، خود را نه یک فقیه، سیاستمدار، رهبر، سالک یا... بلکه یک بسیجی می‌داند و بسیجی بودن را تنها افتخار خود در این دنیا برمی‌شمارد. این جمهوری عمدتاً با بسیجی آغاز شد و اگر پایانی داشته باشد، آن هم با محوریت بسیجی شکل خواهد گرفت؛ یعنی این نظام هنگامی به زوال می‌رود که داستان بسیجی شهید و عمق اجتماعی آن در جامعه از میان برود. در این صورت جمهوری اسلامی به یک سازمان یا جسد سیاسی بی‌روح، متشکل از برخی نخبگان



فراموشکار و دنیاطلب بدل می‌شود که هر تحولی می‌تواند همچون بهانه‌ای برای تزلزل یا فروپاشی آن به‌کار آید. اما این چیزی است که تقریباً ناممکن است. اگر فرض کنیم از نظر سیاسی و سازمانی، جمهوری اسلامی مضمحل شود اما خاطره بنیادگذار بسیجی شهید در میان آحاد جامعه زنده و قوی باشد، این دولت هر زمان قابل احیا و برگشت است؛ زیرا آن در این حالت، یک واقعیت روحی گسترده و فراگیر است که غیرممکن نخواهد بود با اتکا بر برخی تحولات یا ابتکارات سیاسی، مجدداً تجسد سازمانی بیابد.

همه سختی‌ها و تضییقات خارجی را این جمهوری درحالی که بر دوش قاطبه ایرانیان قرار داشت و آنان هزینه‌های مقاومت را می‌پرداختند، ازسرگذراند؛ اما به‌راستی فلسفه این تحمل ایرانیان چه بود؟ تناقض‌واره، مردمی که باوجود فضای باز سیاسی انتهای دوران شاه و رونق اقتصادی دلارهای نفتی در همان زمان و بعضاً گشایش‌ها در زندگی مادی‌شان توسط دولت پهلوی، باز هم به این دولت رضایت ندادند، سالیانی کوتاه بعد، چگونه فشارهای سخت اقتصادی را تحمل کردند؟ و مهم‌تر، تنهایی بین‌المللی در تحمل فشارها را؟ (تحمل فشارها از سوی یک ملت کجا و تنهایی در تحمل فشارها کجا؟!) چگونه شد که حتی طبقات متوسط مدرن جامعه ایرانی نیز که در همه جای جهان با تمایلاتِ تغییرساز به ارزش‌های سیاسی جدید مثل ناسیونالیزم و لیبرالیزم مشخص می‌شوند، انگیزه کافی و بنابراین نیرو و قاطعیت کافی برای اقدام مؤثر علیه نظام جمهوری اسلامی را به ناظران جهانی نشان ندادند؟ این زمینه اجتماعیِ مهمهٔ ادامهٔ حیاتِ نظام، جز به یمنِ انگارهٔ رزمندهٔ آرمان‌گرای شهید؛ یعنی الگویی از یک ایرانیِ تام که شجاعانه به ایدهٔ مطلق پرداخت یا بسیجی شهید همچون خاطره‌ای که یک رژیم سیاسی را به قداستِ بالقوهٔ مندرج در تاریخ قومیت ایرانی پیوند می‌زند، ممکن نبود و نیست.

ژرفنای اجتماعی بسیجی شهید آن‌قدر است که می‌توان گفت وی نه در خودآگاه، بلکه در ناخودآگاه فرد متعارف ایرانی خانه دارد. خاطرهٔ بسیجی شهید بیشتر در

جامعه ایرانی جاری است تا در دولت ایرانی. روشن است که علاوه بر جامعه، در حکومت و سیاست ایران هم، درکنار احترام به بسیجی شهید، میزان‌هایی تمایل به عدم همراهی با آرمان‌های بسیجی وجود دارد و جاری است، اما نتایج و آثار گرایش سیاسی به تغافل از بسیجی‌بودن، کمتر از اجتماع، درون حکومت و در میان کارگزاران آن است که اهمیت می‌یابد. چگونه؟ بیان شد که بسیجی و نحوه زیست و مرگ او، خود را بر ما (ایرانیان) تحمیل می‌کند و ما را ناچار به انتخاب می‌سازد: با او یا بدون او؟ ما مسئولان هنگامی که در برابر بسیجی قرار داریم اما نمی‌توانیم یا نمی‌خواهیم همچون او یا به‌طور کامل در مسیر او باشیم، چه می‌کنیم؟ به حصن امن تاریخ اسلام پناه می‌بریم؛ در برابر قداست جدید، قداست‌های سنتی یا کهن را عَلم می‌کنیم و درواقع، دربرابر تازگی به سنت می‌گراییم. با تغافل و تجاهل از او و از بالای سر او به ارزش‌های کهن (پیامبر، امام، قرآن، صدر اسلام) اقبال می‌کنیم؛ به دین در مقام سنت روی می‌آوریم؛ به ارزش‌هایی که توسل به آنها و برگرفتشان هیچ هزینه سیاسی و هنجاری برای ما ندارد و مستلزم شجاعت، ریسک، در جهان تنهاشدن، اندوه، تحیر، تحمل دشمنی‌های سخت، خطر مرگ و... نیست. اما این، اقدام برای بسیجی‌نبودن نیست، بلکه کمی متمایز از آن، اقدام برای غیربسیجی‌بودن است. این یعنی آنکه ما در سنگر سنت، یعنی حرمت‌های کهن ماقبل انقلاب، برای مقابله با ایجاب ناشی از ظهور انسان جدید و برای اظهار هویت متمایزی که در برابر او برگزیده‌ایم، موضع می‌گیریم و غیریتی در برابر بسیجی‌بودن می‌آفرینیم یا غیربسیجی‌بودن را شکل می‌دهیم. اما چنان‌که در دنباله می‌آید در ایران جدید، بسیجی غیر ندارد، ضد دارد. در سیاست و در حکومت‌داری امروز ایران، اراده به بسیجی‌نبودن، یعنی اراده عدم پذیرش او و بنابراین، خواسته یا ناخواسته گونه‌ای اراده‌گری به مبارزه با اوست تا انگاره وی در اجتماع تضعیف و از ایجاب‌گری ساقط شود و این گرایش، بیشتر خاص برخی جریان‌های سیاسی است تا مردم عادی و اقشار عمومی.

خاطره بسیجی خمینی به‌اندازه اهمیت تاریخی - سیاسی‌اش آسیب‌پذیر است و از این رو به همان اندازه شایان توجه و حساسیت‌ورزی. مردم و قلب و روح آنان، عرصه نبرد بین انگاره بسیجی شهید و واقعیت سیاست‌مدار سنت‌گرای داخل نظام است. این نبرد، نبردی بین فضیلت و تن، بین آرمان آینده و اقتضای حال، بین من عالی و من دانی، بین امکان و واقعیت است. در همه موارد، ایرانی نوعی، متأثر از درونیات ویژه خود، اولی را می‌خواهد اما متأثر از غرایز انسانی خود، به دومی اقبال می‌کند. پس نبرد مورد نظر نبردی در درون جان‌های ایرانیان است.

جمهوری اسلامی تبلور فضایل فرد و اجتماع ایرانی است. فضیلت و وظیفه بزرگ هریک از ما حفاظت از من آرمانی بزرگی است که روح‌واره در سراسر تاریخ ایران همواره وجود داشته و به هر حال اینک تعیین سیاسی یافته است و البته ما نمی‌دانیم چگونه، زیرا این تعیین خارج از اراده و آگاهی ما ظهور یافت و اکنون در برابر ما قرار دارد؛ درست‌تر اینکه آن ما را آفرید تا ما آن را. جمهوری اسلامی بیشتر یک ظهور دسته‌جمعی معجزه‌گون است و کمتر حاصل موفقیت طراحی‌های سیاسی و بسیجی خاصه آن‌گاه که شهید می‌شود، روایت‌گر این ظهور جدید است.

فرجام: ظهور ایران ناب

بسیجی، خاصه بسیجی شهید یک واقعیت کهنه نیست؛ یک ایده مستمر است. بسیجی نه نیروی تحول در ایران، بلکه نیروی تحول ایران است. این نیروی خلافت حیات‌ی فقط نیروی استقرار و حفظ نیست؛ او نیروی تغییر نیز هست. هرآنچه که نیروی آغاز یک چیز است، همان، نیروی تغییرات بعدی برای تداوم بخشی آن چیز نیز هست. چیزی که با بسیجی آغاز شود و با آن تداوم یابد، نمی‌تواند آینده‌ای خارج از آن نیز داشته باشد. بنابراین، سخن اصلی این است. آنچه که نیروی تداوم یک هستی است، نیروی تعیین تقدیر آن نیز خواهد بود؛ چه از طریق خود، چه برخلاف میل خود.

تقدیرآفرینی بسیجی از این دستاورد حاصل آمده است که او در جامعه ایرانی بین واقعیت و آرمان یگانگی ساخت، بسیجی خمینی با مرگ خود به یک آرمان خالصاً ایرانی بدل شد و مستغنی از نهادها و ساختارها، برنامه‌ها و خط‌مشی‌ها، کارکردها و رفتارها، به سایقی روحی در درون ایرانیان بدل شد.

بسیجی با شهادت خود به عصاره فضایل کهن فرد ایرانی و تحقق تصویری آرمان‌گرایانه از هویت تاریخی این فرد بدل شد. رمز ماندگاری و تعیین‌کنندگی او در سیاست ایران آن است که او جدی‌ترین تمرین و ورزش برای تحقق ایده مطلق در سیاست و اجتماع ایران است. بسیجی شهید، تاریخ کامل ایران یا ایران همچون یک کلیت را نمایندگی می‌کند و همین، رمز استمرار و جاودانگی اوست. انگاره بسیجی شهید به دلیل ریشه‌های اجتماعی عمیق در ایده مطلق و باور کهن به حیات‌مندی انسان کامل، به دلایل تشکیل و نطفه‌بندی اجتماع ایرانی راه می‌برد. او، نهایت تاریخ ایران یا پویش تاریخی ایران است. به یمن او، تاریخ ایران با آگاهی پیوند می‌خورد و بدین‌نحو به کمال خود می‌رسد. پس از اوست که تاریخ ایران از قوه به فعل می‌رسد و از حیات و معناهای جنینی به تکامل سیاسی و زایش دولتی از جنس خود می‌رسد؛ دولتی از جنس فضیلت و ویژه تاریخ ایران، یعنی پیگیری امر مطلق.

بسیجی حاصل جمع تاریخ ایران با آزادی و عمل خلاقه است. رابطه بسیجی شهید با تاریخ ایران، در مثل همچون گذاشتن سر اندیشنده بر روی پیکره‌ای است که مراحل تراش آن غیر از سر، پیش‌تر به کمال خود رسیده بود. بسیجی پایان تاریخ ایران یا پایان فلسفه تاریخ ایران است. پس از او البته تحولات مهم در ایران پایان نمی‌گیرد اما منطق تحولات، دیگر پایان یافته است. پس از بسیجی همه تحولات سیاست در ایران بر مبنای او و بر مبنای یاد یا فراموشی او رخ می‌دهد؛ از این‌رو او حتی با فراموش شدن و تضعیف خاطره خود هم، همه چیز در سیاست ایران را توضیح می‌دهد، معنادار می‌کند و معقول (قابل تعقل) می‌سازد.

در ایران جدید، انگاره بسیجی شهید پیوند میان گذشته و آینده است. در مواجهه

با این انگاره و در مقام ارزیابی و قضاوت دربارهٔ آن، ایرانی نوعی درواقع در رویارویی با وجدان خود قرار می‌گیرد؛ زیرا بسیجی و خاصه بسیجی شهید تجسمی از هستی تاریخی انسان ایرانی و تبلوری از محتواهای مستمر آن است.

ایرانیت یا امر ایرانی را به اوج ممکن خود رسانیدن، تقریباً یعنی نمایندگی کلیت تاریخی و فرهنگی ایران را به‌دست آوردن. نفی بسیجی، نفی ایجابگری آرمان‌های او، نفی سرازیر شدن یا چکیدگی ایران کهن در ایران جدید است و بنابراین، نفی تمامیت تاریخی ایران و بنابراین بی‌دنبالگی یا یک بحران عمیق هویت برای دولت جمهوری اسلامی ایران. در هنگامی که او مُهر حضور خود را بر تمامیت ایران نهاده است، هنگامی که او پروژه ایرانیت را به نهایت ممکن خود رسانیده است، آن‌گاه دیگر او فضایی برای دگر بودن و در همان حال ایرانی بودن باقی نگذاشته است که بتوان در آن مقام گرفت. بسیجی شهید جایی برای ایرانی بودن و بسیجی نبودن باقی نگذاشته است. بسیجی شهید حقیقتی امپریالیست است؛ او نه یک ایرانی تمام که ایران تمام است؛ ایران تمام به‌علاوه همه گذشته و امکاناتی که در آن مندرج است. ایران تمام یا کلیت ایران را فقط هنگامی می‌توان فهمید که تجسم یافته باشد. بسیجی همان ایران است هنگامی که از خفتگی برخاست و به خود نگریست. نویسنده شجاعت کافی در بیان این حقیقت ندارد که بسیجی شهید با تعالی‌بخشیدن به ایران موجود، حتی خود «ایران» را نسخ می‌کند. او از ایران موعود سخن می‌گوید. وقتی ایران موعود محقق شود، ایران به وجود رسیده است. بسیجی شهید ایران را به وجود رسانیده است.

شاید امام خمینی یک عمق سخت به‌نوشت‌درآمدنی را در چهره بسیجی گمنامش می‌دید که گفت «من در مقابل شما احساس حقارت می‌کنم.» هنگامی که در وجود یک فرد، گمنامی و دوران‌سازی، عوامانگی و عظمت‌نقش، از طبقات پایین بودن و اراده بزرگ داشتن، فقر و استغنا از جهان، عمیقاً در هم پیچند و یگانه شوند، گفت و نوشت از او بسیار دشوار می‌شود.

درمجموع مطالب پیشین دربردارنده رویکردی کمابیش نو و کم‌سابقه به محتواهای انسانی جنگ تحمیلی علیه انقلاب ملت ایران بوده است. قابل تصریح است که این نوشتار حاوی تفکر دربارهٔ واقعیت است، نه تفکر دربارهٔ تفکر. درواقع این وجیزه، کمابیش تفکر درباره تجربه جنگ در ایران است. تفکر دربارهٔ تفکر (یعنی تفکر در قالب مقولات و فلسفه‌های پیشینی) از تازگی ورزیدن عقیم است، بلکه تفکر دربارهٔ واقعیات، واقعیات جدید و رخدادگونه است که ظرفیت تازگی ورزی دارد و تازگی ورزی یعنی جسارت رویارویی با فقدان یا قلت ادبیات پیشینی. تفکر فلسفی که کاملاً و سراسر مستند باشد، تفکر فلسفی نیست، بلکه بیشتر یک گزارش فلسفی است. تفکر، مقدم بر هرچیز، حاوی گرایشی انقلابی و نفی‌گرایانه است.

براساس این، نباید متعجب شد از اینکه مطالب کتاب حاضر حاوی ردیه و تردید در درستی برخی گمان‌های جاافتاده و معتبر بوده باشد و ناگزیر به آنها منجر شود. در زیر به موارد عمده این گمان‌ها یا فرض‌های رایج و تردیدها و ردیه‌ها نسبت به آنها اشاره می‌شود:

۱. دشمن به ایران حمله کرد. خیر؛ درست‌تر آن است که دشمن به انقلاب ایران و جمهوری آن هجوم آورد.

۲. دفاع، همه‌جانبه و سراسری بود؛ یعنی خصلت افقی داشت. خیر؛ دفاع، عمودی و سلسله‌مراتبی بود و بار اصلی بر دوش نیروهای داوطلب آرمان‌گرا و باورمندتر قرار داشت.

۳. امام خمینی را باید به‌عنوان ولی فقیه، رهبر یا بنیادگذار جمهوری اسلامی تلقی کرد. خیر؛ انگاره خمینی بسیجی اولویت عقلی، توضیح‌دهندگی، شمول و عمق تحلیلی بیشتری دارد و خود امام خمینی نیز انحصاراً و به‌نحو متمایزی بر آن تأکید داشت.

۴. جنگ تحمیلی را باید براساس شکست یا پیروزی تحلیل کرد. خیر؛ جنگ‌ها را باید براساس نتایج بین‌المللی، منطقه‌ای، داخلی و نیز نتایج فکری و فرهنگی آن درک کرد. شکست یا پیروزی نه مستقلاً بلکه در همین چارچوب معنادار می‌شوند.

۵. جنگ تحمیلی دوران پراهمیتی بود. خیر؛ اهمیت جنگ تحمیلی در تداوم است.
۶. انقلاب اسلامی و جمهوری آن بُعد بارز نخبه‌گرایی دارد. خیر؛ انقلاب ایران وجه بارز توده‌ای دارد. ایرانیان شهید که انگاره یک ایرانی آرمانی را شکل دادند، معمولاً از زمره نخبگان سیاسی، روشنفکران و فعالان سیاسی نبودند و حتی گاه نظرگاه‌های انتقادی علیه آنها داشتند. مورد بعدی شاید از همه مهم‌تر باشد.

۷. اغلب گمان می‌شود که گذشته دیگر نیست یا حالا دیگر تحول یافته است، اما گذشته چیزی است که از آن بهره‌برداری نشده است؛ گذشته یعنی امر ناتمام. نخست برای آنکه در گذشته رؤیا وجود دارد؛ یعنی اینکه مردم پیش از ما، آینده داشته‌اند؛ آینده و ایده‌آلی که نتوانستند آن را محقق کنند و این به یوتوپیا یا مهدویت‌باوری منجر می‌شود که آن عبارت از امکان تولد دوباره طرح‌های ناتمام گذشته است. ایران جدید، لبریز از گذشته است؛ لبریز از اُتوپیا، ایده‌ها و آرمان‌های زندگی‌یابنده.

۸. جنگ تحمیلی به سراسر جامعه کنونی ایران مربوط است؟ خیر؛ بسیار مهم‌تر از آن، جنگ تحمیلی پای تاریخ ایران و بلکه تاریخ باستان ایران و محتویات فرهنگی کهن آن را به میان می‌کشد.

۹. جنگ تحمیلی منزلی بس مهم در مراحل تاریخ مدرنیته سیاسی در ایران است. خیر؛ در معنایی بسیار اساسی‌تر، این جنگ تاریخ مدرنیته در ایران که درواقع، تاریخ اندیشه و عمل انفعالی در ایران است را نسخ و تاریخ آزادی (تاریخ در معنای عمل و تفکر خلاقه) را آغاز می‌کند.

۱۰. اهمیت ایده بسیجی شهید در حوزه هشیاری و آگاهی‌های مردم ایران قرار دارد. خیر. این اهمیت بیشتر در حوزه ناخودآگاه مردم ما نهفته است.
۱۱. ایده رزمنده شهید خودبه‌خود و مستمراً زنده است. خیر. این ایده و اصولی که متضمن آن است، هنگامی که نقض می‌شود، حیات می‌یابد و قوت می‌گیرد. حیات این ایده در عکس‌العمل‌ها آشکار می‌گردد؛ همچون نقطه حیاتی و حساس یک ارگانیزم که به تحریکات بیرونی واکنش نشان می‌دهد.
۱۲. دولت جمهوری اسلامی از یاد شهیدان توشه مشروعیت برمی‌گیرد. خیر. بنیاد به اصطلاح، اول و آخر مشروعیت این دولت بر خاطره رزمنده آرمان‌گرای شهید استوار است. بدین‌سان این مشروعیت، نه مستقیم بر منابع دینی کهن و اعتقادات سنتی و نه بر منابع مدرن کارآمدی در حکومت‌داری و توزیع بهینه ثروت و خدمات استوار است. به همین نحو، بحران مشروعیت دولت جمهوری اسلامی ایران نیز از فراموشی ایده بسیجی شهید که حاوی ایده بنیادگذار این دولت می‌باشد، سرمنشاء می‌گیرد. با تضعیف انگاره رزمنده شهید، این دولت پس از تجربه بحران هویت است که به بحران مشروعیت و سپس بحران‌های دیگر فرومی‌غلطد.
۱۳. خاطره رزمنده شهید در اجتماع و سیاست ایران نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. خیر. این خاطره در ایران، چیزی نزدیک به همه چیز است.
۱۴. بسیجی شهید، نرفته؛ بلکه آمده است. خیر. فراتر از این، او آمده است که بماند. ماندگاری، تقدیر انسان مثال ایرانی است و بسیجی در چشم‌و‌دل انسان متعارف ایرانی چنین انسانی است.

منابع و پی‌نوشت‌های فصل سوم

۱. سید جواد طاهایی، "مقدمه بر نقد نظریه مدرن"، فصلنامه علمی - پژوهشی راهبرد، شماره ۷۰، تابستان ۱۳۹۳.
۲. سید جواد طاهایی، "نقد نظریه امنیت ملی"، فصلنامه روابط خارجی، شماره اول، بهار ۱۳۹۲، صص ۲۴۵ - ۲۵۰.
۳. ارنست کاسیرر، زبان و اسطوره، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۶۴.
۴. ژولیا کریستوا، هانا آرنت و ارسطو، ترجمه حمید گودرزی، نشریه بخارا، شماره ۵۸، زمستان ۱۳۸۵، صص ۲۶۵ - ۲۷۶.
۵. جامعه‌گرایان و نقد لیبرالیسم، (گزیده اندیشه‌های سندل، مک‌اینتایر، تیلور، والزر)، ترجمه جمعی از مترجمان، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۵، صص ۱۴۶ - ۱۴۳.
۶. تشریح مفید و نسبتاً جامعی از طرز تفکر محافظه‌کاری را می‌توان در این دو کتاب یافت: رابرت روزول پالمر، عصر انقلاب دموکراتیک، جلد اول، چاپ اول، ترجمه حسین فرهودی، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲، صص ۳۶۹ - ۳۵۹ و اندرو وینسنت، ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: انتشارات ققنوس، ۱۳۷۸، صص ۱۲۵ - ۸۷.
۷. سیاوش جمادی، "نگهداشت امر بوده، آیا "هستی و زمان" هایدگر، متنی محافظه‌کارانه است؟" خردنامه همشهری، شماره ۹، آذر ۱۳۸۵.
۸. همان.
۹. به روایت محمود خاتمی جهان در اندیشه هایدگر، تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر، ۱۳۸۴، صص ۲۰۸ - ۲۱۰.
۱۰. همان.
۱۱. ژان هیپولیت، مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل، ترجمه باقر پرهام، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۶۵، صص ۳۳ - ۳۷.
۱۲. عبدالحسین زرین‌کوب می‌گوید: «... اما پیام بزرگ ایران باستانی ویرای مسایل جزئی و فانی است و به قلمرو ارزش‌های جاوید تعلق دارد؛... درس امید آفریننده می‌دهد و تلاش انسان که می‌بایست به یاری خیر برخیزد.» نک: "از گذشته باستانی ایران چه می‌توان آموخت؟" روزنامه اطلاعات، یکم خرداد ۱۳۹۲.
۱۳. تومیسست‌ها می‌گویند امر بالقوه در معرض عدم قرار دارد. نک: جی. ام بوخنسکی، فلسفه معاصر اروپایی، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، چاپ اول، تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۵۲.
۱۴. رامین جهان‌بگلو، انقلاب فرانسه و جنگ از دیدگاه هگل، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۸، ص ۷۴.
۱۵. هانا آرنت، انقلاب، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲.

۱۶. مایکل ایچ، لسناف، فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: نشر کوچک، ۱۳۷۸، صص ۱۹۰ - ۲۲۵.
۱۷. شهید محمدرضا تاجیک، شهادت، ۱۳۶۳، "وصیت‌نامه".
۱۸. برایان فی، فلسفه امروزین علوم اجتماعی، نگرش چندفرهنگی، چاپ سوم، تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۸۷، صص ۴۰ - ۴۷.
۱۹. عبدالرحمن عالم، بنیادهای علم سیاست، تهران: نشر نی، چاپ هفتم، ۱۳۸۰، صص ۱۶۶ - ۱۶۳.
۲۰. مأخذ ۹، صص ۱۱۸ - ۱۲۵.
۲۱. ابوالقاسم طاهری، اصول علم سیاست (بخش مربوط به هگل)، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور، ۱۳۸۶.
۲۲. مارتین هایدگر، مفهوم زمان و چند اثر دیگر، ترجمه علی عبداللهی، تهران: نشر مرکز ۱۳۸۳.
۲۳. آنها در برابر این سرمایه‌گذاری سنگین، توقعات صریحی نیز از هم‌وطنان خود دارند. شهید مجید محمدی وصیت می‌کند: ... مادر پیری دارم؛ یک زن و سه بچه‌قد و نیم‌قد. از دار دنیا چیزی ندارم مگر یک پیام: قیامت یقه‌تان را می‌گیرم اگر ولی فقیه را تنها بگذارید یا شهید علی‌اکبر عزتی می‌گوید: "وای بر شما اگر در این شرایط بر سر مال و منال دنیا جنگ و دعوا کنید. آخرت را در نظر بگیرید والا پشیمان خواهید شد." در، "حیات طیبه" هفته‌نامه تخصصی ولایت، ایثار و شهادت بنیاد شهید، سوم خرداد ۱۳۹۲.
۲۴. آلفرد سووی، افکار عمومی، ترجمه جمال شمیرانی، چاپ سوم، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۴، صص ۹۲ - ۹۴.
۲۵. مأخذ ۱۵، ص ۷۴.



پیوست



«ما»

دو انسان مرکزی انقلاب اسلامی

مقدمه:

ریشه‌های انقلاب ایران همچنان یک پرسش است. مطالعات سیاسی موجود، در نگاهشان به انقلاب ایران، تحت تأثیر مفروضات نامرتبب علوم اجتماعی مدرن، فضای ناروشنی پدید آورده‌اند. از این رو باید در جست‌وجوی شیوه‌هایی بود که به دانشوران خارجی علاقه‌مند و دانشجویان انقلاب اسلامی کمک شود تا بتوانند بی‌واسطه به اعماق و روح تجربه جدید ایرانی، انقلاب اسلامی، راه یابند و بدین سان این امکان را بیابند که از عمق و مستقیماً، سطوح متغیر سیاست در ایران را نظاره کنند. اما در عمیق‌ترین سطوح نظام جمهوری اسلامی، در ته آن، چه چیزی قرار دارد؟ این مقاله می‌گوید: «در عمق تجربه سیاسی جدید، دو انسان مرکزی انقلاب اسلامی قرار دارند. آنها را خمینی بسیجی و بسیجی خمینی می‌خوانیم.» در این یادداشت، آن دو مستقیم سخن می‌گویند و جسورانه و صریح و از زبان اول‌شخص، به طرح مانیفست و ایده‌های ریشه‌ای خود می‌پردازند و بدین نحو خواننده را در موقعیت درون‌فهمی و درک بی‌واسطه یا پدیدارشناسانه عقاید و تصورات پایه و جهان‌بینی خود قرار می‌دهند.

۱) من، بسیجی خمینی

می‌توان هم‌زمان یک فلسفه و یک واقعیت بود. من فلسفه‌ای جسورانه و واقعیتی فروتنانه‌ام، بنابراین اگر لازم آید که نه از واقعیت‌هایی که آفریدم بلکه از نفس خود سخن بگویم، باید جسورانه چنین کنم تا به حقیقت احترام گذاشته باشم.

واقعیت طنزآمیزی است. آنها که تاریخ را می‌سازند اغلب ناشناخته می‌مانند و آنان که فقط آن را تفسیر می‌کنند مشهور می‌شوند و اعتبار می‌یابند. برای من سخن‌راندن از آنچه کرده‌ام امر دشواری است زیرا من فعلاً دانش نظری چندانی ندارم. شاید خداوند مرا برای ساختن و نه برای تفسیر خلق کرده باشد. باین حال اکنون حس می‌کنم سکوت من یا سکوت فلسفی من به درازا انجامیده است. چنین می‌بینم که از ابتدای انقلاب «پیرامون من» اندیشیده شده است، بی آنکه به «خود من» اندیشیده شود. من موجودی پر حرف و حدیث اما عمیقاً مسکوت‌مانده هستم؛ یک واقعیت مخفی؛ یک تماشاگر متعهد اما اغلب ساکت، با یک فروتنی سیاسی فوق‌العاده. من حتی اکنون که در جهان تکثیر شده‌ام، بودی کم‌نمودم.



الف) اندوه عظمت

همه ملت ایران با امام خمینی قرارداد تأسیس جهان جدید را امضا کردند، اما من بودم که در مسیر مقاومت در برابر موانع و دشمنی‌ها، تا مرحله انتخاب مرگ پیش رفتم. من با این انتخاب خود، به جایگاهی ویژه رسیدم. امام آغازگر و من حافظ آغازگری بودم. اگر من نبودم انقلاب اسلامی جز جنبشی آغازین و سپس خاموشی نبود؛ یک تک جرقه. من یعنی شجاعت اجرا و استمرار پروژه جسارتمندانه امام خمینی، نه فقط در هنگام جنگ بلکه در هر هنگامه‌ای. در این مقام کسی با من شریک نیست. من یک عظمت پنهانم و مشهوری غریب. آیا برای خود دسته‌گل می‌فرستم؟! آری اما به حکم عقل باید چنین کرد؛ تا من درک نشوم، تا انسان ویژه انقلاب ایران درک نشود، ایران جدید درک نمی‌شود.

شاید اولین آگاهی مرکزی آن است که من پدیده‌ای خاص دوران جنگ تحمیلی نیستم و تماماً با جنگ تحمیلی تعریف نمی‌شوم. سخن بزرگ من آن است که برعکس، جنگ تحمیلی با من تعریف می‌شود. من فلسفه جنگ تحمیلی جهان صهیونیستی - بورژوایی علیه ایران انقلاب اسلامی هستم. من ناشی از جنگ تحمیلی نیستم، جنگ ناشی از من است. این جنگ نه با هدف نابودی انقلاب، بلکه با هدف نابودی من و درست‌تر، نابودی ارزش‌هایی که من حامل و تجسم آنها بودم، رخ داد. نشان به آن نشان که امام گفته بود: «این تحولی که در جوان‌های ما، در انسان‌ها، آنهایی که متعهد هستند، پیدا شده است اهمیتش بیشتر از آن تحولی است که در مملکت پیدا شده است.» قداست دفاع به وسیله من قابل درک می‌شود، نه برعکس. من بنیاد قداست دفاع مقدسم.

بدین ترتیب، من و امام با هم تنه‌اییم. نخواستیم ما دو با هم را، فقط خودمان می‌شنویم. پس از خمینی بسیجی (و اینک خامنه‌ای بسیجی)، من بسیجی خمینی، خبر یا حقیقت بزرگ در نظام جمهوری اسلامی هستم. من هر قدر که در سخن گفتن و در خودبیانگری ناتوان باشم، یکی از دو قطب اصلی نظام هستم.

صریح بگویم، غیر از رهبری انقلاب کسی و نهادهی در نظام هم‌شان من نیست. من در اساس خود فراتر از زمینه و زمانه‌ام هستم. من مستقل از ایجابات زمان و مکان ظهور یافته‌ام. اگرچه نه در رفتارها و اولویت‌ها و ترجیحاتم، اما در آرمان‌هایم، من بیرون از جهان موجود خلق شدم. من بسیار بالاتر از طبیعت و اقتصاد و تربیت، به آرمانی متمایز و جدید پیوستم. من طرحی برای یک جهان جدیدم. اما اینها وصف من نیست، وصف "ما" ست.

غیر از "ما"، مقامات دیگر در کشور هر قدر که مشهور باشند و نام و چهره‌شان هر روز در رسانه‌ها درج شود، باز هم شخصیت‌هایی مؤخرند. آنها کارگزاران یا مدیران جمهوری خداوندند که امور نظم نو را رتق و فتق می‌کنند؛ همین و نه بیشتر از این. اما نیروی پیشروی منم. آنکه به این جمهوری هویت یا ذات اعطا می‌کند و در موقع خود به آن تجسم دوباره می‌بخشد، منم؛ بسیجی خمینی.

گو که من می‌توانم یک کارگزار حکومتی یا مقام ارشد دولتی باشم اما این مهم نیست زیرا من با این عناوین تعریف نمی‌شوم و نیز در آنها تمام نمی‌شوم. کارگزار ارشد دولتی می‌تواند ماهیتاً یک بسیجی باشد، اما یک کارگزار بسیجی، دیگر کارگزار نیست. او اساساً یک بسیجی، انسان نوعی انقلاب اسلامی است، حتی اگر رئیس یک قوه باشد. گویی به عنوان یک بسیجی، من ضرورتاً باید گمنام و کمتر مشهور باشم.

این حقیقت مهمی نیست که این جمهوری از بابت خون‌فشانی‌های من بر جای ایستاده است؛ مهم آن است که این جمهوری معنایش را از عقاید ظاهراً توده‌ای و عوامانه من می‌گیرد. عقاید من که گسترش عقاید امام خمینی درباره انقلاب اسلامی است، در وصیت‌نامه‌ام، نامه‌های ارسالی‌ام، گاه در سنگ قبرم و حتی گاه در مطایبات منقوش است. من یگانه تفسیر عملی برای افکار و آرزوهای امام خمینی هستم.

به یمن رهبری آیت‌الله خامنه‌ای، امروز هم ایده‌آلیزم من که بر بنیاد تفسیری قدسی از ظهور امام خمینی استوار است، فلسفه جاری نظام جمهوری است. مردم ایران، حساس به من می‌نگرند. آنها با تأییدی که از من می‌گیرند؛ با الهامی غیراندیشیده و ناخودآگاه که

از فلسفه شهادت من در ذهن و خاطره خود دارند، جهت تحولات سیاسی کشورشان را تعیین می‌کنند. من به معیار ترقی و زوال سیاسی نخبگان بدل شده‌ام. من چهرهٔ پنهان قرارداد ملت ایران با خمینی‌ام. تقدیر آتی و مسیر تقریباً ناگزیر نظام جمهوری اسلامی از طریق اندیشه دفاع مقدس و دقیق‌تر، باورهای ایده‌آلیستی برادران من، رزمندگان داوطلب جنگ تحمیلی تعیین می‌شود. من سازنده این اندیشه و حاصل آنم.

من به امام به‌عنوان تداوم بعثت پیامبر^(ص) و همه انبیای توحیدی می‌نگریستم و می‌دانستم این باور پرهزینه و جسورانه‌ای است. من با اطمینان چنین کردم و از غربت و انزوا نهراسیدم. هر آغازکننده‌ای درد سخت تنهایی را می‌چشد و من شربت آن درد سخت را چشیدم. شهادت من چندان دردناک نبود که زندگی‌ام چنین بود. خانواده و بستگانم و اکثر مردم گو که مرا درک می‌کردند، اما همراهان من بسیار نبودند. من می‌دانستم و اطمینان داشتم (به وصایای شهیدان بنگرید) که تنهایی اندوهناک من در آینده به تغییر دامن‌گستر در نفوس و عقاید مردم منطقه و جهان منتهی می‌شود. من حامل دانایی بزرگ و درد تنهایی‌ای بودم که از آن برمی‌خاست. از دانایی بزرگ، تنهایی بزرگ برمی‌خیزد.

من با مرگ، از خود فراتر می‌روم و به ماندگاری در اجتماع ایرانی می‌رسم. در این زمان تابوت‌های سبک حامل من، در مردم چیزی بیشتر از یک خاطره را بازنمایی می‌کند؛ من با هربار دیده‌شدن، عظمت یک رهسپاری مقدس دسته‌جمعی را به آنان یادآوری می‌کنم.

باوجوداین، من تنها و محزون و اندیشناک زیستم و هنوز هم می‌زیم. من زندگی گاه کوتاهم را داستانی جاودانه می‌دانستم. اما این آگاهی و اطمینان، از اندوه آغازگری نمی‌کاهید. آه! از دردی که من کشیدم. گاه می‌اندیشم که بر تنهایی اندوهناک من فقط خدا ناظر بود. در اوج درد درون و اندوه تنهایی، به آسمان می‌نگریستم و وظیفه سخت صبر را به خود و همراهانم یادآوری می‌کردم. «برادرم، خواهرم، صبر باید کرد» (وصیت یکی از شهیدان).

من و فقط من در تنهایی خمینی وارد شدم؛ در اندوه آغازگری‌اش و سپس در دردِ تنهایی در اوج‌بودنش. اندوه بزرگی که برآمده از یک آغازِ جسورانه بزرگ باشد، یعنی تنهایی بزرگ، چنان اندوهی است که به گفت و نوشت در نمی‌آید. من لبخند تلخی نثار آن دسته از برادرانم می‌کنم که می‌خواهند مرا از انزوا به در آورند؛ یعنی آنهایی که می‌خواهند اندیشه دفاع مقدس، باورهای مرکزی مرا، مفهوم‌سازی و مفصل‌بندی نظری کنند. آخر، حقیقت که در نظریه (کوشش‌های ذهنی) نمی‌گنجد! آرمان اگر خردبار شود که دیگر آرمان نیست؛ یک طرح عقلانی یا یک برنامه است. آرمان‌ها که قرار نیست اجرا شوند، آنها از زایمان قریب‌الوقوع حوادث بزرگ خبر می‌دهند. شاید به همین دلیل بود که افلاطون می‌گفت محقق نشدن آرمان دلیل نادرستی آن نیست. من نه فقط با شهادت خود، بلکه با سنگینی آرمان‌های خود در تاریخ آینده حضور دارم. آرمان بزرگ حکایت‌گر دانایی بزرگی است که قرار است بر آینده دامن بگستراند. هیچ چیز قدرتمندتر از ایده‌ای نیست که زمانه‌اش فرا برسد. من یقین دارم که آینده از آن من است. من در اساس خود فراتر از زمینه و زمانه‌ام هستم. من بی‌زمان و بی‌مکانم. بالاتر از جهان موجود، بیرون از این جهان، طرحی برای جهان جدیدم.

مهم آن است که آرمان‌هایی که من آنها را به عرصه آگاهی خود کشانیده‌ام، همانا گرایش ناخودآگاه پدران موحد من یا آرمان مفروض آنها بوده است؛ اینکه حقیقت، نازل‌شونده است یا روزی نازل می‌شود و اندیشه مقدس دولت مقدس ایرانی را به واقعیتی مقدس بدل می‌سازد. من روح واحد تاریخ ایرانم که پس از بهمن ۵۷ تجلی یافته است. من نه یک انسان ایرانی جاری، که انسان ممکن ایرانی‌ام که ظهور یافته است؛ انسانی در مقیاس جهان‌تاریخی. من نه آغاز تاریخ جدید که سازنده تاریخ جدیدم. همه چیز از من آغاز شد، زیرا همه چیز از من آغاز شدنی است.

درواقع من، ما هستیم. جسورانه مدعی می‌شوم، محتوای عمومی یا پرنسپِ تاریخ هزارگی ایران به‌وسیله "ما" به امری انضمامی تبدیل شد. ما پیوند اصولی امر قدسی و

امر عرفی در تاریخ ایران را از قوه به فعل کشانیدیم. از این رو ما دو گانه‌ای تابناکیم. در ایران فقط "ما" وجود داریم و به وجود می‌رسانیم. غیر از ما، باقی همه موجودند. دیگر ایرانیان، به میزانی که ما را می‌شناسند و همدلی می‌کنند، به وجود می‌رسند.

(ب) ارادهٔ امر بزرگ

ما، دو هستیم اما به راحتی تبدیل به یک می‌شویم. من ذوب در امام خمینی بودم. او تمام دین من بود و هست. من جسورانه نه منفعلانه، تمام باورهای دینی‌ام را به او و ظهور معجزه‌گونش گره زده بودم. متقابلاً امام نیز به من به گونه‌ای متمایز می‌نگریست. او که درباره مسئولان کشوری و لشکری رسمی و محترمانه می‌نوشت، به من که می‌رسید قلمش شطح‌گون می‌شد. گویی امام در من، تجسمی از یک خمینی جوانِ آرمانی می‌دید. ما دو، به یکدیگر به نحوی متمایز و یکه می‌نگریستیم.

می‌پرسید من کیستم؟ من آمیزه‌ای متناقض‌ام. من ترکیب روزمرگی با اراده بزرگی برای تغییر جهان هستم. من (عمدتاً) شهرنشینی با وضعیت اقتصادی میانهٔ رو به پایین هستم که با این حال مبارزه با فرهنگ و قدرت نظام هژمون را اراده کردم. می‌گویند مرد بزرگ کسی است که چیز بزرگی را اراده کند. هگل می‌گوید عصر جدید را افراد تاریخی ویژه‌ای که تز یا ایدهٔ جدید را تجسم می‌بخشند هدایت می‌کنند. پوپر لادری نیز از "نسل بزرگ" در همین معنا سخن راند. من همان نقش ویژه را در دوران جدیدتر ایفا می‌کنم. من با این اراده مشخص می‌شوم که برای گذاشتن نام خداوند بر تارک همه عرصه‌های زندگی مدرن مجاهده کنم. طبیعی است که ارادهٔ بزرگ به مانع بزرگ برمی‌خورد. طبیعت (و امریکا فقط مثالی از طبیعت است!) در برابر انسانی شدن مقاومت می‌کند. من این را می‌دانستم و آماده بودم. من به دنبال امام خمینی، برای پایمردی بر اراده بزرگ، آماده مواجه با مرگ بودم و به عنوان سرباز ارادهٔ خداوند از آن استقبال می‌کردم و آن را سعادت و شهادت می‌دانستم. من اراده کردم که

سختی‌های اجرای ارادهٔ خداوند را بر دوش کشم. به یمن من (آرمان‌گرایی من و پایداری‌هایم بر آن)، اکنون جمهوری اسلامی یک دولت ویژه است؛ دولتی نه در جهان، که برای جهان. من مالک اراده بزرگم و نتایج یک اراده بزرگ و شجاعانه، محوشدنی نیست.

هنوز گاهی به این می‌اندیشم که چگونه این اراده بزرگ و جسورانه در من شکل گرفت؟ اعتراف می‌کنم که این، تجربه‌ای از قبل اندیشیده‌شده نبود. هنوز نمی‌دانم که من، انسانی معمولی، یک روستایی یا شهرنشین پایین‌دست، طی چه فرایندی و چگونه امر عظیم را اراده کردم. امر عظیم، صرفاً نه گفتن به امریکا نبود. نه گفتن به امریکا نتیجهٔ اراده من بود نه خود اراده من. تأکید بر عدالت میان ملت‌ها نیز نتیجه و مولود اراده من بود نه خود ارادهٔ من. اراده من، اراده مشترک ما دو، یک اراده متمایز برای تأسیسی بزرگ بود: آغاز تجربه عدالت‌خواهی سیاسی در سطح جهان!

در هر حال نتیجه اراده من، خصومت امریکا بود؛ دشمنی تقریباً مسلط بر کره زمین، با هیمنه‌ای در فرهنگ نبود که مورد پرسش قرار نمی‌گرفت (هژمونی). اصلاً هژمونی یعنی قدرت بدون مورد پرسش قرار گرفتن. اما باین حال، به تبعیت از امام خمینی، من معتقد شده بودم که این هیمنهٔ لایشرع، بنیاد اخلاقی قابل قبولی ندارد. در ابتدا بسیاری از جهان با ما دو همراه نبودند، اما اینک گویا همگان همراه‌اند!

ج) من، فراتر از سنت

اینکه مرا انسانی سنتی بخوانند، خیلی سخن درستی نیست. برعکس، صرف ظهور من، خود به معنای استقلال از سنت و تاریخ است. من مستقل از نهادهای سنتی و ارزش‌های کهن مذهبی با امام خمینی^(ه) رابطه برقرار کردم. من با ایمانی ناگهانی یا قیام‌گونه یا وجودی (اگزیستانس) به نهضت امام خمینی، مشخص می‌شوم. محصول ظهور "واقعۀ" هستم و گویی تفسیری بر این رهیافت هایدگرم که واقعه،

در استقلالش از امر تاریخی و تاریخ مشخص می‌شود؛ محصول اوضاع تاریخی نیست؛ امر نابهنگام است.

من این‌گونه مشخص می‌شوم که از موضع امام به سنت می‌نگرم، نه از موضع سنت به امام. من بسیجی به فقه، به روحانیت، به ارزش‌های دینی، به تاریخ اسلام، به مناسک، به‌طور فی‌نفسه و مستقل نمی‌نگرم، بلکه همه چیز را از منظر ظهور خدا در تاریخ جدید ایران (و جهان)، یعنی انقلاب و دولت اسلامی می‌بینم. متوجه باشید که این تفکیکی بسیار اساسی است. این اولویت‌دادن شجاعانه امام بر سنت، رمز تمایز من از جماعت سنت‌گرایان علاقه‌مند به امام است. این، رمز تمایز من از آن عالم روحانی است که از موضع دانش‌های خود، سبک زندگی خود و خلاصه از موضع روحانیت خود با امام پیوند یافته است. پیوند این عالم، پیوندی واسطه‌مندانه و بنابراین غیرنزدیک با امام است. اما پیوند من با امام بی‌واسطه است. من با خود خمینی^(ره) مرتبطم، اما چنین عالمی به واسطه تصویری سنت‌گرایانه از امام، با او پیوند دارد. او امام را روحانی ایده‌آل می‌داند، اما من ایده‌آل روحانیت.

درست است که امام و عالم روحانی خیلی به هم نزدیک‌اند، اما یکی نیستند. عالم روحانی، اگر بخواهد تا آخر روحانی سنتی باقی بماند، نمی‌تواند در حالات سخت و تردیدآفرین بر پیمانش با امام پایدار بماند. هیچ‌کسی از جمله یک عالم بزرگ روحانی دوستدار امام، نمی‌تواند تا آخر با امام بماند، زیرا مسیر امام، نبردی بی‌پایان با "جهان کفر" و مسیری سخت و مسئله‌زاست؛ مگر آنکه عالم روحانی ابتدا به یک بسیجی، به یک ذوب‌شده تبدیل شود و آن‌گاه یک عالم حوزوی باشد. اما اگر عالم بزرگ روحانی این اصل موضوعه را بپذیرد که "رهسپاریم با خمینی تا شهادت"، اگر بپذیرد که در امام خمینی تمام شود، در این حال او دیگر یک عالم روحانی نیست، بلکه همچون من یک بسیجی خمینی یا در ابتدا یک بسیجی خمینی است. بدون محو شدن در خمینی، عالم روحانی جز یک دانشجوی خوب علوم قدیمه یا نماینده یک سبک زندگی خاص نیست؛ مقبول و محترم اما نه عظیم و دوران‌ساز.

به‌طور کلی من آنم که در ظهور امام خمینی، اراده‌ی خداوند را می‌بینم و در تکریم و اعزاز این اراده مقدس، از خود و همه چیز خود درمی‌گذرم و حتی قربانی شدن را می‌پذیرم. من دوست دارم حتی کشور خود، ایران بزرگ و عظیم را هم در پیشگاه اراده‌ی خداوندی، تقدیم شده یا ایثار شده ببینم. در برابر امر عظیم، یعنی ظهور خداوند در تاریخ کشورم، همه عظمت‌ها باید در تأخر قرار گیرند و تقدیم شوند.

می‌خواهم سخن بزرگی بگویم. آن‌گاه که فقیه بزرگ حوزه یا استاد با عظمت دانشگاه، همچون من، در امام ذوب یا تمام شوند، تازه آغاز می‌شوند و تولد می‌یابند. در این حال، عالم روحانی دیگر صرفاً تداوم سنت (مباحث فقهی، دروس کلامی، اخلاقیات، احادیث، ...) نیست، بلکه او به نیرویی برای زایش آینده بدل می‌شود. فقاقت او ناگاه زندگی و تپش می‌یابد.

د) من آغاز دانش ایرانی‌ام

به همین نحو، استاد دانشگاه هم با ذوب شدن در "خمینی من"، با بسیجی خمینی شدن یا اگر نه، با ستایشگری و تحیرورزی نسبت به ظهور او در تاریخ ایران، در آستانه "تفکر" قرار می‌گیرد؛ در موقعیت‌هایی از قید ۲۰۰ سال سنگینی و نهادینگی ایده‌ها و ارزش‌ها و مفروضات مدرنیته فرانسوی قرار می‌گیرد و از بازتولید کسالت بار آنها می‌رهد. "علم سیاست ایرانی" فقط با پذیرش سربازی فکری انقلاب و ستایش جمهوری خمینی ممکن می‌گردد؛ یعنی با بسیجی خمینی شدن. این، توسعه همان سخن هایدگر است که تفکر با ستایش آغاز می‌شود.

امتناع تفکر و تفکر سیاسی در ایران به دلیل فقدان یک پایگاه (esab) عینی و مشخصاً پایگاهی سیاسی است؛ آن‌گونه پایگاهی که با ابتدا بر عظمت و گسترده‌گی کناکش‌های ناشی از خود، تفکر را ایجاب کند. واقعاً انقلاب ۵۷ زمینه سیاسی - اجتماعی لازم را برای پدید آوردن ادراک فلسفی نوینی از فرد و جامعه کهن ایرانی فراهم می‌آورد، اما مجدداً، لازمه این کار، گذار از سه مرحله ضروری حیرت، ستایش و ایمان نسبت به "ما" است.

این، آری گذار سختی است، اما دانشور ایرانی باید بین این و عدم یکی را انتخاب کند. فروتنانه اما استوار، به استاد بافضیلت دانشگاهی می‌گویم که او اگر بخواهد یک متفکر ایرانی باشد و نه شاخه ایرانی کوچکی از جریان‌های بزرگ تفکر، نه سرباز حقیر روندهای جهانی‌ای که در خلق آنها نقشی نداشته است، نه مقهور عقلانیت جنون‌آسای روشنگری، باید در خمینی بسیجی و در "ایران جدید" او تمام و حل شود تا امکانی برای یک تولد جدید بیابد. بدون نگرستن به انقلاب اسلامی و جمهوری آن، آن هم با دیدگانی متحیر و گشاده، او به‌عنوان یک ایرانی فرهیخته، موضوعی برای تفکر ندارد. برای یک ایرانی که در مدرنیته متأخر می‌زید، هیچ‌چیز غیر از تحول ۵۷ آن‌قدر بدیع، تازه، پرشکوه و ایجاب‌گر نیست که تفکر را بر مدار خود ضروری سازد.

برای دانشگاهی ایرانی در دوران جدید کشورش، نه تفکر بلکه حتی حضور هم خود مسئله‌ای است. بدون ستایش یا ستیزش کامل و بی‌گفت‌وگوی امام و انقلاب، بدون دوستی کامل یا دشمنی کامل، بدون حزب‌اللهی‌بودن یا صهیونیست‌بودن، با اتخاذ موضعی مردد، او در حال یا در تاریخ جدید کشورش حضور ندارد و به‌دلیل حضورنداشتن، پس او وجود نخواهد داشت. با ستایشگری و پرمعنا دیدن خمینی من، استاد دانشگاه و هر فرد دیگری از قشرِ باسواد و روشنفکر ایرانی، در تاریخ کشورش موجودیت می‌یابد؛ به وجود (Existence) می‌رسد و تاریخ هستی‌اش، تازه آغاز می‌شود. اما من خود، از امکاناتی که فراهم کرده‌ام، مهم‌ترم.

ه) در مواجهه با دانش‌های نادانی

من بسیجی خمینی، خود را پدیده‌ای برای فردا می‌دانستم؛ انسانی برای تغییر جهان. جامعه‌شناس سیاسی، در زمان جنگ مرا نیرویی حاشیه‌ای و بعد از جنگ مرا سرباز قدیمی و هیزم‌بیار جنبش‌های فاشیستی و بخش سرزنده توده بسیج‌شده می‌دانست. دانشور روان‌شناس عادت داشت در مورد من بر عقده‌ها و انگیزه‌های فروکوفته خاص طبقات زیردست شهری تأکید کند. او شهادت‌طلبی مرا گونه‌ای خودکشی تلقی و

تفسیر می‌کرد. عالم علوم سیاسی مرا نیروی تحکیم استبداد و عالم روابط بین‌الملل مرا اهرم اجرای سیاست‌های ضدثبات در منطقه می‌دانست که در متن سازمان‌های شبه‌نظامی عمل می‌کند. آنها هم‌زمان آگاهانه و ناآگاهانه، به وجود من توجه می‌کردند تا عدم وجود مرا اثبات کنند و من در دل به همه آنها لبخند می‌زدم. برخلاف تصور آنان، من نه زیاده‌روستایی مسلک بودم و نه زیاده‌حاشیه‌نشین. من از درک اقتضائات جدید ناتوان نبودم. من تبعات نوسازی‌های شاهنشاهی دهه پنجاه را دیده و درک کرده بودم. آنها که مرا فردی منفعل و فاقد قوه انتخاب می‌نمایانند، ستم بزرگی در حق من مرتکب شده‌اند. من اکنون به سخن آمده‌ام و متقابلاً آنها را متهم می‌کنم: این صاحبان فضایل انتزاعی، اراده خلاقه جدید را نمی‌دیدند و مرا (انسانیت جدید ایرانی) و تاریخ جدید کشورشان را؛ در این کودکان ابدی (به تعبیر آرتور کستلر) فضایل به نادانی انجامیده بود. آنها، فضل فروشانه، بی‌آنکه چیزی ببینند، تفسیر می‌کردند. آنها نه در اسارت نظریه‌های بزرگ، بلکه در مذبذب این نظریه‌ها می‌زیستند. تحولات کشورشان و خود کشورشان برای آنها فقط موضوعی برای تطبیق نظریه عام بر تجربه خاص بود؛ بستری یا بهانه‌ای برای ستایش نظریات پرشکوه و دور کران، اما غیرواقعی، ذهنیت‌پردازانه و تجربه‌ناشده و از این موضع، بستری برای اقدامات نشئه‌گونه مخرب و مرگ‌آور برای ساختن بهشت‌های سیاسی ایدئولوژیک، چه سوسیالیستی و چه لیبرالی.

(و) من؛ فیلسوف یا سرباز؟

آیا انقلاب شکوهمند ایران نیازمند فلاسفه خاص خودش است؟ شاید. اما در زمان شهادت من، آنها وجود نداشتند و اکنون نیز ندارند و من نمی‌توانستم و نمیتوانم هیچ‌یک از آنها باشم. زیرا من برای تفسیرکردن آفریده نشده بودم. من سربازی برای خلق تاریخ جدید بودم و هستم، نه فیلسوفی برای تفسیر آن. من به‌همراه نتایج حضورم گو که دستمایه‌ای بزرگ برای اندیشه‌هایی جدی بودم اما خود، اندیشه‌گری حرفه‌ای نبودم و حالا هم نیستم.

من هنوز در کار ساختمن و به اعیان اشتغال دارم. این یعنی آنکه من هنوز

به انسانی مفسر و اندیشه‌ورز بدل نشده‌ام. اما آیا لازم است که من فیلسوف باشم؟ فلسفه آئینه زمانه است در ذهن هگل و فلاسفه اندیشه مسلط دوران خود را نمایش می‌دهند. اما من مخلوق زمانه‌ام نیستم، من خالق آینده‌ام و در این راه ابزار من ایمان است تا تفکر. فیلسوف البته انسان بزرگی است، اما من بزرگ‌تر از آنم که یک فیلسوف باشم. این زمان هنر فیلسوف آن است مرا درک کند. چگونه؟ به قول هگل فلاسفه همواره دیر بر سر صحنه، یعنی رویدادها حاضر می‌شوند، اما من خود، خالق صحنه‌ام. صراحت صادقانه مرا ببخشید: من بزرگ‌تر از آنم که اندیشمند باشم. من خالق فضا یا فضاهایی هستم که زایش‌های جدیدی از فلسفه و تفکر نظری در آن ممکن می‌گردد.

(ز) من؛ بنیاد سیاست جدید

ابتدا خداوند از طریق من، توهم قدرت را در صدام خلق کرد. سپس از طریق سقوط صدام یک ارزیابی غیرواقعی در سردمداران امریکا از قدرت تعیین‌کنندگی‌شان در جهان ایجاد کرد. با این ارزیابی، امریکا به منطقه کشانده شد. وقتی امریکا به منطقه آمد، دیگر یک تصور یا نظریه (امریکانیزم) نبود که هر دم با نموده‌های امریکایی و تولیدات صنعت فرهنگی‌اش تقویت شود. این بار امریکا نه یک نظریه دور که یک واقعیت نزدیک بود و مردم منطقه آشکارا می‌دیدند و لمس می‌کردند که امریکا برخلاف آنچه شاید می‌انگاشتند، چه واقعیت بویناکی است.

من پرده از رخ ستم کشیدم. از طریق من امریکا به پاسبانی بدل شد که مجبور بود به جای اعتبار و اقتدارش، از تپانچه‌اش استفاده کند، زیرا فرامین‌اش دیگر مطاع نبود و این وضعیت ادامه یافت. من نشان دادم که آغاز استفاده از خشونت، پایان اقتدار است. هنگامی که امریکا در برابر اراده من ایستاد، انبان مشروعیت "زندگی امریکایی" به سرعت کاستی گرفت. من امریکا، این تمدن جوان را به پیری زودرس کشانیدم. صاحب جهان نفهمیده بود که من، این ایرانی متعارف به علاوه یک اراده غیرمتعارف، خود با عقاید و مرگم، الهام تغییر نظم موجودم و این طنزآمیز است

که من با مرگ گسترش می‌یابم؛ پایان جسمانی من آغاز زندگی عقاید و آرمان‌های من است. پس از مرگ (شهادت)، من به روح جاری در روندهای عمومی منطقه و جهان بدل شدم.

آیا من با ارتش عراق جنگیدم؟ این به‌راستی یک توصیف سطحی است! این جنگ فقط بهانه‌ای برای آشکارشدن واقعیت جهانی من بود. این جنگ هستی بالقوه جهانی مرا جاری ساخت. من کیستم؟ انسان خمینی. میراث خمینی بسیجی، گو که متنوع و متفاوت است اما من وارث ایده مرکزی اویم: قیام در راه خدا، با ابتدای بر عقل سلیم، اما با شجاعت و در گستره‌ای جهانی.

ح) من تنها وارث خمینی

من وارث خمینی‌ام^(ده) و ادامه نهضت او. میراث امام قابل تقلیل به خاندان مکرّم او نیست. خمینی بسیجی بزرگ‌تر از آن است که در ضرورت تکریم بازماندگانش تمام شود. آنها که خیلی به امام نزدیک بودند (نسبی، سببی و غیر آن) در معرض



این خطر قرار داشتند که از او دور باشند. به‌عنوان یک بسیجی، مدعی‌ام خمینی^(ده) را گاه دورها بهتر می‌شناختند تا نزدیک‌ها. نزدیک‌ترین یاران امام کسانی بودند که بین خود و او ورطه‌ای طولانی و فاصله‌ای مقدس قائل بودند، یعنی او را بزرگ‌تر از آن می‌دانستند که بخواهند خود را مقرب به او یا صمیمی با او بینگارند و این راز قرابت به اوست. من خمینی^(ده) را علاوه بر آنکه از نظر مکانی دور از خود می‌دیدم، حضرت

او را از حیث عظمت نیز به عنوان آیت خداوندی در نقطه‌ای والاتر از خود می‌دیدم و همین رمز نزدیکی کامل من به اوست. رمز نزدیکی به خمینی^(ره) در دستان من است: او را بسیار دورتر و بالاتر از خود بین تا نزدیک و مقرب او باشی. این، دانش یا حقیقت بزرگی است که از بسیجی بودن برآمده است.

ت) گذار از آزادی به بندگی

پیش شرط انقلاب، آزادی است. فقط افراد آزاد یا جامعه آزاد انقلاب می‌کنند و سپس انقلاب، آزادی را بازتولید می‌کند. من بخشی از ایرانیان شهرنشین، طبقه متوسط و کمابیش آشنا با تأثیرات دوره مدرن بودم. بنابراین انقلابی که من نیروی ظهور آن بودم انقلابی مدرن و ملی - دموکراتیک هم بود. من از خصلت آزادی بخشی یک انقلاب مدرن بهره‌مند و متصف به آن بودم، اما با استفاده از آزادی خود، بندگی را پذیرفتم. من در انتخابی دوران ساز پذیرفتم که ماده خام دستان خداوند باشم تا او از طریق من اراده‌اش را محقق کند. من درحالی که پروژه فردیت تاریخی‌ام کمال خود را می‌گذراند و از حس آزادی و سوژگی برخاسته از یک انقلاب مدرن بهره‌مند بودم. به پیمانی با خداوند دست یازیدم؛ آزادی مدرنم و فردیت کهنم را دادم و بندگی‌اش را پذیرفتم.

من حاصل ترکیب آزادی و بندگی‌ام. اگر در من خوب تأمل کنند، بی‌شک مرا طرحی برای آینده خواهند یافت، نه ندایی دردمندانه از گذشته. پس من بنیادگرا نیستم. از من تندیس یک فرد لیبرال هم نمی‌توان ساخت، زیرا من لجوجانه بر یک فردیت ذره‌گرایانه و پیشاسیاسی پای نمی‌فشرم. وانگهی، من سنت و اجتماع تاریخی‌ام را تحقیر نمی‌کنم. من در متنی از امثال خود قرار دارم و از اینکه بخشی از یک کلیتم، خشنودم. از آن سو، ایرانیان هیچ‌گاه نتوانسته‌اند و نمی‌توانند سوسیالیست‌های خوبی باشند و من نیز عمیقاً همچون آنان متفردم و نیز در اسارت ایده‌های جمع‌گرایانه انتزاعی زندگی نمی‌کنم. من در یک روایت ساده ناسیونالیستی نیز خلاصه نمی‌شوم. بسیار جلوتر از اصحاب تفکری که هنوز در نسبت میان ملیت و اسلامیت دست و پا

می‌زنند، من و امام خمینی به شدت مسلمان و به شدت ایرانی هستیم. ما دو (خمینی بسیجی و بسیجی خمینی)، سازنده یک تصور خدامحور و مقدس از ایران هستیم که در آن مرزهای تشیع و مرزهای ایران یکسان انگاشته می‌شوند و رابطه آن دو به ترتیب، رابطه روح و جسم است.

به دلیل عمیقاً ایرانی بودن، من عمیقاً موجودی جهانی‌ام. می‌بینید؟ من با آنکه چندان سخنور نیستم، به شدت قابل تفسیر شدن از جنبه‌های مختلف هستم، اما ابتدا باید دیده شوم. دانش بزرگ عبارت است از دیدن و درک من در چشم‌اندازی تاریخی. من ذیل نام امام خمینی، سازنده گمنام تاریخ جدیدم. من خالق اراده جدید برای ارزیابی مجدد جهان مدرنم. من زاده طبیعی یک انقلاب بزرگ و نماینده خلاقیت جهان‌گستر پس از آن هستم که مستغنی از گذشته، به ساختن یک جهان جدید می‌اندیشد.

من روح جهان جدیدم، آن هنگام که ایستاده بر لندکروز خاکی، اندیشناک به افق می‌نگرم.



روح‌القدس خرمینی

۲) من، خمینی بسیجی

بسیاری تصور می‌کنند افرادی که یک‌بار شناخته می‌شوند، دیگر تا ابد شناخته شده هستند، اما شناخت، لایه‌های متعدد دارد. به دست آوردن شناختی از فرد، شناختن آن فرد نیست. افراد بزرگی به این ترتیب، غیر عادلانه قربانی یک شناخت اولیه و مقدماتی شده و سپس به فراموشی رفتند یا تقلیل‌گرایانه درک شدند. چنین می‌اندیشم که عادلانه‌تر است مرا پیایی

شناسایی کنید. زیرا من پیاپی متبلور می‌شوم. سلسله علل و زمینه‌ها را بگیرید و به عقب بروید! به کجا می‌رسید؟ به یک تاریخ نزدیک؛ به بهمن ۵۷؛ به من. من در جریانم. من، خمینی، ایده بی‌پایانم و از این رو واقعیتی بی‌پایان. در سطح وسیعی، از نام من، یاد من برانگیخته می‌شود. من همانم که با هر واقعیت عمده‌ای مجدداً قابل رؤیت می‌شوم، اگر به من بیندیشید. من همچنان اندیشیدنی‌ام.

الف) من؛ شمای جدید

اما شما ایرانیان کمتر به من می‌اندیشید و این البته طبیعی است؛ همان‌قدر طبیعی که نیندیشیدن ماهی به آب. من به دلیل گستردگی‌ام و ژرفای حضورم دیده نمی‌شوم. با این حال شرط فضیلت‌مندی شما اندیشیدن به من است. چه اینکه اندیشیدن به من؛ یعنی توجه و تأمل در تاریخ جدیدی که در کشور شما آغاز شده است؛ تاریخ جدیدی که سراسر تاریخ هزارگی ایران را در خود فشرد و باز آفرید. اینک دیگر نمی‌توان هیچ تصور مفید و واضحی از ایران قبل از ۵۷ در ذهن ترسیم کرد. شما از هر طرف با من مواجهید و محصور در شرایطی هستید که من باعث پدیداری آنها شده‌ام. من داورهای شما و الگوهای خشم و رضایت شما را در اختیار خود گرفته‌ام. شما در متن من زندگی می‌کنید. من تقدیر نوین شما را سازنده جهان جدید تصورات شما.

من در عین حال که سازنده شمای جدیدم، حقیقتی از درون وجدان تاریخی شما را از این رو شما بی‌آنکه بدانید به من وابسته و معتقدید، زیرا من اوج و تجسم باورهای فضیلت‌آمیز شما را. من "تو"ی آرمانی‌ام. من جامع مردگان، زندگان و آیندگان شما را. من تاریخ شما را، آن‌گاه که به سرزندگی پیوند می‌خورد. من ثمره فضایل و ظرفیت‌های خفته شما را، آن‌گاه که جاری می‌گردد. من ایران تمامم، کمال پروژه تاریخی ایرانیت. من، یعنی تاریخ ایران، آن‌گاه که با اراده خداوند اوج گرفته است.

من، روح‌الله، روح تاریخ ایرانم که اینک تجسد یافته است. من ظهور جدید حقیقت کهن ایرانم. من اثبات این حقیقت که ایران قبل از هر چیز یک "ایده" است:

ایران. تاریخ نیست، فرهنگ هم نیست؛ چه رسد به آنکه ژئوپلیتیک، سرزمین و جغرافیا باشد. اینها همه تبلوراتی از اصل هستند. دراصل، ایران اجتماع و فرهنگی است ناشی از اراده ظهور و هبوط امر قدسی بر بسیط زمین. این ایده، ماهیتاً سیاسی است، زیرا در درون خود دارای استلزام قدرت است؛ اراده‌ای ناظر بر اقدام. درواقع یک اراده بزرگ، ایده دولت آسمانی یا نظم مقدس، نمی‌تواند تا ابد در ذهنیت‌ها و قلوب باقی بماند. هر نیرویی سرانجام جاری‌شدنی است. افلاطون می‌گفت هیچ جامعه‌ای بدون فرضی از یک دولت ایده‌آل شکل نمی‌گیرد. پس، جمهوری من، من شما، جمهوری تاریخ ایران و درست‌تر، جمهوری‌ای از محتوای تاریخ ایران، جمهوری‌ای برای "ایده ایرانی" است. ایران سرزمین ایده خداوند و ناشی از آن و بنابراین سرزمین امر مطلق است. بی‌جهت نبود که هانری کربن می‌گفت هربار که به ایران می‌آیم احساس می‌کنم زمین و آسمان به هم متصل‌اند. جمهوری اسلامی یعنی اجرای همین سخن. ایران یعنی سرزمین و فرهنگ امر مطلق یا عرصه حقیقت تام.

این حقیقت کهن از طریق واقعیت جدید اثبات شد؛ از طریق رهبری من (در تکوین انقلاب و تأسیس جمهوری). جمهوری اسلامی یعنی حقیقت کهن و واقعیت جدید به طور توأمان. باور سیاسی کهن به پیوند امر قدسی و امر عرفی، اینک به ایدئولوژی سیاسی یک دولت جدید تبدیل شده است. این ایده‌ای امپریالیست و مرزناپذیر است. ازاین‌روست که ایران ایده‌ای جهانی است. ایران جدید شما، ایران پس از انقلاب، باید آغازی جهانی یا آغازی برای جهان باشد، نه فقط آغازی برای ایران. آیا این دو با هم متناقض‌اند؟ من می‌گویم که ایران حقیقت نهفته‌ای برای جهان است. شکوفایی ایران یعنی جهانی‌شدن آن؛ همچنان‌که جهانی‌شدن ایده ایرانی، همانا شکوفایی آن است. جهان‌گرایی معنوی، تقدیر نهفته همواره تاریخ ایران بود که من آن را به شکفتگی کشانیدم. من نشان دادم که ایران نه واقعیتهایی در خود که حقیقتی برای جهان است.

من و مردم ایران ازجمله در بهمن ۵۷ و در فروردین ۵۸، این حقیقت را عینیت بخشیدیم ... مرا بهتر ببین!

(ب) من و سازمان؟

شما ایرانیان به‌وسیله من می‌توانید خود جمعی‌تان را به‌نحوی تکامل‌یافته درک کنید. ظهور من، دلیل ازپیش‌موجودبودن وحدت و تمامیت ایران و ازپیش‌شکل‌گرفتگی هویت شماست. این وحدت و تمامیت را من خلق نکردم بلکه به ظهور رسانیدم. من دلیل و نشان‌دهنده تمامیت تاریخی شمایم.

من همچنان‌که در تاریخ شما، در سیاست شما نیز وحدت را می‌پسندم. نقطه مقابل آن وحدتی که من می‌پسندم، عشق به سازمان است. از نظر من، سازمان یعنی این خطر که وحدت کوچک علیه وحدت بزرگ عمل کند. من که فردی اهل راز و مکاشفه و عرفانم، من که عادت کرده‌ام جهان را در وحدت خود ببینم و اصولاً توقف در کثرات را خوش نمی‌دارم، عمل صرفاً سازمانی یک الیت مجزا برای اهداف ملی و وسیع را نیز نمی‌پسندم؛ آنچه که امروز عمدتاً به فعالیت حزبی یا تحزب مشهور است. من تشت را ولو قانونی باشد نمی‌پسندم. من همدلی را، ولو متکثر و پرمجاده باشد می‌پسندم. سازمان یعنی دل خوش داشتن به خاصگی و در آن تمام شدن؛ گونه‌ای نخبگی، درنهایت برای نخبگی. سازمان، سرانجام به ترجیح اهداف برخاسته از خود بر اهداف عمومی می‌انجامد و این یعنی ترجیح خاصگی بر عمومیت. در کشورهایی مثل کشور ما، باور به سازمان و عمل سازمانی، برخلاف تصور، یک ترجیح عقلانی در مسیر اقدام مؤثر سیاسی نیست، بلکه قبل از آن یک انفعال ایدئولوژیک است. در ابتدا و نیز در جوهره، یک باور سیاسی مدرن است. هنوز هم چنین است.

در این معناست که من سازمان را دوست ندارم، حتی اگر گاه آن را ضروری بدانم از نظر من که از عرفان کلمه توحید حرکت کردم و به سیاست توحید کلمه رسیده‌ام، تعلق سازمانی، یادآور «کل حزب بمال‌دیهم فرحون» است. هیچ شخصیت مشهوری هر قدر خدمتگزار و خوش سابقه از طریق سازمانش با من ارتباط نمی‌یابد. هر جمعی از نخبگان که بخواهند به هر دلیلی راه خود را از راه «ملت مسلمان ایران» جدا کنند و بخواهند از موضعی مشرف بر آنان عمل کنند و به‌زعم خود دست به هدایت‌گری

بزنند، به درون من راه نمی‌یابند. خطاب سخن من همواره به تمامیت واحد ملت است. من نخبگان و خواص را پشت سر ملت می‌خواهم نه جلو ملت. اما این همه سخن نیست. من فراتر از آنکه به یک رهسپاری واحد دسته‌جمعی معتقد باشم، اساساً آن را محقق کردم و طبیعتاً خوش ندارم این واقعیت تابناک را به قربانی ترجیحات الیت سیاسی ببرم. هرکس از سازمان سخن می‌راند، درواقع از الیگارش‌ی سخن می‌راند و من الیگارش‌ی یا حتی پلی‌آرشی را دوست ندارم. برای ایران و حتی برای جهان اسلام، من یک جمهوریت مؤمنانه را دوست دارم.

البته یک سازمان می‌تواند مصون از بیماری نخبه‌گرایی باشد و بسیار هم مفید و ضروری؛ مانند ارتش دلیر و غیرتمند یا انجمن‌های اسلامی یا سپاه پاسداران که بعد از جنگ، تکامل نهادی و سازمانی یافت. باوجوداین، افرادی که از طریق سازمانشان با من ارتباط می‌یابند، درواقع ارتباط واسطه‌مندانه‌ای با من دارند؛ پس، آنها ارتباط اصلی با من ندارند. فقط بسیجی من، "بسیجی خمینی" است که باوجود سازمان نیم‌بندش (بسیج مستضعفان)، در شمول این سخن قرار ندارد. من با بسیجی‌ام تنه‌ایم؛ در این جهان و در آن جهان. سخن اساسی من به شما ایرانیان آن است که فقط در قالب یک بسیجی می‌توانید به من نزدیک شوید؛ با من ارتباط بی‌واسطه بیابید و به داخل دنیای من راه پیدا کنید.

ج) "ما" و دیگر ایرانیان

بسیجی، ایرانی‌ترین در میان ایرانیانی است که با من قرارداد تأسیس جمهوری‌ای برای خداوند را امضا کردند. زیرا او در این مسیر، یعنی مسیر من، آزادانه تا انتخاب مرگ پیش رفت. درعین حال بسیجیان من فقط ایرانی نیستند. من و بسیجی‌های سراسر جهان دوباره دین را متعلق به خداوند خواهیم ساخت «الدین کله لله» (سوره انفال، آیه ۳۸ - ۳۹). من شاید نزدیکانی دارم که اندکی از من دورند، اما بسیجی یک دور نزدیک به من است. من و بسیجی‌ام هیچ‌گاه یکدیگر را از نزدیک ندیده‌ایم. باین حال ما فقط به هم می‌نگریم. در خلوت ما اغیار نمی‌گنجند. دوی ما هیچ‌گاه سه نمی‌شود. نه! راضی نشدم؛ باز هم باید از او بگویم.

جمهوری اسلامی، ارادهٔ ایرانیِ جسورانه‌ای برای یک آغاز اخلاقی بزرگ در سیاست جهانی است که از ما شروع شده (از من شروع و با سرمایه‌گذاری بسیجی‌ام تداوم یافته) است. اصلاً جمهوری اسلامی یعنی ما. ما (خمینی بسیجی و بسیجی خمینی) ریشهٔ جمهوری اسلامی هستیم؛ اصل و مایهٔ آن. جمهوری اسلامی در اساس، یعنی من و بسیجی‌ام. لاجرم، نظام جمهوری اسلامی با مسئولان بالای حکومتی و سران سه قوه و امثالهم درک نمی‌شود؛ فقط از طریق ما دو، عمیقاً قابل درک می‌گردد. فرد یا انسان سومی در حلقهٔ ما وجود ندارد. به یمن وجود من و بسیجی‌ام، جمهوری ما، جمهوری صاحب‌الامر^(عج)، مستغنی از مدیران و کارگزاران حکومتی و صواب و فساد آنان و مستقل از آنان، در زندگی و پویش قرار دارد. سخن اساسی آن است که این جدایی بالقوه ما از مستخدمینمان را توده‌ها حس می‌کنند. جمهوری اسلامی، جمهوری من و بسیجیانم است، نه جمهوری کارگزاران و ماهیتاً مستقل از عملکرد گاهی نادرست آنان است.

در عمقِ این جمهوری من و بسیجی‌ام قرار داریم. در اوج آن نیز فقط ما هستیم. ملت ایران نیز در هنگامه هر انتخاب مهم، فقط ما را می‌بینند. ایران به ما می‌نگرد. این حقیقت را نیز دریابید؛ درواقع، تاریخ جدید ایران یعنی یک بیضی که عمود ایستاده است: من، بسیجیان من و خیل عظیم مردمانی که کم یا زیاد رابطه ویژه من و بسیجیانم را درک کرده و به درون این رابطه وارد شده‌اند و در لحظات واقعه به بسیجی من می‌گرایند. در خارج از این حوزه، در سطح چهارم، مردمانی موقتاً غیرهمراه قرار دارند؛ کسانی که هنوز به تاریخ جدید کشورشان پای نگذاشته‌اند. این دسته از ایرانیان چه کسانی‌اند؟ مجسم کنید افرادی ملاحظه‌گر و غیرشجاع، صاحب اندکی سهم در یک تجارت بزرگ و پرریسک که هرماه سود اندک سهم خود را دریافت می‌کنند و زندگی آرامشان را می‌گذرانند. آنها ایرانی‌اند و باید رعایت شوند، محترم باشند و حقوقشان ادا شود، اما آنها در ایران جدید حضور ندارند؛ آنها یک واقعیت افقی صرف‌اند؛ فقط موجودند.

باوجوداین، شمار این جمعیت منفعل، برخلاف دیگر تحلیل‌ها، دائماً رو به کاهش است زیرا آنان زمان به زمان این حقیقت را بیشتر درمی‌یابند که ریشه و حقیقت این جمهوری، نه مدیران آن، بلکه "ما"، دو انسان متمایز و "دگر" هستیم و سپس این حقیقت آنان را وابسته به خود می‌سازد. حقیقت، حقیقت نیست مگر آنکه فهم‌کنندگان و دریابندگان را اسیر خود سازد. پس، ما تقدیری گسترش‌یابنده‌ایم. توده‌های فعلاً خاموش، پس از درک حقیقت جمهوری اسلامی (یعنی ما دو) رابطه‌ای کمابیش بیعت‌مندانه با ما و درواقع با جمهوری اسلامی می‌یابند. این تعهد درونی‌شونده فزاینده، رمز ثبات سیاسی در ایران است. جمعیت خاموش در جامعه ایرانی، بالقوه جمعیتی و ذخیره‌ای متعلق به من و بسیجی‌ام هستند؛ آنها سرمایه‌های آتی ما هستند. آنها واقعیت افقی هرآینه عمودی‌شونده‌ای هستند؛ آنها کسانی‌اند که به‌طور مداوم از موجود به وجود استعلا می‌یابند.

بدین ترتیب، پیوند ملت ایران، تقریباً همه ملت ایران، با من و بسیجی‌ام پیوندی رازمندانه است. این پیوند، برخلاف همه سروصداها و لفاظی‌ها، هنوز موضوع آگاهی قرار نگرفته است اما عمیقاً در سیاست ایران دارای نتیجه و اثرگذاری است. نخبگان سیاست ایران با نام من ارتقا می‌یابند و به صدر سیاست ایران می‌رسند و با عاملیت من سقوط می‌کنند. درکی قدسی که ملت ایران از من و بسیجی شهیدم دارند معیار سقوط و ظهور نخبگان سیاسی را شکل می‌دهد. هر سخن سیاسی تازه‌ای در خاطره مردم ایران، اگر به سنت و میراث من (هرچند میراث من متنوع و گوناگون است) و نیز به برداشتی مبهم و تعریف‌نشده اما مقدس که آنان از شهادت بسیجیان من دارند، چسبندگی کافی نداشته باشد، ازسوی آنان با سوءظن نگریسته می‌شود. من و بسیجی‌ام، مالک داوری‌ها و سازنده قضاوت‌های سیاسی قاطبه ایرانیان هستیم. ما دو، تجسم نهایت اراده عمومی ملت هستیم و نمایندگی آن را در دست داریم.

(د) فراتر از تناقض

جمهوری اسلامی یعنی جمع گذشته و آینده؛ یعنی ایرانی بودن و جهانی بودن؛ یعنی جمع دنیاپردازی و معناگرایی. شما نسل‌های جدید ایرانیان باید شجاعت زیستن با تناقض‌های بزرگ را بیابید! تپش تناقض‌های بزرگ همانا تپش یک زندگی برتر است. من از تناقض نمی‌هراسم، بلکه گویی او از من می‌هراسد، زیرا من به سکوت و هیبتش که همه فلاسفه را بیش از دو هزار سال است هراسانیده، لطمه زده‌ام. من به شدت متعبدم اما بسیار دیده گشوده به سوی تازگی‌ها. من به شدت دولت‌سازم و متعهد به اقتضائات دولت جدید اما از آن‌سو بسیار متعهد به جنبش انقلابی جدید. من بسیار آرمانی و بسیار مصلحت‌گرایم.

من هوشمندی سخت عاطفی و مماشات‌گری بهره‌مند از شجاعتم. من به شدت ایرانی و نگران مسلمانان جهانم. من درون یک انقلاب ظاهراً ملی - دموکراتیک مدرن را از نام "خدای تبارک و تعالی" آکندم. من به تناقض لبخند می‌زنم و از آن به مثابه ابزار پیشروی به سوی افق‌های جدید استفاده می‌کنم.

تاریخ جدید کشور شما بر روی متنی از تناقض‌ها (تناقض کشاکش‌های متضاد و نه تناقض منطقی) به پیش رفته است. من از تناقض نمی‌هراسم. شما هم نهراسید؛ در درون آن غوطه‌ور شوید و بگذارید او از شما بهراسد. به نیازهای متفاوت، جواب‌های متفاوت بدهید. به تنوع مادی و وحدت روحانی خود بیایید. خداوند حافظ وحدت شماست. «ملت ایران ... مورد عنایت خداست» و البته شما از تناقض نمی‌هراسید. پدران شما همواره به گوناگونی‌ها و تفاوت‌ها خوشامد گفته‌اند. ایران حرکتی از گوناگونی به وحدت است. ایران یعنی حرکت از انواع گوناگونی‌ها و تفاوت‌های فرهنگی و نژادی به سوی وحدتی روحانی. اصلاً ایران یعنی عینیتی روحانی. ما به‌خوبی اهل شناسایی و ستایش غیر و درعین حال به شدت خودمان بوده‌ایم. همواره این چنین بوده‌ایم. به‌سربردن با گرایش‌های متفاوت و متعکس یک ویژگی مهم سیاست و اجتماع ایران به‌ویژه در دوران مدرن بوده است. آمادگی برای پذیرش و جمع ارزش‌های متفاوت، یک ظرفیت

قابل ستایش است و اوج این ظرفیت آن است که خود را به سطح عمل سیاسی انتقال دهد و ولایت فقیه من از چنین انتقالی سخن می‌گوید.

بدین‌سان، من اصیل‌ترین ویژگی‌های تاریخ و فرهنگ شما را در قیف زمانه سرریز کردم. من معجزه‌ای قابل درک یا عقلانی‌شونده برای جامعه فکری ایرانم. من توأمان معجزه و واقعیتی متعارفم.

ه) من؛ شمای والا

من جلوه پیوند اراده خداوند با ایرانم. من ظهور یکباره همه ظرفیت‌های شمایم. من عصاره فضایل شمایم و البته حافظ آن نیز هستم. «من آمده‌ام که دشمنان شما را زمین بزنم.» من جلوه لطف خداوند به تاریخ پرمحنت کشور شمایم. من تحقق امکانات کهن شمایم. در عین حال من ایرانی‌ترین همه دوران‌هایم. آرمان‌های من کاملاً و اصالتاً با محتویات تاریخ و فرهنگ ایرانیان در تناسب است. «ما همان مطالبی را تعقیب می‌کنیم که در نهاد آنها و آرزوی دیرینه آنهاست.»

من از نهاد شما آمده‌ام و طبیعی است که نهاد شما لزوماً عرصه خودآگاه شما نیست. شما فراتر از آگاهی‌تان هستید و این فراتر بودن، در لحظه واقعه، در آن، در "یوم‌الله"، خودتان را بر خودتان آشکار می‌سازد. من ناخودآگاه شما را در دستان خود گرفته‌ام. من نام خداوند، معنویت، ایده عدالت و توجه به محرومان جهان را در جان‌های شما زنده کردم و شما ایرانیان، حتی در قلب سرزمین‌های دور، ناخودآگاه ترانه‌های مرا می‌سرایید. البته همه اینها از پیش در نهاد شما موجود بود و من فقط آن را احیا کردم. منظور من از شما، همه شماست. «در نهاد تمام ملت این مسائل هست. به این دلیل حتی قشرهای غیرمذهبی هم با ما موافق‌اند!» شما ایرانیان با همه تنوع‌تتان و با همه تفرّد و آزادی‌خواهی‌تان و حتی با مخالفت‌هایتان مرا تکرار می‌کنید. تا وقتی جمهوری اسلامی هست، شما در امتداد لحظه واقعه، رخداد، زندگی می‌کنید. من شمای عالی‌ام؛ پس بسیار فراتر از وطنتان و پیرامون نزدیک و پطنتان، جان‌های شما عرصه جَولان من است. من روح خدا در کالبد زمانم و شما سربازان تحقق این روح.

ایران، گویی مریم تاریخ بشر است؛ کشوری همواره در انتظار نزول نطفه روح‌اللهی. ایرانیان جدید هم سربازان تاریخ کشور خود و هم سربازان اراده خداوندند و من این دوگانگی به وحدت گراییده را نمایندگی می‌کنم. آری، من ایران را این گونه می‌نگرم. «ما (ایرانیان) همه سربازان خداییم و از این رو تکلیف ما، تکلیف خدایی است.»

من حقیقتی و پدیده‌ای به شدت ایرانی و خداوندی‌ام. من توأمان خودی و خدایی‌ام. خداوند به وسیله من محتوای برانگیزاننده تاریخ ایران را زنده کرد و نه فقط این، بلکه بر آن مهر قداست هم کوبید. برخلاف ادموندبرک و فریدریش هایک که معتقد بودند در اعماق تمدن انگلیسی زبان، بی‌تمدنی و توخشی وجود دارد که نباید آشکار شود، من از اعماق روشن شما آمده‌ام تا سطح تیره زندگی شما را روشن کنم. شما اینک در روشنایی به سر می‌برید، زیرا در ایران کنونی، ایران من، آزادی و فردیت تاریخی بالقوه‌تان جاری شده است. تاریخ انسان با آزادی آغاز می‌شود و با اراده او به رهایی از ایجاب طبیعت و غریزه می‌رسد. پس تاریخ شما تازه آغاز شده است. با من، ایران به بلوغ رسید؛ از حقارت گریخت؛ توانست به خویشتن بنگرد؛ روی سکویی از فردیت، آزادی و اعتماد به خویشتن قرار گرفت و آن‌گاه توانست به گذشته‌اش بنگرد. با انقلاب، فرد ایرانی روی تاریخ کشورش ایستاد و به جای حمل ناخودآگاه محتویات تاریخ خود، مالک آن شد. با من و با بسیجی‌ام، تاریخ آزادی در ایران تازه آغاز شده است.

و من من

آیا زیاده از من سخن گفتیم؟ «شما مرا می‌شناسید»؛ همچنان که «من شما را می‌شناسم.» شما می‌دانید که من من غلظتی ندارد و بی‌رمق است. من، فردی اهل سیر و سلوک و عرفان، خود را از من تخلیه کرده‌ام. در مواردی که من از "من" سخن گفته‌ام، نمی‌توان سخن برجسته‌ای در آن یافت. من فقط مأمورم؛ در این انقلاب همه مأموریم و من مأمورتر از بقیه. نهضت ما قائم به شخص نیست. من اصلاً خوش ندارم از من سخن بگویم و شما این را می‌دانید. شما هیچ‌گاه مرا در گفتارهایم به صورت مستقل نمی‌باید. من از منیت بسیار دورم. من و فقط من توانستم با پرشی بلند از عرفان و

خودسازی نفسانی و زهد تمام، به مبارزه تمام بجهم. من سیاست ویژه خود را از عرفان خود آورده‌ام. من جهشی از عرفان به سیاستم. عرفان من، سازنده «علم سیاست جدید انقلاب ایران» است.

من، آری، در دوران مدرن ظهور کردم اما یک رهبر سیاسی مدرن نیستم؛ من ادامه صرف تاریخ مدرنیته در ایران نیستم؛ من ادامه صرف سنت هم نیستم. من، سنت به علاوه شجاعت دگر بودم؛ به عنوان یک مثال خیلی مهم، من ادامه طبیعی سنت روحانیت تشیع یا محصول آن نیستم. مرا از طریق اتکاء بر سبک زندگی کهن روحانیت تشیع نمی‌توان شناخت. برعکس، سنت روحانیت تشیع از طریق من قابل شناخت و ارزیابی است. با من حقیقت روحانیت تشیع قابل درک می‌شود؛ من یک روحانی ایده‌آل نیستم؛ من ایده‌آل روحانیت هستم. من در عمل، کمال ممکن روحانیت تشیع را ترسیم کرده‌ام. من که از اسارت من رستم و به من عظیم رسیدم، به یگانه‌ای عظیم تبدیل شدم. آگاه باشید که هرآنچه یکه است عظیم است. جهان صهیونیستی بورژوایی که در فرهنگ امریکایی به تبلور کامل خود رسیده است نفس یا «من» فرد را تغلیظ می‌کند و به آن محوریت می‌بخشد و همه چیز به همین من برمی‌گردد. اما من می‌گویم که «من شیطان است».

احتمالاً برخی دانایان خارجی سخت مشغول من‌اند. آنها ممکن است براساس همان تصور تمدنی خاصی که جهان بورژوایی از "من" دارد، چیزی که من آن را شیطان می‌دانم، بخواهند مرا بیشتر بکاوند و از رازهای من سر در آورند. به آنها بگویید خود را خسته نکنند زیرا در درون من چیزی نمی‌یابند. من عصای نفس را بر زمین افکنده‌ام؛ از همان جوانی هم چنین کرده‌ام. رازهای من در بیرون من است و خیلی هم آشکار است! مرا در جان‌های مردمی که جان مضاعف بدانان بخشیده‌ام ببینید و در اراده آنان به استعلا و در قدرت پرسشگری‌شان. مرا در خلاقیت و نوجویی آنها و در توانشان برای زایش جهان جدیدی از معنی‌ها، جهت‌گیری‌ها، دانسته‌ها و ... و در نهایت در تقدیر جدیدی که خلق می‌کنند ببینید. من خالق، به اصطلاح، سوژه‌ام. من، اغلب

خاموش، سخن به گزافه نمی‌گویم. به یاد داشته باشید کسی از من اغراق نشنیده است و هیچ‌گاه کسی ندیده است که من احساساتی شوم و از موضع عواطف سخن بگویم. شخصیت آرام من ژورنالیست‌های جنجال‌طلب غربی را ناامید می‌کند. من با آرامش و خونسردی به تغییر جهان می‌اندیشم.

(ز) من و زمانه‌ام

مایلم از کنار این دعوای رایج طولانیِ دانشورانه که آیا قهرمان مولود شرایط خاص تاریخی است یا برعکس، الزام شرایط تاریخی سازنده رهبری‌های بزرگ است، با کم‌اعتنایی بگذرم. من جادوی ضرورت را خوش ندارم. اگر من اسیر این جادو بودم که اراده قیام نمی‌کردم! از آن سو، من از برهوت نسبیت و نوسان بی‌پایان میان این یا آن دسته از شرایط جزئی و محدود نیز اکراه دارم. باور به نسبیت بی‌حد امور چگونه می‌تواند اقدام بزرگ خطیر را تجویز کند؟ من به چیزی میان این دو معتقدم و آن تکلیف است. تکلیف، اجبار یا ضرورتی است که فرد آزاد برای خود قائل می‌شود. اما به‌راستی، آیا باور به تکلیف، یک صفت خالصاً ایرانی، یعنی عمیقاً موجود در تاریخ ایران نیست؟ ایرانیانی که همواره آزادی طلب بوده‌اند (صفتی که معمولاً به دولت‌گزیزی مشهور آنان سوء تعبیر می‌شود) در عین حال همواره آزادی و فردیت‌خواهی خود را به باوری از یک تقید سیاسی فروخته‌اند و محققان در تاریخ، آن را به‌عنوان آیین شهریاری ایران شناسایی کرده‌اند. می‌بینید! تمایل گذار از آزادی به بندگی فحوای اصلی تاریخ ایران است.

هیچ ضرورت و موجبتی ظهور رهبری من و بلوغ شرایط اجتماعی برای رهبری‌ام را توضیح نمی‌دهد. هیچ‌کس نمی‌داند انقلابی که از هر نظر نمی‌بایست رخ می‌داد، چگونه رخ می‌داد؟ در زمانی که حتی "تصور" حکومت دینی هم دشوار بود، چنین حکومتی چگونه "واقعیت" یافت؟... دانشمند کسی است که بتواند متحیر شود. رهبری من و تأسیس جمهوری اسلامی هیچ‌گونه شرایط جامعه‌شناسانهٔ موجه‌ای نداشت و حسب عقل سلیم زمانه قابل تحقق نبود. برای من تاریخ مدرن ایران چیزی، حتی

اندکی بیشتر از یک بستر اقدام نیست و من برای آن حکمی بیشتر از یک زمینه، زمینه‌ای عقیم از ضرورت‌آفرینی، قائل نیستم. من که ظهوری معجزه‌گون هستم، شرایط و زمینه‌های قبل انقلاب را خیلی عقیم و حقیر می‌بینم. من غیر خدا را حقیر می‌بینم. من توأمان خودم هستم و خود را نفی می‌کنم.

به همین‌سان، انقلاب ما نیز بسترها و زمینه‌های ظهور خود را کم‌اهمیت ساخت و آنها را به بهانه‌های ظهور خود بدل کرد. انقلاب اسلامی به‌وسیله گذشته خود، تاریخ ایران، معنا نمی‌یابد. بر عکس، به‌نحوی بسیار پر معنا، این تاریخ ایران است که به‌وسیله انقلاب ما قابل درک می‌شود.

اکنون، تقدیر خفته شما ایرانیان بیدار شده است. شما و کشورتان دیگر واقعیتی در خود نیستید. ماهیت امپریالیست ایران یا تاریخ ایران آشکار شده است. با تقدیر جدید خود آشنا شوید و حسب شرایط جدید بیندیشید. خداوند از طریق من شما را برای تغییر جهان برگزیده است؛ گویی به شما می‌گوید جهان را به‌سوی من برگردانید!

ح) ایده مرکزی من؟

فلسفه سیاسی من چیست؟ مانیفست من کدام است؟ خیلی ساده. فقط یک چیز: قیام برای خدا (إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفَرَادَى) تا آنجا که جهان برای خدا باشد. این یک آیه از قرآن تمام زندگی فردی و برنامه سیاسی مرا توضیح می‌دهد؛ از هنگامی که در نوجوانی در خمین تفنگ برداشتم تا آن‌گاه که نامه‌ای برای آقای گورباچف نگاشتم. از نظر من زمین باید متعلق به دوستان خداوند و دوستانِ دوستان او باشد. مخالفان این اراده، صاحبان نظم کهن، باید مغلوب و ناکام شوند. قرن آتی باید قرن مستضعفان جهان باشد و به خواست خدا چنین می‌شود.

این، مسیر من است. این مسیر و این اراده، بسیاری را می‌ترساند، اما مرا، نه. «والله تاکنون نترسیده‌ام.» من خمینی‌ام؛ سرباز خداوند برای تغییر جهان. من نشانه و آغاز تغییر بزرگ در جهانم. در اجرای تکلیف، من جهان را حقیر می‌بینم. «اگر تمام جهان علیه من قیام کند، دست از حق و حقیقت بر نمی‌دارم.» در اجرای آنچه که من تکلیف

خداوندی خود می‌دانم، شکست مهم نیست، پیروزی هم مهم نیست؛ مسیر منتهی به این دو هم مهم نیست. من هیچ‌گاه به مسیر و به هدف دل خوش نکرده‌ام. «من کار به تاریخ و آنچه اتفاق می‌افتد ندارم. من تنها باید به وظیفه ... خود عمل کنم.» «من بعد از خدا، با [این] مردم خوب و نجیب و شریف پیمان بسته‌ام.» «من با این مردم کار دارم. اینها هم با من کار دارند.» (سال ۵۷ در میان جمعیت استقبال‌کننده در بهشت زهرا^(س)، خطاب به اطرافیان). آیا عمق این سخنان را دریافتید؟

در این راه، من از حمایت‌های آشکار و پنهان "خدای تبارک و تعالی" بهره‌مندم. تا آن حد که «همه چیز در اختیار من است اما خودم در اختیار خودم نیستم.» می‌پرسید این یعنی چه؟ یعنی «ولایت تکوینی»؛ یعنی آنچه من می‌خواهم همان می‌شود. «صریحاً می‌گویم؛ من منتظر پیروزی نبودم.» «من در مورد گفته‌هایم طراحی از قبل نمی‌کنم. یک چیزی می‌گویم و درست از آب درمی‌آید.»

آیا من رهبر سیاسی بزرگی هستم؟ این وصف کم‌اهمیتی است. بسیار فراتر از یک بنیادگذار، یک قهرمان تاریخی، یک رهبر بی‌بدیل و ...؛ من پیامبری در درون جان‌هایم؛ ایمانی رسوخ‌یابنده و مقاومت‌ناپذیر. من یادآور نام مقدس خداوند پس از حدود ۴۰۰ سال فراموشی در حافظه بشریت هستم. به من وحی نمی‌شود اما تردید نکنید که من فرستاده خداوند یا خوانده‌شده توسط خداوندیم؛ اما نه به‌تنهایی؛ من و ملت ایران با هم توسط خداوند فراخوانده شده‌ایم. ما حامل ایده خداوند در دوران مدرنیته متأخر هستیم. صرف نام من مقاومت‌ها علیه ما را تضعیف می‌کند، اما بیشتر از ما، من ایده‌ای هستم که از طریق مقاومت دشمنان خود گسترش می‌یابم.

از این رو من مکر خداوندیم، من، خمینی، روح خدا در کالبد زمانه‌ام. من روح جهان جدیدم. پس از من، هر تحول بزرگ جدیدی، مثالی از من یا عرصه‌ای برای تداوم من است. خاصه، شما ایرانیان جدید متعلق به منید، زیرا حتی در کنش اعتراضی و نافیانه خود هم مرا بازتولید می‌کنید، اما من متعلق به شما، این یا آن نسل ایرانی، نیستم. زیرا من تمامیت شمایم (شما و همه فضایل تاریخی تان) اما شما من نیستید. بکشید به من،

به خود عالی تان برسید. خود عالی شما در ترکیبی از استعلا (خداخواهی) و سرزندگی (نفی پیاپی نظم‌های موجود) به ظهور می‌رسد. من شما را همچون اسب پرشور و ناآرامی می‌بینم که این‌طور تربیت شده که فقط به صاحب خود (عزوجل) سواری می‌دهد و غیر از او نسبت به همه چیز، هر قانون و هر ارزش و هر اتاریته‌ای عصیانگر و رمنده است. این رمندگی، عین فضیلت یا بالاترین آن است. این عصیانگری نسبت به عظمت و ناگزیری امر دنیوی، آن سوی گرایش ناهشیار به مطلق است و می‌توان آن را وصفی از رابطه تاریخی تو، فرد ایرانی، با خداوند دانست.

آیا این‌طور نیست که اسب وفادار هرچه بیشتر نسبت به اغیار، رمندگی و بی‌وفایی کند، صاحبش را بیشتر شیفته خود می‌کند؟!

